

آزادی اندیشه

| شماره ی پنجم - آذر ۹۶ |

موضوع ویژه |

به مناسبت

صد سالگی انقلاب اکتبر

////////////////////

با نوشته‌هایی از:

جویا آروین

خسرو پارسا

کوشیار پارسى

نیره توحیدی

باقر صمصامی

اسفندیار طبری

کاظم علمداری

کاظم کردوانی

علی میرسپاسی



نشریه‌ی علوم انسانی و اجتماعی
آزادی اندیشه
وابسته به "انجمن آزادی اندیشه"
-شماره‌ی پنجم، آذر ۱۳۹۶-

زیر نظر شورای تحریریه

سردبیر: کاظم کردوانی

////////////////////

*کلیه‌ی مقاله‌های نشریه به صورت "همتاخوانی" (peer review) و با ارزیابی دو صاحب‌نظر حوزه‌ای که مقاله به آن تعلق دارد (بی‌آنکه نام نویسنده را بدانند) منتشر می‌شوند.
*نشریه‌ی "آزادی اندیشه" در تلخیص و ویرایش مطالب آزاد است.

////////////////////

تماس با شورای تحریریه‌ی نشریه:

azadiandisheh.journal@azadiandisheh.com

تماس با هیئت‌مدیره‌ی انجمن:

azadiandisheh.association@azadiandisheh.com

سایت انجمن آزادی اندیشه:

<https://azadiandisheh.com>

طرح روی جلد: در بزرگداشتِ دکتر تقی ارانی

کاظم ایزدی
سعید پیوندی
نیره توحیدی
آرش جودکی
فرهاد خسروخاور
اسفندیار طبری
کاظم علمداری
رضا کاظمزاده
کاظم کردوانی
علی اکبر مهدی
علی میرسپاسی
محمدرضا نیکفر
حسن یوسفی اشکوری

سرخن

عرصه‌ی نشریه‌ی «آزادی اندیشه»، علوم انسانی و اجتماعی است. سه جزء درهم‌تنیده‌ی «علوم انسانی و اجتماعی» و «آزادی» و «اندیشه» همه‌ی ضرورت وجودی و هدف‌های نشریه را بیان می‌کند.

ابزار کار علوم انسانی و اجتماعی «کلمه» است و با «کلمه» است که در این علوم نظریه‌پردازی می‌شود. و به این معنا، علوم انسانی و اجتماعی علم «گفتمان» است.

«کلمه» و «گفتمان» در قالب «اندیشه» است که شکل می‌گیرند و به همان نسبت که اندیشه گسترش و به افق‌های وسیع‌تری دست می‌یابد، کلمه و گفتمان هم با رنگ‌های متنوع‌تر و پربارتری جلوه می‌کنند. اما، اندیشه نمی‌تواند گسترش یابد مگر در میدان بی‌کران آزادی.

از همین رو، سنگ بنای نشریه بر پاسداری از آزادی بی‌حصرواستثنای اندیشه و بیان است. در آزادی بی‌حصرواستثنا (که متفاوت است از آزادی بی‌قیدوشرط؛ که می‌دانیم آزادی هم قید دارد و هم شرط) «بی‌حصر» به معنای حق آدمیان است در ورود به همه‌ی عرصه‌های هستی و فکر و کندوکاو در آن و «بی‌استثنا» به این معناست که هیچ انسانی را نباید در بیان نظر و اندیشه‌ی خود باز داشت.

از همین رو، می‌خواهیم دریچه‌ای باشیم گشوده بر افق گسترده‌ی اندیشه تا همه‌ی آنان که دغدغه‌ی علوم انسانی و اجتماعی دارند و رشد و شکوفایی آن را برای امروز و فردای ایران ضروری می‌شمرند و معتقد به آزادی اندیشه و بیان هستند، این نشریه را از آن خود بدانند.

هر شماره‌ی نشریه دارای دو بخش «موضوع ویژه» و بخش «باز» (شامل مقاله، نقد، گزارش و...) است. «موضوع ویژه»ی این شماره «به مناسبت صدسالگی انقلاب اکتبر» است.

۱. درباره‌ی این شماره ۷

۲. بخش موضوعی نشریه

۷. کاظم کردوانی / دو نخستین کنگره‌ی نویسندگان: پاریس و تهران. «رنالیسم سوسیالیستی»
در سیاست و ادبیات ۴۲
۹۸. خسرو پارسا / درس‌های اکتبر ۹۸
- کاظم علمداری / چرا شوروی فروپاشید؟ به مناسبت صدمین سال انقلاب ۱۹۱۷ روسیه ۱۰۶
۱۵۴. اسفندیار طبری / توده و نخبه از منظر انقلاب اکتبر ۱۵۴
۱۶۰. نیره توحیدی / زنان و جنسیت در تجربه‌ی شوروی ۱۶۰
۲۰۲. کوشیار پارسی / واژگانِ بزرگِ بربادرفته ۲۰۲
۲۲۲. کوشیار پارسی / نمابه‌ای کوتاه: انقلاب و بازگشت ۲۲۲
۲۳۴. باقر صمصامی / دکتر محمدعلی خنجی: نقد «تاریخ ماد»، «مانیفست جبهه‌ی بین‌المللی» ۲۳۴

۳. بخش دوم

- جویا آروین / روشنفکری، کنشگری، و امکانِ نقد ۲۵۲

۵. معیارهای ما در ارزیابی مقاله‌ها و چگونگی انتشار آن‌ها ۲۶۰

۶. شیوه‌ی نگارش خط فارسی در نشریه‌ی «آزادی اندیشه» ۲۶۲

درباره‌ی این شماره

سخن سردبیر

موضوع ویژه‌ی این شماره اختصاص یافته است به «صد سالگی انقلاب اکبر». پیش از پرداختن به مقاله‌های این شماره و معرفی آنان، بیان دو موضوع را ضروری می‌دانیم: ۱ - نه این نشریه و نه هیچ نشریه‌ی دیگری نمی‌تواند مجموعه‌ی موضوع‌های مرتبط با چنین رخدادِ بزرگِ تاریخی و پیامدهای آن را در یک شماره مطرح کند و به چندوچون آنها بپردازد.

۲ - افزون بر مقاله‌های پژوهشی و تخصصی که در این شماره منتشر شده است، کوشش کردیم در دو حوزه، یکی بازتاب و تأثیرِ گفتمان مارکسیسم و جریان کمونیستی ایران بر جریان‌های دینی و مذهبی ایران (جریان‌ها و متفکرانی همچون «سوسیالیست‌های خداپرست»، «مجاهدین خلق»، علی شریعتی، حبیب‌الله پیمان و ... و حتی عده‌ای از عالمان دینی) و سهم این گفتمان در ضرورتِ طرحِ بررسیِ «علمی» پدیده‌ها در ایران (بی‌آنکه در اینجا بخواهیم در معنای آن داوری کنیم)؛ و دیگری بررسی انتقال مسالمت‌آمیز قدرت در شوروی و دیگر کشورهای اردوگاه سوسیالیستی پیشین (البته با استثنای وضعیتِ خاص کشور رومانی) و اهمیت آن به‌عنوان یک تجربه‌ی مهم تاریخی که می‌تواند برای امروز ما نیز آموزنده باشد، مقاله‌هایی نوشته و تنظیم شود. اما، از آنجاکه برای نشر مقاله در این دو حوزه، انتشار نشریه با تأخیر فراوان روبه‌رو می‌شد، به‌ناچار از انتشار آن‌ها چشم پوشیدیم و امیدواریم که در فرصتی دیگر این امر ممکن شود.

در نخستین مقاله‌ی این شماره، علی میرسپاسی نوشته‌ی خود با عنوان «تقی ارانی: در جست‌وجوی چپ فرهنگی» را با این جمله‌ها آغاز می‌کند: «در فضای سیاست‌زده‌ی این روزهای ایران، شاید سخن گفتن از پدیده‌ای به‌نام «چپ فرهنگی» موضوع چندان جذابی به نظر نیاید. متأسفانه سیاسی شدن افراطی جنبه‌های مختلف زندگی (دین، سنت، زبان و تاریخ اندیشه)، دیدگاه-مان را تک بعدی، تقلیل‌گرایانه و حتی کین‌توزانه کرده است، به‌طوری‌که در سنجش پدیده‌ها عجول و در اندیشه و گفتار بی‌حوصله و نسبت به هم بدبین و پرخاش‌گر شده‌ایم. در چنین فضای فکری و سیاسی، تاریخ تفکر چپ و مارکسیسم دچار قضاوت‌های غیرمنصفانه و غیرتاریخی و سیاسی شده است.» و معتقد است «اما تاریخ سنت چپ در ایران طولانی‌تر از دوران متأخر و گسترده‌تر از حوزه سیاسی و مبارزه با دولت‌های حاکم است. لذا باید با نگاهی باز و ذهنیتی کنجکاوانه سنت‌های فرهنگی جدید در ایران را نقد و بررسی کرد تا منصفانه از دستاوردهای ایرانیانی که برای تحقق ایرانی جدید، آباد و آزاد تلاش کرده و جزوی از سنت مدرنیته ایرانی‌اند، تقدیر کرد و بدین ترتیب اعتماد به نفس فردی و ملی را افزایش داد.» سپس، میرسپاسی شالوده‌ی نوشته‌ی خود را چنین بیان می‌کند: «من در این نوشته با بحثی درباره‌ی تقی ارانی نشان خواهم داد که سنت چپ در ایران اساساً در مسیر تحقق و توسعه فرهنگ مدرن و آباد کردن ایران قرار داشته و کارنامه‌ی نسبتاً درخشانی هم داشته‌است. متفکران و فعالان سیاسی چپ به‌خصوص باید در احیای چپ فرهنگی تلاش کنند و به توسعه و غنای آن بیشتر بیندیشند. متأسفانه سازمان‌ها و بسیاری از فعالان چپ و مارکسیست بعد از انقلاب خود سبب بداندیشی و بداخلاقی جدی شدند و به فضای چپ‌ستیز کنونی کمک کرده و به آن مشروعیت بخشیدند.»

کازم کردوانی در مقاله‌ای با عنوان «**دو نخستین کنگره‌ی نویسندگان: پاریس و تهران.**» ژنالیسم سوسیالیستی» در سیاست و ادبیات»، به بررسی دو نخستین کنگره‌ی نویسندگان پرداخته است، یکی در پاریس و دیگری در تهران. کردوانی در توضیح مقاله‌ی خود می‌گوید: «یکی از پدیده‌دارترین موضوع‌هایی که می‌توان در این صد سالگی انقلاب اکبر به آن پرداخت، موضوع روشنفکران است. با ده‌ها سرواژه. ... اما، در اینجا تنها یک‌بخش از جریان روشنفکری، یعنی نویسندگان و شاعران و هنرمندان، را در نظر داشته‌ام. و از میان صدها موضوع مرتبط با آنان تنها به دو واقعه‌ی مهم پرداخته‌ام که کمتر از آن گفته و نوشته‌اند و به‌گمان این قلم درباره‌ی یکی از این دو اتفاق مهم، تاکنون تقریباً هیچ مطلبی در نشریه‌های ایرانی منتشر نشده است. دو واقعه‌ای که به‌رغم تفاوت‌هایشان، بسترهای مشترکی هم داشتند: یکی **نخستین کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان در پاریس** و دیگری **نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران.** یکی در سال ۱۹۳۵ برگزار شد و دیگری با یازده سال فاصله، در سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶). برگذاری هر دو کنگره، یا درعرصه‌ی بین‌المللی یا در پهنه‌ی ملی (با تفاوت‌های آشکار در گستردگی و تأثیر)، دو واقعه‌ای هستند بسیار مهم؛ شرکت‌کنندگان هر دو کنگره، نویسندگان هستند؛ موضوع هر دو کنگره، به‌یک‌معنا، به‌دورِ وظیفه‌ی نویسندگان در موقعیتی خاص می‌پردازد؛ هر دو کنگره، برای



پاسخ به یک نیاز شکل گرفته‌اند: یکی درآستانه‌ی برآمدنِ جهانی فاشیسم و دیگری در فردای پیروزی بر فاشیسم؛ در هر دو کنگره، ابتکارِ عمل به‌دستِ کمونیست‌هاست؛ در هر دو کنگره، اتحاد شوروی نقش دارد (در یکی همراه با سردرگمی‌ها و در دیگری آشکار) و منافع آن مطرح است؛ اما، نه جریان دو کنگره به یک‌سان پیش رفت و نه نتیجه‌ی آنان یکی بود.» در توضیح بسترها و چرایی تشکیل نخستین کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان در پاریس، کردوانی به سندها و کارهای پژوهشی بزرگی که در سال‌های اخیر انجام گرفته و منتشر شده است، تکیه می‌کند و بر همین اساس می‌نویسد: «از ۲۱ ژوئن تا ۲۵ ژوئن ۱۹۳۵ کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ» در پاریس برگزار شد. ۱۰۰ نویسنده و شاعر و ... در آن سخن گفتند. از ۳۸ کشور، ۲۳۰ «نماینده» شرکت کرده بودند. ... درمیان شرکت کنندگان این کنگره پنج نویسنده‌ی برنده‌ی جایزه ادبی نوبل حضور داشتند: سلما لاگرلوف، سینکلر لوئیس، توماس مان، رومن رولان، برنارد شاو. شش نفر از شرکت کنندگان این کنگره در سال‌های بعد برنده‌ی نوبل ادبیات شدند: پرل باک، آندره ژید، ارنست همینگوی، پابلو نرودا، بوریس پاسترناک، میخائیل شولوخوف. ... ما امروز می‌توانیم با تکیه به عنصرهای مهمی که کار سترگ ولفگانگ کلاین در برابرمان گشوده است و باتکیه بر سندهای این کنگره که در دسترس ماست، دریابیم که برخلاف تعبیرهای ساده‌انگارانه، این کنگره یک‌آلت‌دستِ ایدئولوژیک جنبش کمونیستی نبوده است. بی‌شک برگزاری این کنگره را باید یک ابتکار عمل کمونیستی دانست و در فهرست کارهای بزرگی جای می‌گیرد که انترناسیونال کمونیستی سازماندهی کرده است. اما، ... «برگزاری این کنگره و جریان آن، کاملاً دور از هدف‌های رهبران شوروی بود که می‌خواستند این کنگره را به یک‌محل ستایش از اتحاد شوروی تبدیل کنند. گوناگونی سخنرانان، انتقادهایی که به مفهوم‌های کمونیستی شد، طرح دیدگاه‌های سازش‌ناپذیر ... ازجمله برایندهای این کنگره هستند که هم بر پویایی آن دلالت می‌کند و هم نشان‌دهنده‌ی این امر است که کنگره بسیار فراتر از خواست‌های انترناسیونال کمونیست عمل کرده است.» در بخش دوم مقاله‌ی خود که به بررسی کنگره‌ی نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۵ اختصاص یافته است، **کاظم کردوانی** با پرداختن به زمینه‌ی سیاسی این کنگره (سیاست دولت قوام برای نزدیکی به اتحاد شوروی و حل مسئله‌ی اشغال ایران و جریانِ فرقه به‌رهبری پیشه‌وری و امتیاز نفت شمال)، به چگونگی برگزاری این کنگره و محتوای گفتارهای سخنرانان و ... پرداخته است.

خسرو پارسا عنوان «درس‌های اکتبر» را برای مقاله‌ی خود برگزیده است و بحث در این مقوله را برای کسانی می‌داند که «وضعیت اسفبار کنونی جهان و سلطه‌ی سرمایه را در شأن انسان نمی‌دانند و می‌خواهند در تغییر آن نقش داشته باشند.» سپس بحث خود را در پنج موضوعی که «بیشتر از همه مورد جدل بوده‌اند» پی‌می‌گیرد: **انقلاب در جامعه‌ی غیر صنعتی، استقرار سوسیالیسم در یک کشور، دموکراسی و حزب، نقش روشنفکران، ارتباط لنین و استالین.** در چرایی و چگونگی انقلاب روسیه و پیامدهای آن، ازجمله بر این عقیده است که «برداشت تک‌خطی از ماتریالیسم تاریخی دو ایراد دارد. اول آنکه توجه نمی‌کند که مارکس

و انگلس در عین ارائه‌ی خطوط کلی این طرح، موارد استثناء، از جمله آتشین‌های دهقانی روسی را مورد توجه قرار داده‌اند و از امکان دگردیسی این آتشین‌های عقب‌مانده به مناسبات سوسیالیستی سخن گفته‌اند. برداشت تک‌خطی از ماتریالیسم تاریخی در زمان انقلاب اکتبر (که هنوز گروندریسه‌ی مارکس منتشر نشده بود) یک مسئله‌ی مرکزی بود و موجب بحث‌های فراوان و جناح‌بندی‌ها شده بود. دوم، حتی اگر مارکس نظر داشت که جامعه باید به صورت تک‌خطی از سرمایه‌داری عبور کند (که دیدیم چنین نبود)، مگر کسی مارکس را پیامبر می‌داند و یا خود گرفتار روایت بزرگ‌تاریخ‌انگاری است؟ مگر از مارکس مارکسیست‌تر است و یا اینکه در واقع می‌کوشد برای کوبیدن لنین به «توریت»ی مارکس متوسل شود؟ آن‌هم به‌قیمت حذف بخشی از نظرات مارکس و لنین. از این بحث دگماتیک که چه کسی در چه زمانی و چه گفته است بگذریم. فهمیدن این قضیه که در مناسبات و فرهنگ سرمایه‌داری پیشرفته امکان گرایش و دگرگونی سوسیالیستی بیشتر است به نیوغ نیاز ندارد. اما اینها همه از منظر کسانی است که هرگز درگیر مبارزه‌ی واقعی اجتماعی نبوده‌اند و ندیده‌اند و نمی‌دانند که مبارزات اجتماعی مانند یک برنامه‌ی «از پیش تدوین شده» و صرفاً بر اساس یک فاکتور به‌وجود نمی‌آید. شما با شرایطی مواجه می‌شوید که نه از قبل تصورش را می‌کردید و نه بالطبع برای آن برنامه‌ای چیده بودید. تحولات اجتماعی در اثر صدها و هزارها عامل کوچک و بزرگ به‌وجود می‌آیند. پارسا، همچنین بر این باور است که «دید دمکراتیک در میان بلشویک‌ها به‌طور کلی نه‌تنها در مقایسه با درک امروز ما از دمکراسی بلکه در مقایسه با آنچه در میان بسیاری از سوسیال دمکرات‌ها و آنارشیت‌های صد سال پیش هم وجود داشت در نهایتی از طیف قرار می‌گیرد که ایراد کلی دارد و قابل دفاع نیست.» و مقاله‌ی خود را چنین به پایان می‌برد: «حاکمیت انسان بر خودش، بنا به اراده و منافع (واقعی یا حتی متصور) خودش. چگونه می‌توان آن را به‌دست آورد. چگونه جوامع را می‌توان بر اساس آن سازمان داد. این را آینده می‌گوید چون برخلاف تصور سلطه‌طلبان، و نیز شکست‌طلبان، «تاریخ به پایان نرسیده است.»

کاظم علمداری هدف مقاله‌ی خود، «چرا شوروی فروپاشید؟ به مناسبت صدمین سال انقلاب ۱۹۱۷ روسیه»، را چنین توضیح می‌دهد: «هدف نگارنده در این مقاله مطالعه و بررسی زمینه و پی‌آمدهای فاجعه‌بارترین «انقلاب» و یا حادثه‌ی سیاسی تاریخ معاصر جهان است. انقلابی که هیچ‌گاه از خشونت بازنیستاد؛ انقلابی که دو بار دنیا را تکان داد؛ یک‌بار «به‌قصد نابودی سرمایه‌داری» و بار دیگر برای احیای سرمایه‌داری. انقلابی که دو بار فلاکت آفرید. یک‌بار به نام کمونیسم، و بار دیگر علیه کمونیسم. تجربه و سرنوشت انقلاب روسیه درس‌های بزرگی برای انقلابیون جهان، از جمله ایرانیان دارد. خشونت، زور، جنگ، کشتار، دیکتاتوری، فقر و آوارگی محصول انقلاب است.» سپس، چکیده‌ی مقاله خود را چنین بیان می‌کند: «در پی باز شدن فضای سیاسی در شوروی سابق، نه‌تنها ابرقدرت شوروی فروپاشید، بلکه سایر دولت‌های سوسیالیست متکی‌به‌خود را نیز به سقوط کشاند. دلایل و پی‌آمدهای این فروپاشی چه بودند؟ پژوهش‌گران صاحب‌نظر فروپاشی را به عامل‌های مختلف از جمله ناتوانی در رقابت



با سرمایه‌داری غرب، هزینه‌ی بالای نظامی، و به‌ویژه ضعف اقتصاد شوروی در دهه ۷۰ به بعد و همچنین بی‌اعتباری ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم نسبت داده‌اند. فرض این نوشته، با پذیرش عامل‌های یادشده، این است که برجسته‌ترین عامل سقوط "دولت شوراهای" دیکتاتوری، نبود آزادی و دموکراسی بود، که زیر گفتمان "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" و "لنینیسم" توجیه می‌شد. دیکتاتوری در شوروی تنها نتیجه‌ی یک‌برداشت از تئوری دیکتاتوری طبقاتی مارکس نبود، ضرورتی بود که سیستم شوروی بدون آن دوام نمی‌آورد. "حکومت شوراهای" با زور، نفی آزادی و سرکوب بنا شد و به مدت هفتاد سال با خشونت ادامه یافت. نسل جدید باتجربه‌ی انقلاب، جنگ، و ایده‌های بزرگ بیگانه بود. این نسل پراگماتیست و خواهان زندگی کردن بود. اگر بلشویک‌ها دولت موقت را سرنگون نکرده بودند، و اگر آزادی و دموکراسی وجود می‌داشت همانند سیستم سرمایه‌داری، شوروی نیز قادر به اصلاح خود می‌شد و می‌توانست بحران‌ها و کمبودها را شناخته، با رفع آنها به سوسیال دموکراسی بدل شود. یعنی درکنار عدالت نسبی، آزادی را هم می‌پذیرفت. براین اساس، فرض دیگر این نوشته این است که عدالت بدون آزادی نمی‌تواند دوام بیاورد و خود عامل فساد می‌شود. نفی آزادی، به‌عنوان حق انسان، خود نفی عدالت است. بدون اصلاحات به‌هنگام و ضروری، زمانی که فضای سیاسی برای رفع مشکلات جامعه در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۹۱ باز شد، سوسیالیسم تنیده در دیکتاتوری حزبی نتوانست باقی بماند. اما زمینه‌ی این فروپاشی ناگهان ساخته نشده بود. پایه‌های نظری و خطاهای بزرگ عملی آن ۱۵۰ سال عمرداشته است. نوشته حاضر به این تاریخ نیز نگاه می‌کند. بعد از فروپاشی، برخی متفکران مارکسیست، مانند مایکل ولز پیش‌بینی کرده بودند به‌دلیل تجربه‌ی سوسیالیسم، کشورهای بلوک شرق به سوسیال دموکراسی بدل می‌شوند. این پیش‌بینی نادرست بود. زیرا نگاه "انترناسیولیستی" به سوسیالیسم سبب شد که شوروی از حل مسئله‌ی ملی و قومی غافل بماند. بنابراین، نه سوسیال-دموکراسی، بلکه ناسیونالیسم و قوم‌گرایی افراطی جای آن را گرفت. فروپاشی سوسیالیسم در شوروی ارتباط مستقیم با لنینیسم داشت. فرض نگارنده است که لنینیسم نه در تکامل نظرات مارکس، بلکه نفی آن بود.

اسفندیار طبری در مقاله‌ی خود باعنوان «توده و نخبه از منظر انقلاب اکتبر» پس از نگاهی به تاریخ انقلاب اکتبر و چگونگی چیره‌شدن کمونیست‌های بلشویک بر دیگران جریان‌های شرکت‌کننده در انقلاب، به مفهوم «توده» و نقش آن می‌پردازد و با تفاوت نهادن میان «توده» و «مردم» و «خلق»، به بررسی این انقلاب می‌نشیند و معتقد است که «توده بر خلاف مردم یا خلق تاکنون در هیچ شکل سیاسی دیگری غیر از توتالیتاریسم، برآمد نداشته است. ... به‌عبارت دیگر می‌توان گفت که پس از انقلاب اکتبر، جنبش توده‌ای توتالیتاری با خصلت‌های تازه‌ای گسترش یافت، از جمله ایدئولوژیک بودن. ایدئولوژی می‌تواند دینی یا غیردینی باشد. ازسوی دیگر رهبر، مشروعیت خود را از درون توده حامی خود بازتولید می‌کند. توقف در چنین بازتولیدی می‌تواند به آشفته‌گی توده و سقوط رهبر بیانجامد. آنچه‌که توده و رهبر را به‌هم پیوند می‌دهد، پاسداری از نشانه‌ها و سمبل‌های شناخته شده است که اهمیت

حیاتی برای استقرار قدرت سیاسی رهبر دارد. ازاین‌جهت "تزیین توده" با این سمبل‌ها، که کرکاور در اثر خود به تفصیل به آن پرداخته است، نقش اساسی دارد. ... به‌این‌دلیل شاید بتوان گفت که توتالیتاریسم استالینی سیر تکاملی طبیعی انقلاب توده‌ای اکتبر در یک‌بافت چپ بوده است. هر دیکتاتوری چه در مضمون کارگری چپ و چه در مضمون فاشیستی راست در نهایت به یک‌سیستم توتالیتاری می‌انجامد که قدرت سیاسی سیستم قضایی، اجرائی و قانونگذاری را در قالب یک‌فرد متمرکز می‌کند. تفاوت اساسی چنین توتالیتاری با استبداد کلاسیک در وجود توده‌ای است که خود را نماینده تمامی مردم می‌داند و در یک‌چارچوب ایدئولوژیک در بازتولید قدرت سیاسی رهبر، نقش اساسی دارد.»

نیره توحیدی مقاله‌ی خود را به موضوع «زنان و جنسیت در تجربه‌ی شوروی» اختصاص داده است و درخصوص نوشته‌ی خود چنین می‌گوید: «در مورد کارنامه‌ی شوروی در زمینه‌ی وضعیت زنان، قضاوت ساده نیست و احتیاج به ارزیابی از جنبه‌های مثبت و منفی این تجربه‌ی تاریخی دارد. به‌طوری‌که حتی در میان خود رهبران و نخبه‌های حاکم در شوروی نیز بر سر تعریف و چگونگی حل آنچه «مسئله زن» نامیده می‌شد و نیز این‌که این مسئله آیا در نظام شوروی واقعاً حل شده یا نه، توافق وجود نداشت. یک‌بار در دوران استالین ادعا شد که دیگر «مسئله زن» در کشور شوروا حل شده و لذا سازمان‌ها و دپارتمان‌های زنان را تعطیل کردند. اما در دوران خروشچف ادعا شد که «مسئله زن» حل نشده و باید تلاش‌ها و شیوه‌های جدیدی برای حل آن به کار گرفته شود. باز در دوران برژنف و آندروپوف و چرننگو گفته می‌شد که «مسئله زن» حل شده است. تا این‌که بالاخره در دوره‌ی گورباچف در پرتو آزادی‌های به‌دست آمده در لوای «گلاسنوست»، و این بار با جوانب وسیع‌تر و بازتری حل نشدن «مسئله زن» در شوروی و چرایی‌های آن مورد بحث و مناظره قرار گرفت.

همان‌طورکه مدل آمرانه‌ی توسعه‌ی تجددخواهانه‌ی شوروی در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی مورد بحث و جدل‌های تنوریک و پژوهش‌های تطبیقی آکادمیک قرار می‌گرفت، مدل «رهایی زنان» و نحوه‌ی تلاش برای حل «مسئله زن» در شوروی نیز مورد توجه، بررسی، نقد و درس‌آموزی کنش‌گران حقوق زنان، و نیز پژوهش‌گران دانشگاهی در علوم اجتماعی بوده است. در این نوشته کوتاه سعی شده است تنها مرور مختصری عرضه شود از جوانب مختلف وضعیت زنان، کامیابی‌ها و ناکامی‌های پروژه‌های انقلابی یا اصلاحی، و مبانی ایدئولوژیک و نظری نسبت به مسائل جنسی و جنسیتی که پشت سیاست‌گذاری‌ها و استراتژی‌های عملی دولت شوروی وجود داشت. ارزیابی‌های ارائه شده مبتنی است بر شاخص‌ها و معیارهای پذیرفته شده‌ی بین‌المللی در «مطالعات جنسیت و توسعه» که در پژوهش‌های دانشگاهی و نیز گزارش‌های تحقیقی سازمان ملل مندرج و منعکس هستند.

به نظر من بررسی مدل توسعه و جنسیت در شوروی و تجربه خود زنان و مردان می‌تواند برای مطالعه و درس‌آموزی مباحث توسعه به‌طورکلی، و در نقد فمینیستی شیوه‌ها و استراتژی‌های توسعه، به‌طوراخص، مفید و مغتنم باشد. به‌خصوص برای آن دسته از روشن‌فکران



و کنش‌گران برابری طلب، عدالت‌جو، و آزادی‌خواه که حاضرند از انگاره‌ها و پیش‌فرض‌ها و عینک ایدئولوژیک موافق یا مخالف نسبت به انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ فراتر نبرند.»

کوشیار پارسی در مقاله‌ی «واژگان بزرگ برپادرفته» به سرنوشت هنر و بحث‌های مربوط به آن در جریان شکل‌گیری انقلاب روسیه و به‌خصوص انقلاب اکتبر و پس از آن می‌پردازد. **جنگ نخست جهانی، انقلاب اکتبر، انقلاب اکتبر و آوانگارد، آوانگارد و ساخت‌گرا** زمینه‌هایی هستند برای بحث درخصوص موقعیت هنر و هنرمند و سرنوشت آنان. پارسی می‌نویسد: «دوران میان انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر، دورانیست سراسر شور و کنش سیاسی و گفتمان هنری. ماکسیم گورکی همراه گروهی از یاران از دولت موقت حمایت کرده و پیشنهاد تأسیس وزارت هنر دادند که هرگز پا نگرفت. مایاکوفسکی، میرهولد، پونین، آلتمان و دیگران اتحادیه هنرمندان خلاق پایه گذاشتند. تاتلین در آپریل ۱۹۱۷ شد کارشناس هنر شوروی در مسکو. هنرمندان بی‌شماری درهای کارگاه به روی کارگران و دهقانان باز کردند و نمایگاه‌های بسیار در محله‌های کارگری برپا شد. دیگری بودند که برنامه‌های هنری گوناگون در محل‌های همگانی برپا می‌کردند. هنرمندان پیش از انقلاب اکتبر پی برده بودند به تعهد اجتماعی.» و درخصوص موقعیت هنرمندان و نویسندگان و رفتار آنان در برابر انقلاب اکتبر و پس از آن معتقد است که «بیشتر منابع که جنایت‌های دوران استالین را با دوران پر جنب و جوش پس از انقلاب اکتبر یک‌سان می‌بینند، بر این نظرند که هنرمندان و نویسندگان پس از انقلاب اکتبر وادار شدند تا به خواست بلشویک‌ها تن در دهند. در واقعیت اما، دیگرگونی اجتماعی در روسیه‌ی فنودالی نه از نظر فرهنگی و نه اجتماعی پیشرفتی نداشته است. روشنفکران و هنرمندان بسیاری که همراه اکثریت به اعتراض برخاسته بودند، در زمان تزار محکوم به خاموشی بودند و اکنون صدایشان را باز یافته بودند. درست مثل پدیده‌ای که به زمان انقلاب فرانسه روی داد و نویسندگان و شاعران بزرگی چون ساموئل تیلر کولریج، ویلیام وردزورث و پ.ب. شلی به حمایت بی‌چون‌وچرای آن پرداختند، گوکه تنها یکی‌شان تا دم آخر وفادار ماند به پندارش و دو دیگر، دلخور از ترور بناپارت از انگاره‌ی خود دست کشیدند.» و در پهنه‌ی رابطه‌ی میان هنر و سیاست معتقد است «شگفت اینکه دولت انقلابی و وزارت آموزش، ترویج و دانش، در دوران جنگ داخلی، قحطی و موانع بسیار در سازندگی، از توجه به هنر در شکل فشرده غافل نماندند. سال‌های نخست پس از انقلاب انباشته‌اند از توان هنری بی‌چون و چرا. لوناچارسکی در نوامبر ۱۹۱۷ از هنرمندان دعوت کرد که به خدمت دولت انقلابی درآیند. امیدوار بود که نمایندگان جریان‌های گوناگون هنری به این دعوت پاسخ دهند، اما تنها آوانگارد‌ها بودند که با شور بسیار استقبال کردند. همین کافی بود تا نقش مهمی به آنان در ساختن جهان نوین هنر سپرده شود. نقشی که بعد روشن شد به تمامی بر سوءتفاهم میان هنرمندان و سیاست‌مداران استوار بود. اهل سیاست انتظار داشتند تا هنرمندان به خدمت ترویج خبر خوش کمونیسم باشند و هنرمندان، انقلاب را آزادی از دگم‌های فرهنگی و سنت می‌دیدند. آینده برای اهل سیاست روشن بود و می‌خواستند همه چیز به کار گیرند در رژه برای رسیدن

به پردیس سوسیالیستی و هنرمندان می‌خواستند آینده، بدون برنامه و ایده‌ی از پیش ساخته باشد. شاید شوخی باشد این خیالِ غیرواقعیِ سیاسی که ولمیر خلبنیکوف از تاتلین دعوت کرد تا به 'دولت روسای کره‌ی زمین' بپیوندد. عدم تفاهم میان هنر و سیاست به دیدگاه و برداشت از انقلاب نیز رسید. اهل سیاست، هنر را به‌عنوان محصول سیاست غالب و ساختار اقتصادی می‌دیدند در حالی‌که هنرمندان بر این نظر بودند که انقلاب هنری در نخستین دهه‌ی سده‌ی بیستم پیشگام انقلاب سیاسی بوده است. ماله‌ویچ اعتقاد داشت که کوبیسم و فوتوریسم، شکل‌های انقلابی در هنر بودند که پیش از انقلاب سیاسی و زندگی اقتصادی ۱۹۱۷ روی داده بود. تاتلین نیز روی داده‌های ۱۹۱۷ را پیامد روی داده‌های هنری سال‌های پیش می‌خواند. بعدها این استدلال علیه هنرمندان مدرن به کار گرفته شد: آنان که پیش از انقلاب، شیوه‌های هنری ویژه‌ای در پیش گرفتند، در خدمت فرهنگ بورژوازی و رژیم فاسد تزار بوده‌اند.»

کوشیار پارسی در مقاله‌ی کوتاه دوم خود، «نمایه‌ای کوتاه: انقلاب و بازگشت»، با استفاده آثار نمایشگاه آکادمی پادشاهی لندن، به پیچ‌وخم‌های هنری میان سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۳۲ می‌پردازد.

باقر صمصامی با عنوان "دکتر محمدعلی خنجی: نقد «تاریخ ماد»، «مانیفست جبهه‌ی بین‌المللی»، در نوشته‌ی خود پس از نگاهی کوتاه به زندگی دکتر محمدعلی خنجی، به شرح دیدگاه‌های او می‌پردازد و به‌طور خاص در دو مورد نقد دکتر خنجی به کتاب «تاریخ ماد» (نوشته‌ی آکادمیسین شوروی، دیاکونوف در سال ۱۹۵۶ در مسکو و لنینگراد و به‌ترجمه‌ی کریم کشاورز در سال ۱۹۴۵) و بررسی چگونگی روند سرمایه‌داری که به «مانیفست جبهه بین‌المللی» انجامید، گفت‌وگو می‌کند. صمصامی با بیان اینکه «دکتر خنجی نخستین کسی بود که شیوه‌ی تولید آسیایی را در جامعه‌ی ایران مطرح کرد»، به طرح نظر او در این خصوص در مقابله با دیاکونوف می‌پردازد: «از ۱۹۲۵ به‌بعد تئوری شیوه‌ی تولید آسیایی برای حکومت وقت شوروی مزاحمت‌هایی ایجاد کرده بود ... در آن سال‌ها آن نظریه‌ی قدیمی با مسائل سیاسی روز تماس مستقیم پیدا کرد و عمیقاً در برابر سیاست شرقی استالین در چین قرار گرفت. سیاستی که در این سال‌ها به شکست منتهی شده بود. تئوری مذکور غلط بودن اساس تحلیل‌های استالین را در مورد جامعه چینی نشان می‌داد. در آن سال‌ها مقالات و رسالات مهمی درباره وجه تولید آسیایی و انطباق آن به تاریخ باستانی شرق انتشار یافته بود که یکی از آنها مجموعه کامل نوشته‌های واضعان نظریات مذکور درباره چین و هندوستان بود که توسط ریازانوف مدیر مهم‌ترین انستیتوی علوم اجتماعی شوروی از میان آثار و مؤلفات آنها گردآوری و جمع شد. مهم‌تر از آن مقالات پروفیسور وارگا بود که برای اولین بار تئوری مذکور را برای تحلیل باستانی چین به کار برد. در مقابل، نویسندگانی در تحلیل تاریخ چین با تغییر تئوری سابق القا می‌کردند برده‌داری و فئودالیسم و سرمایه‌داری خط سیر تاریخی تمام جوامع بشری بوده است. جانبداری استالین از این نظریه موضوع را به یک بحث و بررسی رسمی کشاند که به مباحث لنینگراد معروف شد. در این جا دکتر خنجی وضع اسف‌بار این کنفرانس را ضمن



یک مقایسه با استادی تصویر می‌کند: «اگر برای دیالوگ نوع افلاطونی دو طرف متساوی الحقوق با برابری کامل احترامات لازم بود و نتیجه دیالوگ از پیش تعیین نمی‌گشت بلکه نتیجه همان بود که از کوشش صادقانه و متقابل طرفین مباحثه و در اثر «وضع» و «نفی» پی‌درپی و در پایان بحث به دست می‌آمد، در دیالوگ نوع «استرووه» _ استالین فقط یک طرف کافی بود و احتیاج به «وضع» و «نفی» و «جمع» نبود، زیرا «حکم» شده بود که مباحثه‌کنندگان نتیجه معینی را اعلام دارند. این است که در کنفرانس مذکور هیچ‌یک از طرفداران نظریه وجه تولید آسیایی و حتی پیش‌نهاددهنده اصلی یعنی پروفیسور وارگا را به کنفرانس راه ندادند... و «دیاکونف از همان قدم اول این فرض را که اوضاع و احوال جوامع مذکور همعنان با پیدایش برده‌داری بوده است به صورت یک‌اصل و به عنوان معیار و مقیاس می‌پذیرد. نتیجه‌ی اتخاذ چنین روشی آن شده است که آقای دیاکونف آنچه‌را که خود احتیاج به اثبات دارد به جای دلیل به کار برده است و در یک کار علمی از قدم اول روش علمی تحقیق را به دور افکنده‌اند... یعنی ابتدا وجود نظام برده‌داری را امری مسلم و قطعی گرفته‌اند و آنگاه با استناد بر آن به استنتاج و توضیح مسائل پرداخته‌اند... و عجیب‌تر آنکه مناظری از زندگی اقتصادی و اجتماعی ایران بین قرن هشتم و چهارم قبل از میلاد که مؤلف در ذیل عنوان برده‌داری جسته و گریخته به دست می‌دهد هیچ با قضاوت‌های قبلی ایشان سازگار نیست، سهل است، درست در جهت عکس آن قضاوت‌هاست و بر رد آنها دلیل است. خواننده در این جا با نظامی روبه‌رو می‌شود که در آن تقریباً اثری از مالکیت خصوصی زمین به چشم نمی‌خورد و هر چه هست «حق انتفاع» است که آن‌هم نه به افراد بلکه به گروه‌های کشاورزی تعلق دارد که به صورت جماعات در واحدهای ارضی پراکنده به کشت و زرع مشغول‌اند و در هیچ‌جا نه اثری از خصوصیات نظام فئودالی می‌بینید و نه نشانه‌ای از سازمان‌های تولیدی برده‌داری. و در بالای سر جماعات و چند شهر عمده دولت را می‌بینید با تمام صفات و مشخصاتش و نظام اداری متمرکز و سامان‌یافته‌اش و در جماعات کشاورزان را می‌بینید که به سپاهی‌گری فراخوانده می‌شوند. ولی باین همه مؤلف پی‌درپی با خواننده از نظام برده‌داری سخن می‌گوید و آنقدر تکرار می‌کند که رفته‌رفته مطلب بلکه ذهن خواننده می‌شود.»

صمصامی در باره‌ی مانیفستِ دکتر خنجی می‌گوید: «مانیفست یا بیانیه را در سال ۱۳۴۳ برای چاپ آماده داشت ولی انتشار رسمی آن را به زمانی موکول می‌کرد که مانیفست به یکی از زبان‌های زنده‌ی اروپایی عرضه شود. اوضاع و احوال جهان در آن زمان از طرفی تحت تأثیر مخاطرات جنگ سرد و سلاح‌های اتمی و از طرف دیگر متأثر از مسایل حاد کشورهای استعمارزده و مبارزات آنان برای تأمین حداقل زندگی در قرن بیستم بود. در چنین شرایطی که اکثریت مردمان از حداقل زندگی انسانی محروم بودند و از آن طرف خطر انهدام جهان و همه‌ی انسان‌ها و همه‌ی دستاوردهای عظیم انسان‌ها در هر لحظه وجود داشت، دکتر خنجی به عنوان یک‌زنگ خطر و در عین حال یک بارقه امید به تنظیم و ارایه‌ی بیانیه‌ی بین‌المللی پرداخت با این شعار: انسان‌های سراسر جهان متحد شوید! تنظیم و لحن بیانیه خوانایی محسوسی با

مانیفست کمونیست دارد.»

در بخش باز نشریه، جويا آروين در درآيند مقاله‌ی خود، روشنفکری، کنشگری، و امکان نقد، هدف نوشته‌ی خود را چنین توضیح می‌دهد: «شاید هنوز هم گروهی که به نام روشنفکران شناخته می‌شوند مهم‌ترین و حتا یگانه خاستگاه به کرد در جامعه‌ی ایران باشند، کسانی که با تنگ شدن سپهر آزادی هرچه بیش‌تر می‌کوچند و پیوند بی‌میانجی‌شان با جامعه را از دست می‌دهند. از این گروه که بگذریم که می‌ماند جز اکثریتی که به کاری نمی‌رسند جز تقلای دائمی برای زیست، و یا دیگری که سود و سودایی در حفظ وضعیت موجود دارند. اما در میان همان گروه کوچک و کم‌جان روشنفکران هم نه هم‌زبانی می‌بینیم و نه همدلی؛ آنان به تشتتی کاهنده و ناکاراکنده دچارند. در سال‌های اخیر هم نشانه‌هایی - اختلاف‌های اخیر میان روشنفکران دینی با هم و میان آنان و روشنفکران سکولار - به چشم آمده حکایت‌گر از اینکه واگرایی‌های روشنفکران رو به افزایش است، و اگر چنین ادامه یابد شاید روشنفکری ایرانی سرانجام در آب تشتت‌های خود حل و منحل شود. نباید ساده‌انگارانه گمان کرد که تشتت‌ها میان روشنفکران همیشه خوب و سودبخش است. در اوضاع کنونی، روشنفکران ایرانی به پزشکی می‌مانند که بر سر بیماری رو به موت به نام ایران ایستاده و با هم بگویم می‌کنند. تشتت‌های کنونی میان روشنفکران بدین معناست که اگر هم روزی درهای آزادی گشوده شود روشنفکران ایرانی هم‌رأی نیستند که چه باید کرد بلکه کاری نخواهند کرد جز آنکه کوشش‌های همدیگر را خنثا کنند و زمین‌سان صحنه برای سلطه‌ای دیگر باز می‌ماند. بی‌راه نیست اگر بگوییم هم‌اینک سلطه تا حدی از آب‌شخور تشتت روشنفکران سیراب می‌شود. پس لازم است که برای این تشتت‌ها چاره‌ای ببندیم. به‌طور کلی به متا-روشنفکری نیاز داریم، به بررسی‌های درجه‌دوم درباره‌ی خود روشنفکری؛ نیاز داریم به بنیادها بازگردیم و از نو بیاغازیم، به این امید که تشتت‌های روشنفکرانه هرچه کم‌تر شود و از این راه روشنفکری به آن اثربخشی که باید دست یابد. نوشته‌ی پیش‌رو به این قصد نوشته شده که درآمدی کوتاه بر این رهیافت پژوهشی باشد.»

بخش موضوعی نشریه

تقی ارانی: در جست‌وجویِ چپ فرهنگی^[۱]

علی میرسپاسی*



در فضای سیاست‌زده‌ی این روزهای ایران، شاید سخن گفتن از پدیده‌ای به‌نام «چپ فرهنگی» موضوع چندان جذابی به نظر نیاید. متأسفانه سیاسی شدن افراطی جنبه‌های مختلف زندگی (دین، سنت، زبان و تاریخ اندیشه)، دیدگاه‌مان را تک بعدی، تقلیل‌گرایانه و حتی کین‌توزانه کرده است، به‌طوری که در سنجش پدیده‌ها عجز و در اندیشه و گفتار بی‌حوصله و نسبت به هم بدبین و پرخاش‌گر شده‌ایم. در چنین فضای فکری و سیاسی، تاریخ تفکر چپ و مارکسیسم

دچار قضاوت‌های غیرمنصفانه و غیرتاریخی و سیاسی شده است. اگرچه با توجه به کارنامه‌ی

۱- از دوستان عزیزم کاظم کردوانی و مهدی فرجی تشکر می‌کنم که نسخه اولیه این مقاله را خواندند و نکات محتوایی و ویرایشی ارزشمندی پیش‌نهاد دادند.

نه‌چندان قابل قبول چپ ایران در چند دهه‌ی اخیر چنین قضاوت‌هایی قابل فهم است، اما تاریخ سنت چپ در ایران طولانی‌تر از دوران متأخر و گسترده‌تر از حوزه سیاسی و مبارزه با دولت‌های حاکم است. لذا باید با نگاهی باز و ذهنیتی کنجکاوانه سنت‌های فرهنگی جدید در ایران را نقد و بررسی کرد تا منصفانه از دستاوردهای ایرانیانی که برای تحقق ایرانی جدید، آباد و آزاد تلاش کرده و جزوی از سنت مدرنیته ایرانی‌اند، تقدیر کرد و بدین ترتیب اعتماد به نفس فردی و ملی را افزایش داد.^[۲] جمهوری اسلامی، که اتفاقاً پدیده‌ای کاملاً سیاسی و معطوف به قدرت است، تلاش می‌کند تا خود را نمود فرهنگی (چه دینی و چه ملی) ایران جلوه دهد و سنت‌های فرهنگی ایران را نیز پدیده‌ای «سیاسی» تعریف کند و با توسل به تئوری توطئه آنها را ساخته و پرداخته‌ی بیگانگان (دشمنان) جلوه دهد. از این منظر، برای مثال دین بهائی تبدیل می‌شود به یک توطئه‌ی خارجی و مبارزات زنان برای احقاق حقوق خود پدیده‌ای سیاسی و خارجی می‌شود تا سرکوب‌شان مجاز شمرده شود. لذا باید هوشیار بود و ناخواسته در چنین دامی نیفتاد.

من در این نوشته با بحثی درباره تقی ارانی نشان خواهم داد که سنت چپ در ایران اساساً در مسیر تحقق و توسعه فرهنگ مدرن و آباد کردن ایران قرار داشته و کارنامه‌ی نسبتاً درخشانی هم داشته‌است. متفکران و فعالان سیاسی چپ به‌خصوص باید در احیای چپ فرهنگی تلاش کنند و به توسعه و غنای آن بیشتر بیندیشند. متأسفانه سازمان‌ها و بسیاری از فعالان چپ و مارکسیست بعد از انقلاب خود سبب بداندیشی و بداخلاقی جدی شدند و به فضای چپ‌ستیز کنونی کمک کرده و به آن مشروعیت بخشیدند.

در جست‌وجوی چپ فرهنگی

اخیراً نصرالله پورجوادی درباره‌ی نوشته‌ی تقی ارانی درخصوص «عرفان و دیدگاه ماتریالیزم» مطلبی انتقادی و با لحنی تند نوشته که می‌تواند راوی تغییری مهم در ذهنیت روشنفکران ایران در چند دهه‌ی اخیر باشد. پورجوادی در توصیف ارانی می‌گوید: «ارانی یکی از روشنفکران زمان رضا شاه و نیمچه تئورسین حزب توده در ایران بود.»^[۳] و سپس با ارجاع به کتابی که ارانی در نقد عرفان نوشته، معتقد است: «این کتاب هم باعث مفتضح گشتن نویسنده آن بود و هم نمایان‌گر سطحی‌نگری و بی‌اطلاعی حزب توده از تاریخ اندیشه در ایران.»^[۴] جالب است که پورجوادی که خود سال‌ها از شاگردان افرادی مانند احمد فردید و مرتضی مطهری بوده و

۲- متأسفانه تجلیل از ایران و ایرانیان عمدتاً محدود به دوران باستان شده و بعضاً رویکرد خصمانه‌ای نسبت به ایران معاصر به وجود آمده است.

۳- جالب است بدانیم که ارانی در سال ۱۳۱۸ در زندان کشته شد یا دست‌کم به‌گونه‌ای مشکوک در زندان درگذشت و حزب توده در سال ۱۳۲۰ تأسیس شد. گذشته از لحن سخن پورجوادی - «نیمچه تئورسین»! -، کسی که دو سال پیش از تأسیس این حزب درگذشته است، چگونه می‌توانسته تئورسین آن باشد.

۴- نصرالله پورجوادی، «عرفان و تقی ارانی»، برگرفته از صفحه فیسبوک نصرالله پورجوادی، اکتبر ۲۰۱۳. <https://www.facebook.com/nasrollah.pourjavady/posts/10201192998879422>

در زمینه تاریخ و تفکر اسلامی و عرفان در ایران تحقیقات بسیاری دارد، بدون توجه به این امر که هدف ارانی از نقد عرفان و استدلال وی چه بوده است، به دفاع از عرفان می‌پردازد: «عرفان از چیزهایی بود که بعد از مشروطه مورد نقد تجدطلبان و روشنفکران سیاسی‌کار قرار گرفت و کسانی که می‌خواستند عقب‌ماندگی ما را از قافله تمدن جبران کنند معتقد بودند که باید با درویشی و عرفان که از نظر آنها خرافاتی بود و در ردیف جن‌گیری و رمالی بود مبارزه کرد».^[۵]

ظاهراً از نظر پورجوادی صرف بیان این نکته که نقد «عرفان» و تبعات فرهنگی آن توسط «تجدطلبان» و «روشنفکران سیاسی»، آن هم در دوران مشروطیت، رخ داده است، برای بیان کج‌اندیشی و بیهودگی این نقد کفایت می‌کند. این نوع استدلال درباره‌ی اندیشه مخالفان، متأسفانه میراث فردید است که حتی منتقدین وی هم از آن پیروی می‌کنند. فردید که خود را نگهبان تفکر متعالی عرفانی می‌دانست همه کسانی را که با آنها موافق نبود با لحنی نخوت‌آمیز و نگرشی خودبزرگ‌بینانه و بدون داشتن حوصله و دقت در ارائه استدلال و درگیر شدن در بحث و گفت‌وگو نفی می‌کرد.^[۶]

پورجوادی در همین نوشته‌ی کوتاه به چندین مسئله‌ی مهم در رابطه با آنچه که وی «تاریخ اندیشه» در ایران می‌نامد بی‌توجه است. نقد تفکر و حتی تاریخ عرفان در ایران صرفاً به روشنفکران دوران مشروطیت خلاصه نمی‌شود، بلکه تاریخی بسیار طولانی‌تر دارد و بخشی از تاریخ اندیشه در ایران است. حتی در ایران معاصر هم نقد عرفان صرفاً امری سیاسی نیست و لزوماً به کسانی که دشمنی و ستیز با آن داشته‌اند خلاصه نمی‌شود. عبدالحسین زرین‌کوب که از بسیاری لحاظ شیفته‌ی عرفان و تصوف بود در کتاب ارزش میراث صوفیه یک فصل مفصل در نقد آن دارد. زرین‌کوب با اشاره به دستاوردهای گران‌سنگ صوفیه، به این نکته اشاره می‌کند که این سنت فکری در ایران کارنامه‌ای منفی هم دارد. در فصل «تصوف در ترازو» می‌نویسد: «اما این میراث پرمایه میراثی است شوم، هم برای آنها که گردآوردندگان این سرمایه بوده‌اند و هم برای کسانی که این میراث را یافته‌اند، هم نقطه‌های درخشان دارد هم گوشه‌های تاریک».^[۷]

زرین‌کوب به دلیل علاقه شخصی‌اش به این سنت فکری سعی دارد در قضاوت درباره‌ی صوفیه در ایران جانب انصاف را نگه دارد و قضاوتی یک‌جانبه انجام ندهد. وی می‌نویسد: «در واقع بین صوفیه در تمام ادوار هم ساده‌لوحان بسیار بوده‌اند هم شیدان. از این‌رو در میان آنها میدان دعوی فراخ شده است و مدعیان و منکران بسیار».^[۸]

۵- همان

۶- پورجوادی هرچند اخیراً در نقد فردید از «شارلاتانیسم فردید» سخن گفته است، اما در مورد ارانی کمی عجولانه قضاوت می‌کند.

۷- عبدالحسین زرین‌کوب، ارزش میراث صوفیه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۵۱.

۸- همان، ص ۱۵۲.



زرین‌کوب در کتاب دیگرش، دنباله جستجو، در تصوف ایران، به نقدهایی که متفکران اسلامی و ایرانی به تصوف کرده‌اند اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که در ادبیات و تاریخ اندیشه در ایران و اسلام نقدهای مهمی به تفکر عرفانی و تصوف وجود دارد. انتقاداتی که وی به آنها اشاره می‌کند بسیار به انتقادات ارانی از عرفان نزدیک‌اند (رجوع شود به «فصل ۱، نقد صوفی»^[۱]). وی به‌خصوص بر نقد اجتماعی از صوفیه تأکید دارد و اشاره می‌کند که «کسانی هم تصوف را از نظرگاه اجتماعی، اخلاقی و یا ادبی و تاریخی نگریسته‌اند».^[۱۰] وی حتی به نقد محمد قزوینی و احمد کسروی هم اشاره می‌کند.

اما نکته مهم‌تر این است که پورجوادی در نقد نوشته‌ی تقی ارانی درباره عرفان دچار نوعی سوءتفاهم شده است. در واقع این نوشته ارانی نقد تفکر خردستیزی است که واقعیات «مادی»، روابط «اجتماعی» و عاملیت انسان در اندیشیدن و به‌خصوص تلاش در جهت ساختن یک‌زندگی سعادتمندانه را نفی کرده و به‌جای آن دعوت به «درون‌نگری»، «توجه به آن دنیا» و امر «باطن» کرده است. ارانی به نقد سنت ادبی و یا حتی تفکر عرفانی ایرانی از لحاظ اندیشه محض نمی‌پردازد، بلکه هدف اصلی‌اش معرفی تفکری است که امروزه ما آن را تفکر انتقادی و یا روش علوم اجتماعی و انسانی می‌دانیم. به همین دلیل است که ارانی این بحث را با نقد اندیشه فیلسوف معروف فرانسوی هنری برگسون تمام می‌کند.^[۱۱]

البته باید توجه داشت که بحث تقی ارانی درباره عرفان در سال ۱۳۱۲ انجام شده است و دیدگاه وی شاید از نوعی ساده‌انگاری و غفلت از پیچیدگی‌های پدیده‌های فرهنگی رنج ببرد. ولی آنچه‌که بایستی تأکید کرد این است که ارانی متعلق به سنت مهمی در اندیشه جدید و «جهان‌شهری» ایران است که متأسفانه در فضای گفتمانی «بازگشت به خویشتن»، «بومی‌گرایی» و شیفتگی روشن‌فکران ایرانی نسبت به «معنویت شرقی» از یاد و خاطر افراد یا کاملاً رفته و یا بسیار کم رنگ شده است. در این شرایط است که کسانی مانند احمد فردید ظاهر می‌شوند و کلیت تاریخ تفکر روشن‌فکری معاصر در ایران را تحت عنوان «تجددخواهی» و «روشن‌فکری» نقد کرده و آن را «خوار» جلوه می‌دهند. اتفاقاً پورجوادی در نوشته‌اش درباره ارانی به این تحول مهم فرهنگی و فکری در ایران اشاره می‌کند. وی بعد از اشاره به تجددگرایی در دوران مشروطه و عصر رضاشاه با ابراز خوشحالی از تحول در تفکر چپ در ایران و اصولاً تفکر روشن‌فکران ایرانی در دوره محمد رضا شاه می‌گوید:

«اما در زمان محمد رضا شاه این وضع به تدریج عوض شد. یکی به دلیل اینکه تئوریسن‌های

۹- عبدالحسین زرین‌کوب، دنباله جستجو در تصوف در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، صص ۴۷-۹.

۱۰- همان، ص ۳۶.

۱۱- اگر ما عرفان را به‌عنوان یک‌سنت ادبی تلقی کنیم آنگاه نقد ارانی بی‌معنی و حتی ناعادلانه خواهد بود. اما کسانی که عرفان را به‌عنوان یک‌نظام فکری در مقابل «عقل» جدید می‌گذارند، عرفان را یک‌سنت ادبی نمی‌دانند. احمد فردید یکی از این متفکران بود.

حزب توده باسوادتر شدند و به جای تقی ارانی مثلاً طبری را به مرجعیت رساندند.^[۱۳]

دنیای تقی ارانی

تقی ارانی (۱۲۸۳-۱۳۱۸ ش) در ایران به عنوان کمونیستی انقلابی و متفکری سیاسی شناخته می‌شود که از بنیان‌گذاران حزب توده بوده و رهبری گروه ۵۳ نفر را به عهده داشته است. در حالیکه ارانی از بنیان‌گذاران حزب توده نبوده است. براساس خاطرات بسیار و نوشته‌های کسانی نظیر انورخامه‌ای و بزرگ علوی و... اصولاً نام گروه ۵۳ نفر، نامی است که در زندان از سوی حکومت به آنان داده شد و ساخته و پرداخته‌ی دستگاه پلیسی رضا شاه بود. چنین گروهی وجود خارجی نداشت. و این جمع هم به‌هیچ‌رو یک‌دست و هم‌مشی نبودند. اگرچه ارانی فردی سیاسی و انقلابی بود، اما اگر به زندگی و اندیشه وی توجه کنیم، می‌بینیم که تقی ارانی از سنتی متفاوت از حزب توده با چپ و مارکسیسم آشنا شد. ارانی در عمر کوتاه ۳۶ ساله‌اش عمده‌تأ در فکر ترویج سنت فرهنگی وسیعی بود که اگرچه در مرکز آن تفکر چپ اوائل قرن بیستم قرار داشت اما در کلیت خود به دنبال آشنا کردن ایرانیان (قشر تحصیل‌کرده‌ی آن دوران) با فرهنگ مدرن، جهان‌شهری و تفکر عقلانی و به‌خصوص علمی در ایران بود. بسیاری از نوشته‌های ارانی غیرسیاسی و متمرکز بر دستاوردهای علوم جدید، امکانات اندیشه علوم اجتماعی، و نقد تفکر غالب در ایران آن زمان بوده است.

برای شناخت تفکر و اندیشه تقی ارانی باید وی را در بستر تاریخی و فرهنگی دوره پهلوی اول بررسی کرد. دورانی که معمولاً به‌عنوان دوران رضاشاه معروف شده است نباید به حکومت پهلوی اول تقلیل داد. این دوران بسیار نزدیک به انقلاب مشروطه بوده و عمیقاً از لحاظ فکری و فرهنگی با فضای دوران مشروطیت نزدیکی دارد. بسیاری از متفکران ایرانی که در دوران رضاشاه نویسنده و محقق و سیاستمدار شناخته شده بودند، دوران جوانی و یا میان‌سالی‌شان را در سال‌های انقلاب مشروطه به سربردند که یا خود جزو مشروطه‌خواهان بودند یا هم‌دل و همراه آن‌ها بودند. در دوران رضاشاه امکان دفاع از دموکراسی و آزادی سیاسی فراهم نبود ولی هنوز بسیاری از ایده‌آل‌ها و ارزش‌های دوران مشروطه مقبول و مورد توجه بود:

۱. گرایش به ملی‌گرایی فرهنگی و نوعی سکولاریزم ملی و فرهنگی و نقد ارزش‌های دینی.
۲. اصرار به تفکر جهان‌شهری و تلاش فکری و فرهنگی در جهت تعریف ایران به عنوان یک واقعیت فرهنگی همراه با جهان معاصر.
۳. تأکید بر تحقق ایران به‌عنوان یک‌واحد فرهنگی متحد با مرکزیت زبان فارسی.

نباید این ارزش‌های فرهنگی را به «ایدئولوژی پهلوی اول» تقلیل داد. پرسش مهم این است که چه عناصری از این گفتمان پسا‌مشروطه، ساخته و پرداخته حکومت بودند و چه عناصری

۱۲- پورجوادی، «عرفان و تقی ارانی».



تقی ارانی، در جست‌وجوی چپ فرهنگی

از آن ادامه ارزش‌های دوران مشروطه بودند که خود را به فرهنگ سیاسی دوران پهلوی اول تحمیل نمودند؟ در بخش‌های بعدی خواهیم دید که فضای فرهنگی ایران در دوران رضاشاه بسیار پیچیده‌تر و حتی بازتر از آن بود که اغلب تصور می‌شود.

نکته‌ی دیگری که بایستی به آن توجه کرد تاثیر تحولات جهانی بر حوزه‌های فرهنگی و فکری ایران در این سال‌هاست. دو، سه دهه‌ی اول قرن بیستم تاریخ بسیار بی‌نظیری از تحولات سیاسی و فرهنگی در جهان معاصر بوده است. اغلب آنها همچون انقلاب روسیه و حکومت شوروی، تحولات فکری و فرهنگی در آلمان، ترکیه، هند و جنگ‌های جهانی به‌گونه‌ای مستقیم یا بر تحولات در ایران و بر ایرانیان تاثیر داشته‌اند و یا حتی برخی ایرانیان و به‌خصوص روشنفکران ایرانی در آنها حضور داشته‌اند. بسیاری از بحث‌های فرهنگی و روشنفکری ایران در این سال‌ها بدون در نظر گرفتن آن‌چه که در سطح جهانی رخ می‌داده است، بحث‌های غیرتاریخی خواهد بود. حتی بحث حول مرکزیت زبان فارسی، نقد و یا دفاع از عرفان و نقش اسلام در امتناع تفکر غیرقابل تمایز با بحث‌های مشابه در آلمان، فرانسه و کشورهای هم‌جوار ایران است. اینها نکاتی‌اند که ما با توجه به آنها زندگی فکری و فرهنگی تقی ارانی را بررسی خواهیم کرد.

ارانی در آلمان

ارانی در سال ۱۲۸۳ در شهر تبریز متولد شد.^(۱۳) پدرش از مدیران وزارت مالیه بود و به نظر می‌رسد که وی در موقعیت مالی نسبتاً مرفهی زندگی می‌کرده است. ارانی فقط چهار سال اول زندگی‌اش را در تبریز بود و سپس به تهران آمد. دبیرستان را در مدرسه دارالفنون تمام کرد و زبان‌های عربی و فرانسه را فراگرفت و استعداد زیادی در یادگیری علوم جدید از خود نشان



محل اقامت تقی ارانی در برلن (۱۳۰۱-۱۳۰۹)

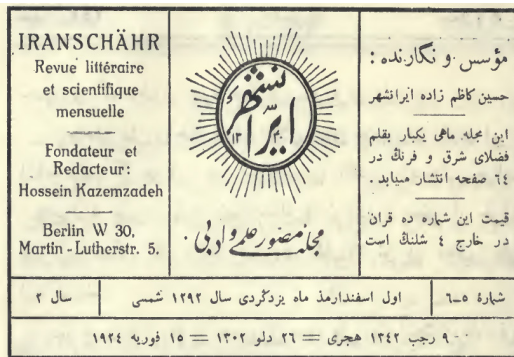
۱۳- در برخی از اسناد موجود، تولد ارانی را ۳۰ اسفند ۱۲۸۰ اعلام کرده‌اند.

داد. در سن ۱۷ سالگی به مسائل سیاسی علاقمند شد و در تظاهرات ضد قرارداد ۱۹۱۹ در تهران شرکت کرد. ارانی به مدت یک سال در مدرسه عالی طب درس خواند ولی بعد از یک سال ایران را به مقصد آلمان ترک کرد و در سال ۱۳۰۱ وارد شهر برلین شد.^{۱۴}

ارانی مدت هشت سال در برلین زندگی کرد و در این مدت هم به پژوهش‌های علمی پرداخت، هم در کارهای ادبی و سیاسی مشغول بود و هم اینکه با برخی از متفکرین آلمانی و ایرانی در تماس بود. در برلین در کلاس درس ماکس پلانک و آلبرت انشتاین شرکت کرد و هم در فلسفه و ادبیات درس آموخت. وی به جریان‌ات چپ آلمانی هم علاقمند شد و همزمان با ایرانیان مقیم آلمان در آن سال‌ها (عمدتاً ملیون) نیز همکاری می‌کرد. ارانی اگرچه در آذر ۱۳۰۷ از رساله دکتری خود در رشته شیمی دفاع کرد اما به تحصیل فلسفه و تدریس زبان فارسی هم مشغول بود و با خاورشناسان آلمانی هم در ارتباط بود.

ارانی در ابتدای ورود به برلین به فعالیت‌های سیاسی ملی‌گرایانه پرداخت و تحت تأثیر دانشجویان و ایرانیان مقیم برلین که گرایش‌ات ملی‌گرایانه افراطی داشتند قرار گرفت. وی با دو نشریه چاپ برلین، «نامه فرنگستان» و «ایران‌شهر» همکاری می‌کرد و در آنها مطلب می‌نوشت. به نظر می‌رسد ارانی در دوره اول زندگی‌اش در برلین از وجود یک ایران متمرکز و زبان فارسی به عنوان عامل فرهنگی و سیاسی تحقق آن به شدت دفاع می‌کرده است. وی در مقاله‌ای تحت عنوان «آذربایجان یک مسئله حیاتی و مماتی در ایران»، برخی نویسندگان و روشنفکران

ترک و عثمانی را نقد می‌کند



و مردم آذربایجان را ایرانی و آریایی می‌خواند و از خطاب کردن آنها به عنوان ترک پرهیز می‌کند:

«بدبختانه پس از حمله وحشیانه مشرق و تسلط قوم خون‌خوار مغول که شایع اعمال آنها از صفحه تاریخی محو‌ناشدنی است، در قسمت عمده آذربایجان اهالی زبان خود را فراموش

نموده، نظر به اینکه هلاک‌وخان مراغه را پایتخت خود کرده بود، به زبان ترکی متکلم شده‌اند».

۱۴- محل اقامت ارانی در مرکز شهر برلین (ساختمان شماره ۲۳ خیابان Fasanenstr.) امروز یک هتل است که در سردر آن لوح یادبودی به نام تقی ارانی نصب شده است.

ارانی سپس ادامه می‌دهد:

«ترکی زبان بودن برخی از سَمَت‌های ایران، باعث اشتباه برخی مردمان بی‌اطلاع شده. بدون اینکه این اشخاص قدری صفحات تاریخ را ورق زده و از حقیقت آن مطلع شوند، فوراً ادعا می‌کنند که این ترک و هم‌نژاد ما هستند».^[۱۶]

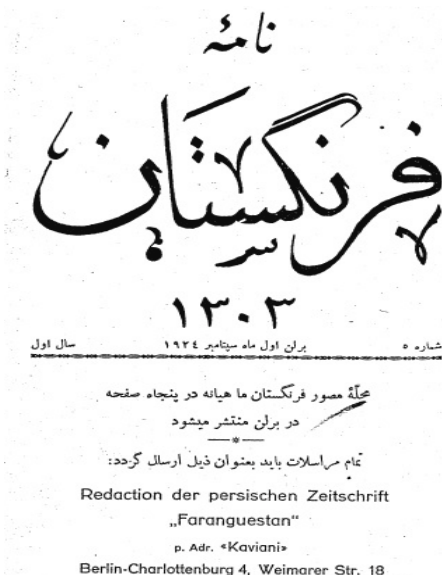
ارانی تا آنجا پیش می‌رود که فقط به نفی ترک بودن آذربایجان بسنده نکرده و نژاد و فرهنگ ترک را در مقایسه با فرهنگ ایران خوار و بی‌فرهنگ می‌شمارد:

«یکی از این اشتباه کنندگان که اغلب عقاید خود را در این باب انتشار می‌دهند «روشنی بیک» نامی است که او ادعا دارد در ایران سیاحت نموده، آثار روح ترک را مشاهده کرده است. مثال می‌زند که گنبد سلطانیه در نزدیکی زنجان و مسجد کبود در تبریز از این دست هستند. غافل از اینکه اگر این آثار از روح ترک و نژاد مغول است، چرا در مغولستان وطن مبارکشان چند عدد از این شاهکارها نکرده‌اند».^[۱۷]

ارانی در پاسخ به این نویسنده ترک (عثمانی/ترکیه) اشاره‌ای به فرهنگ و یا معماری

تاریخی ترک‌ها در دوران عثمانی نمی‌کند و وی را با مغول‌ها و نژادی که به تصور وی وحشی و بی‌فرهنگ‌اند شناسایی می‌کند. استدلال ارانی و نویسنده ترک بسیار شبیه به نظر می‌آیند. یکی در جستجوی «روح ترک» است و آن را باعث «فخر فرهنگی» خود و «نژادش» می‌داند و دیگری در فکر پیراستن مردم آذربایجان از زبان و تعلق به قومیت ترکی است. ارانی چنین استدلال می‌کند که:

«بلی آذربایجانی‌ها اگر زبان فارسی را هم ندانند مانند طفلی که زبان مادر خود را ندانسته،



۱۵- تقی ارانی، «آذربایجان یک مسئله حیاتی و مماتی ایران»، مجله فرنگستان، شماره ۵، برلن، اوت ۳۰، ۱۳۰۲/۱۹۲۴.

۱۶- همان.

۱۷- همان.

ولی علاقه روحی به او دارد خودش را نثار خاک پاک مادر غریب خود یعنی ایران می‌کند».^[۱۸]

صفحه ۳۵۵

ایران‌شهر

شماره ۶-۵

سختی و بدبختی افتاده اند فرمان همایون بر آنستکه مردم
انسانان در این سال چیزی دیگر بجای نان که حقیقتاً
بقیه دارد

تدقیقات لسانی

زبان فارسی

واضح است که نگرش ملی‌گرایانه ارانی وی را کور کرده و او ظاهراً قادر به دیدن این امر ساده نیست که ترکی زبان مادری و زبان زندگی روزمره‌ی مردم آذربایجان است و لزوماً این امر با عشق و علاقه به ایران منافاتی ندارد. کمااینکه آذربایجانی‌ها بارها در دفاع از خود و ایران با ارتش نیرومند روسیه و عثمانی جنگ کرده و در این راه جان باخته‌اند. البته ارانی در چند صفحه‌ی بعد به این امر اعتراف می‌کند که «همچنین در انقلاب مشروطیت ایران فداکاری آذربایجانی‌ها بر همه کس واضح و آشکار است».^[۱۹] اما نتیجه‌ای که ارانی از این سهم مهم آذربایجانی‌ها در تاریخ ایران می‌گیرد بسیار تاسف‌بار است:

«... باید افراد خیراندیش ایرانی فداکاری نموده و برای از بین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند».^[۲۰]

ارانی این نوشته را با طرح یک سیاست جدید برای دولت تمام می‌کند:

«به عقیده من اگر اجبار کردن تحصیلات در سایر نقاط ایران برای وزارت معارف ممکن نباشد در آذربایجان به هر وسیله‌ای که باشد باید اجرا شود، زیرا این امر نه فقط برای توسعه معارف ایران بلکه از نقطه نظر سیاسی هم یکی از واجب‌ترین اقدامات است».^[۲۱]

۱۸- همان

۱۹- همان

۲۰- همان

۲۱- همان



شماره ۵ بران اول ماه سپتامبر ۱۹۲۴ سال اول

لکه ننگین

در اطراف جریان‌ات اخیر
بزم، مشفق کاتلی

وقتی روز اول عقاید ما را خواندید خیل خنجر شده به تندی ما در
الطهار لفظیات خود ایراد کردید. ولی حالا که جریان‌ات اخیر ما آمد
برده سینما در مقابل دیده شما گذشت منی یاس ما را از آن محیط و
از آن مردم فهمیدید!
تصور بکنید یک عده جوان دور از وطن نشسته با تپ افیت
و آزار شما اکتارته خود را منتشر میکنند. خیال شما برای فاسد
کردن عقاید مذهبی شما یک چنین مجله را تاسیس کرده‌اند. نه، تنها
وضیعت تنگین ملک، اوضاع شرم آور امروزه ایران آنها را پوشش
و انتشار این عقاید و امیدارد.
اگر خوانندگان این سطور مختصر اطلاعاتی از جغرافی و تاریخ
دینا داشته باشند پس از یک دق کوچک تصدیق خواهند کرد که

فهرست مندرجات.

لکه ننگین	مشفق کاتلی	۲۰۵
تفرقه‌های گمرک	غلامحسین فروهر	۲۱۰
شبه از داستان ورزش در اروپا	پرویز کاتلی	۲۱۳
زبان فارسی		۲۱۷
یک فصل از تربیت روحانی: موسیقی احمد فرهاد		۲۱۸
عجایب علم	ت. ارافی	۲۲۶
برق در بدن	وهاب مشیری	۲۳۳
ایران در نظر اجانب پس از فاجعه جمعه ۲۷ سرطان	مرتضی پزده زاده	۲۳۷
غایبگاه و میله	حسن نقیسی	۲۳۹
منظره میدان توپخانه		۲۴۶
آذربایجان	ت. ارافی	۲۴۷
برای سرهانیگه‌بوی قره سبزی نمیدهد		۲۵۴

ارانی در سال ۱۹۲۴ (۱۲۹۲ شمسی) مقاله‌ای با عنوان «زبان فارسی» در مجله «ایران‌شهر» در برلین نوشت. اساس بحث ارانی در این نوشته اثبات این موضوع است که «زبان فارسی یکی از السنه آریایی است که قوانین گرامری و ریشه لغات ساده اولیه آن با سایر زبان‌های آریایی شباهت کامل دارد.»^[۲۳] وی ساختار زبان فارسی را دارای طیفی متفاوت از زبان‌های «سامی» دانسته و زبان‌های آریایی را به ذات انسان و طبیعت امور نزدیک‌تر ارزیابی می‌کند.^[۲۴]

وی پس از بحث تاریخی به اهمیت تحول در زبان فارسی پرداخته و امیدوار است که: «ولی خوشبختانه اخیراً دیده می‌شود عده زیادی از اشخاص روشن‌فکر به عنوان اینکه کلمات مغلق لطفی در کلام ندارد اولین گام را برای دوری از کلمات بیگانه برمی‌دارند. از طرف دیگر هیجان ایران‌دوستی در عده زیادی از جوانان امروزی پیدا شده که ملیت را بر همه چیز مقدم می‌شمارند و الحق این یکی نزدیک‌ترین راه‌ها جهت نیل به کمال مطلوب برای ایرانیان است.»^[۲۴]

ارانی در این نوشته هرچند که متأثر از ملی‌گرایی افراطی نویسندگان ایران‌شهر است و خواهان پیراستن زبان فارسی از لغات بیگانه و به‌خصوص لغات عربی است، با وجود این، در پایان این نوشته پیش‌نهاد می‌کند که در اصطلاح زبان بایستی اعتدال را رعایت کرده و از

۲۲- تقی ارانی، «زبان فارسی»، ایران‌شهر، برلن، شماره ۵، ۶، اسفند ۱۲۹۲.

۲۳- همان، ص ۲۵۵-۶.

۲۴- همان، ص ۲۵۹-۶۰.

پیراستن زبان فارسی از لغات عربی به افراط نرفت. وی حتی پیشنهاد می‌کند در به‌کار بردن لغات لاتین و یونانی در موضوعات علمی تلاش شود.^[۲۵] ارانی در سال‌های بعدی اقامتش در برلین با سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌های آلمانی آشنا شد و تحت تاثیر آنها قرار گرفت و به ایرانیان چپ مقیم آلمان نزدیک شد. ارانی با



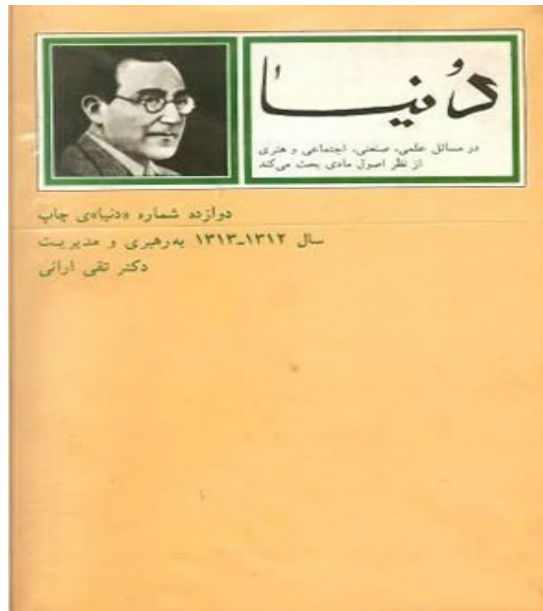
مرتضی علوی (از مارکسیست‌های شناخته شده ایرانی و برادر بزرگ علوی) و احمد اسدی به فعالیت‌های سیاسی پرداخت^[۲۶]. ظاهراً در این سال‌ها سفری هم به مسکو داشته و ارتباط جدی و رسمی با کمونیست‌های ایرانی برقرار کرده است. با وجود این، ارانی حتی در دوره دوم زندگی‌اش در برلین با شرق‌شناسان آلمانی در ارتباط بود و به تدریس زبان فارسی در برلین مشغول شد. ارانی با فردریک روزن شرق‌شناس آلمانی مدتی همکاری داشته است. فردریک روزن (۱۸۵۶-۱۹۳۵) مدتی وزیر امور خارجه آلمان و از مخالفان نازی‌ها هم بود. روزن در آلمان فارسی درس می‌داد و ترجمه رباعیات خیام‌اش معروف است. وی حتی کتابی با همکاری ناصرالدین شاه درباره‌ی گرامر زبان فارسی نوشت.

۲۵- همان، ص ۲-۲۶۱.

۲۶- محمود ذکاوت، نسبت اندیشه و عملکرد تقی ارانی و جریان چپ،



بازگشت به تهران و ماهنامه دنیا



ارانی در سال ۱۳۰۸ به ایران بازگشت و در مدرسه اسلحه‌سازی دولت مشغول به کار شد. اما کار مهم ارانی بعد از بازگشت به ایران نشر اولین مجله مارکسیستی در ایران بود. ارانی ماهنامه دنیا را با همکاری بزرگ علوی و ایرج اسکندری در بهمن ۱۳۱۲ شروع کرد. دنیا دو سال منتشر شد و بعد از آن از سوی دولت اجازه چاپ نگرفت و انتشارش ممنوع شد. مطالعه نوشته‌های ارانی، که عمده مطالب ماهنامه دنیا را تشکیل می‌دادند، و توجه به نگرش کلی این مجله، که خود را یک نشریه «تئوریک» چپ و مارکسیستی تعریف می‌کرد، چند موضوع را روشن می‌کند:

۱. علی‌رغم ماهیت مارکسیستی و چپ ماهنامه دنیا، زبان و گفتار آن عمدتاً تلاش برای معرفی و رواج یک تفکر علمی، جهان‌شهری و شناخت جهان و انسان باتوجه‌به روش و نظریه‌های علوم اجتماعی است. در تمام شماره‌های دنیا مطالب مفصل و حتی تخصصی درباره موضوعات علمی، صنعت و تکنولوژی منتشر شده است. شاید اولین مقاله مهمی را که ارانی در دنیا چاپ کرد بتوان نقد تفکر «عرفانی» از زاویه ماتریالیستی، و آنچه که امروز به آن

علوم اجتماعی گفته می‌شود، دانست. نگرش جهان‌شهری (cosmopolitan) ارانی و ماهنامه دنیا محتاج بحث دقیق‌تری است.

ارانی در شماره ۶ دنیا در یک سرمقاله‌ی مفصل هدف‌های مجله را این گونه تعریف می‌کند: «علی که مجله دنیا را ایجاد کرده در شماره اول تشریح شده است. خلاصه آن بیان اینکه بشر در مسیر تکامل تمدن به مرحله‌ای رسیده است که می‌خواهد جامعه خود را از روی اصول مادی و منطقی اداره کند. مجله دنیا مظهر نفوذ قطعی و ضروری این فکر به محیط فارسی‌زبانان است. فکر مجله دنیا تفسیر و شرح مطالب علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری از روی اصول مادی است».^[۲۷]

این چند جمله کوتاه به‌روشنی دیدگاه آینده‌نگر، سکولار و به‌نوعی اخلاقی تفکر جهان‌شهری ارانی را بیان می‌کند. از نظر وی هدفی که او و مجله دنیا دنبال می‌کنند یک‌ضرورت جهانی/تاریخی است و به نظر وی ایران باید با قبول تفکر جدید (دیدگاه خردمند و سکولار/ مادی) حوزه‌های علمی و اجتماعی و فرهنگی ایران را متحول کند. ارانی در همین چند جمله نکات مهمی درباب تفکر چپی که مورد علاقه‌اش بود بیان می‌کند. زبانی باز، استدلالی که به دور از جزم‌اندیشی مارکسیست ارتدکس است و نگرشی به ایران و جهان که دعوت به گفت‌وگو و اندیشیدن می‌کند.

در این نوشته وی به بحث درباره مخالفان مجله دنیا می‌پردازد:

«در عین حال بد نیست به طرز تفکر و نوع استدلال این دسته {مخالفان دنیا} آشنا شویم. یکی از اینها درباره ما گفته است: «الدنيا جيفة و طالباها كلاب» یعنی یکی از سلاح‌های این طبقه فحش دادن به زبان عربی است».^[۲۸]

ارانی در نقد «کهنه‌پرستان» گاهی از وارد شدن به مسائلی که شاید در آن زمان نوعی تابوی فرهنگی پنداشته می‌شده‌اند، هراسی نداشته:

«دیگری گفته است وقتی که من اسم نویسنده فلان مقاله را خواندم متوجه شدم اگر از آن حرفی حذف شود مبدل به اسم حیوانی می‌گردد؛ یادم آمد اگر از کلمه سیم حرف یاء حذف شود مبدل به سم می‌گردد. فهمیدم نویسنده شرور و بیاناتش مضر است. چنانکه واضح است «نومی‌نالیسم» از بازی کردن با کلمات نیز یکی از اسلوب‌های استدلال این قوم است. و یکی از استادان آنها، ناصر خسرو، در کتاب وجه دین از این استدلال‌ها زیاد دارد».^[۲۹]

ارانی منتقد متفکران محافظه‌کاری است که آنها را سنت‌پرست و محافظه‌کاران فرهنگی می‌نامد. وی در نقدش به سنت‌گرایان ایرانی، نگرشی کاملاً اروپاگرایانه و سکولار دارد و اصولاً کلامش بر این پیش‌فرض استوار است که «در این سیر ترقی ایران هم به دنبال اروپا (امریکا)

۲۷- مجله دنیا، شماره ۶، تیر ماه ۱۳۱۲، ص ۱۶۵.

۲۸- همان، ص ۱۶۵. در این مقاله من از کتابی که مجموعه دوازده شماره دنیا را چاپ کرده است استفاده کرده‌ام و شماره صفحات به این کتاب ارجاع داده شده است.



می‌رود.^[۳۰] بحث ارانی تا حدی با نگرش شرق‌شناسان و کسانی که «عقب‌ماندگی» شرق و ایران را به‌دلیل نژاد و یا دیگر عناصر ذاتی‌شان تحلیل می‌کردند متفاوت است. ارانی خود را ترقی‌خواه و تجدیدطلب می‌نامد و خواهان تحول اجتماعی و فرهنگی ایران است:

«هر قدر هم یک مشت افیونی یا کهنه‌پرست و مرده‌پرست فریاد کنند ما تمدن اروپایی را نمی‌خواهیم، ما طرفدار سیر قهقرایی هستیم، تمدن قدیم هند و ایران ما فوق تمدن‌ها بود یا برای ما صدای گل و بلبل و بوی گل و آب باد و گلستان سعدی، خط نستعلیق، شقایق بوعلی سینا و مسافرت با کاروان و غیر و غیر ما فوق درجات تمدن است. باز هم کنسرت‌های امثال «بتوون»، «عطر کارخانه «کوتی»، «گلخانه‌های علمی، کتبی مانند کتاب «رمارک» خط لاتین و ماشین تحریر، علوم و نظریات جدید مانند فرضیه نسبیه، اسلوب دیالکتیک، بالاخره اتومبیل، رادیو، آتروپلان و غیره وارد این سرزمین شده و تمام مقدسات آنها را به پشت پنجره‌های موزه‌ها خواهد راند.»^[۳۱]

اما ارانی خواهان تحول مادی و فرهنگی ایران در زمینه‌های محلی و تاریخی این کشور است و علیرغم نگرش به ظاهر افراطی و تندش نسبت به سنت‌گرایان، وی منتقد آن دسته از ایرانیانی است که خواهان اروپایی کردن کامل فرهنگ ایران هستند:

«یک دسته می‌خواهند موسیقی و تئاتر را در ایران اصلاح و یا متحول کنند و می‌گویند موسیقی ما خسته‌کننده است، دسته دیگر می‌گویند این خط و زبان برای سریع نوشتن و آموختن و یا تألیف کتب علمی کافی نیست و ایرانی بایستی از اروپایی تقلید کند.»^[۳۲]

وی با نوعی نگرش باز و ترقی‌خواهانه خط و مشی ماهنامه دنیا را نوعی کازمپولیتن بومی تعریف می‌کند و در رابطه با پدیده‌هایی مانند تحولات فرهنگی و زبانی راهی متعادل را دنبال کرده است:

«... ما در عین حال از اصول فرهنگی‌مآبی و عربی‌نمایی پرهیز خواهیم کرد. مقصود چیست؟ اگر ما به مانندن لغات عربی ساده معمولی در فارسی فعلی فتوی می‌دهیم، مقصود این نیست که در زبان فارسی به‌روی کلمات عربی و فرنگی باز است.»^[۳۳]

چنین به نظر می‌رسد که ارانی منتقد افراط‌گرایی فرهنگی آن زمان بود که یا سنت‌گرایی کور و یا تسلیم شدن فرهنگ و زبان ایران در برابر تمدن اروپایی را تجویز می‌کرد:

«هر فکلی که یک کتاب لکتور تمام کرد و یا هر بچه آخوند که دو روز یک کتاب از معقول و منقول زیر بغل گرفت حق {ندارد} هر لغت غیر ضروری یا ناهنجار عربی و یا فرنگی بکار ببرد.»^[۳۴]

۳۰- تقی ارانی، دنیا، بهمن ۱۳۱۲، شماره ۱، ص ۱.

۳۱- همان

۳۲- همان

۳۳- همان ۲۷۹

۳۴- همان.

روشن است که ارانی در دام نظری گفتمان دوگانه شرق/غرب نیفتاده و باتوجه به نگرش ترقی‌خواهانه‌اش که بر اساس دیدگاه مادی و سکولار و قبول نوعی فرهنگ جهان‌شهری است به مسائل فرهنگی ایران در اوایل قرن بیستم می‌پردازد و پیوسته تاکید دارد که راه سعادت‌مندی و آبادی ایرانیان از اندیشیدین می‌گذرد.

۲. دیدگاه جهان‌شهری ارانی در رابطه با مسائل کلی سیاسی و فرهنگی و رابطه ایران با جهان معاصر تاثیر عمیقی بر اندیشه و تمام نوشته‌های ارانی گذاشت. این امر پدیده‌ای یگانه و ممتاز را در تاریخ فرهنگی ایران بوجود آورد که ما به آن «چپ فرهنگی» می‌گوییم. یک گفتمان جهان‌شهری که از یک سو مسائل جهان معاصر و دستاوردهای علمی، فرهنگی و اخلاقی آن را با اشتیاق مطالعه می‌کند و می‌پذیرد و از سوی دیگر به این امر آگاهی کامل دارد که جامعه و مردم ایران زمینه‌ها و فرهنگ تاریخی خودشان را دارند و بایستی با گفتگو، شناخت جدی عناصر فرهنگی ملی و به خصوص با ارائه قرائتی انتقادی از «فرهنگ ملی» ایران نوعی توازن میان دستاوردهای فرهنگی و اخلاقی جهان معاصر و زمینه‌های ایرانی فرهنگ ملی به وجود آید. ارانی هرچند که بر توسعه نگرش علمی و قبول فرهنگ سکولار و مدرن در ایران اصرار داشت، اما دچار فخرفروشی اروپامدارانه نشد و ساده‌انگارانه به دنبال اروپایی کردن فرهنگ ایران نبود.

ارانی نام «دنیا» را برای مجله‌ای که اساس کار فکری و فرهنگی‌اش را در آن قرار داده بود انتخاب کرد. یک معنی «دنیا» جهان است و اغلب چنین تصور می‌شود که مراد وی از انتخاب نام دنیا، جهان فراتر از ایران است، اما «دنیا» در فرهنگ و تاریخ ایران معانی دیگری هم دارد که بعید نیست مورد نظر ارانی بوده باشند.^[۳۵] غزالی در کتاب مهمی که به زبان فارسی نوشت، «دنیا» را در مقابل «دین» می‌گذارد و از اموری که متعلق به دنیا هستند (اقتصاد، هنر، امور خانوادگی، رفتار انسان‌ها با یکدیگر و غیره) در مقابل اموری که به دین و آن دنیا مربوط هستند صحبت می‌کند. در فرهنگ عمید برای دنیا سه معنا آمده است: ۱. مقابل آخرت، زندگی حاضر، جهانی که در آن هستیم؛ ۲. بهره بردن از مال و ثروت؛ ۳. جهان گیتی. با توجه به علاقه‌مندی ارانی به متون تاریخی ایرانی چنین به نظر می‌رسد که وی مرادش از برگزیدن نام «دنیا» نوعی دیدگاه جهان‌شهری بوده است که تأکیدش بر تحقق زیستن نیک در این جهان است. به این معنا «دنیا» اشاره بدین امر هم دارد که تحقق یک زندگی سعادت‌مندانه برای ایرانیان در شرایطی قابل دسترسی است که خود را بخشی از جهان جدید معاصر بدانند و همت‌شان را در بهتر نمودن این جهان مادی صرف کنند.

اما مهمترین سهمی که ارانی در اندیشه مدرنیته ایران (در حوزه فرهنگی) داشت نظرات وی درباره مهمترین مسئله فرهنگی آن سال‌ها یعنی جایگاه و رابطه ایران معاصر با زبان فارسی است. ارانی در آخرین شماره ماهنامه دنیا در مقاله‌ای با نام «تغییر زبان فارسی» نظر خود را درباره زبان فارسی به عنوان مهمترین عنصر فرهنگی ایران که از لحاظ تاریخی با سنت‌های

۳۵- تقی ارانی، تغییر زبان فارسی، دنیا،



ادبی، تفکر و اندیشه تاریخی ایرانی و ذهنیت دینی ارتباط داشته و در دوران جدید هدف موج «فرنگ‌پرستی» قرار گرفته است بیان می‌کند. وی ابتدا به نقد نوشته‌های خود در سال‌های اقامت در برلین و نقد دیدگاه روشنفکرانی می‌پردازد که خواهان حذف کلمات عربی از زبان فارسی و تغییر آن به نوعی «فارسی سره» بوده‌اند:

«نگارنده این سطور هم بر حسب تقاضای سن و محدوده معلومات بر محیط چنانکه از مکالمات مجله ایرانشهر و مجله فرنگستان برمی‌آید تابع این نهضت بودم و با دوستان خود به فارسی ویژه مکاتبه می‌کردم که به یاد کار افکار جوانی خود نگاه داشته‌ام».^[۳۶]
اما ارانی در تحلیل خود درباره نهضت تغییر زبان فارسی، این پدیده را در ابعاد نسبتاً پیچیده‌ای بررسی می‌کند و آن را بخشی از زمینه‌های اجتماعی حرکت برای تحقق یک ایران جدید ارزیابی می‌کند:

«نهضت برای تغییر زبان فارسی مخلوط امروز دو دلیل کاملاً متضاد دارد که می‌بایستی با هم مخلوط نشود: ۱. نهضت شونیسیم؛ ۲. نهضت ترجمه علوم غربی به فارسی».^[۳۷]
وی سپس به توضیح تفکر شونیسیتی پرداخته و آن را از «وطن‌پرستی» متمایز می‌کند و شونیسیم را نوعی مقدس‌پنداشتن خاک و یا روح یک سرزمین می‌داند:
«شونیسیم را نمی‌توان وطن‌پرستی ترجمه کرد. وطن‌پرستی مادی با شرایط معلوم در موارد مخصوص با خط مشی مجله دنیا موافقت کامل دارد و عبارت از این است که توده که از زمین و آب و آفتاب و معدن یک سرزمین ضرورت حیات خود را تامین می‌کند و در آن سکنی دارند بدان سرزمین علاقه مادی دارند».^[۳۸]
ارانی یک تعریف عقلانی و این‌جهانی از ملی‌گرایی ارائه می‌دهد که با تفکر جهان‌شهری نیز هماهنگی و هم‌خوانی دارد. نگرش وی سکولار و متعادل است اما نقدش به شونیسیم نقدی رادیکال است:

«اما اگر این حقیقت حالت عرفانی و پرستش روحانی پیدا کرده زیر پای تجسمات مجازی محو شده، این علاقه مادی به پرستش الوان، خاک، رسم، روح، شخص مبدل می‌شود یعنی بطور خلاصه حالت پرستش مثل روح‌پرستی جن‌پرستی یک علاقه حساب شده منطقی و مادی و شونیسیم یک نوع بت پرستی است».^[۳۹]

ارانی از لحاظ تاریخی جنبش‌های گوناگون پیراستن زبان فارسی از لغات عربی را در بستر رابطه قدرت و اهداف نخبگان سیاسی و فرهنگی تحلیل می‌کند. وی اولین جنبش طرفداری از زبان فارسی را در بعد از اسلام در تلاش صفاریان برای استقلال از خلافت اعراب می‌داند. وی تلاش یعقوب لیث در رواج زبان فارسی و جدایی آن از عربی را یک «قیام ایدئولوژیک»

۳۶- همان، ص ۳۷۳.

۳۷- همان، ص ۳۷۲.

۳۸- همان.

۳۹- همان.



می‌خواند.^[۴۰]

ارانی تلاش‌های بعد را هم به همین شکل ارزیابی می‌کند و تأنجا که تحول در زبان فارسی در بستر تحولات کلی‌تر زندگی اجتماعی و فرهنگی ایرانیان بوده است، آنها را تأیید کرده و اگر چنین ضرورت تاریخی‌ای وجود نداشته، از آنها به‌عنوان تغییرات محدود به حوزه قدرت و نخبگان فرهنگی یاد می‌کند:

«با همین ترتیب علت مادی قیام فارسی سره دقیقی و فردوسی هم واضح می‌شود. این قیام علمی شد و یک شاهنامه با فارسی بالنسبه پاک از عربی به‌وجود آمد. اما چرا از آن به بعد مردم با فارسی شاهنامه صحبت نکردند؟»^[۴۱]

ارانی در پاسخ به این پرسش به این حقیقت تاریخی می‌پردازد که ایرانیان در دوران بعد از نوعی استقلال نسبت به خلافت عباسیان برخوردار بودند:

«دلیل مادی این امر بر متفکر مادی معلوم است. چون قدرت مرکزی خلفا از میان رفت و دیگر علتی برای مخالفت با عرب نمانده بود.»^[۴۲]

تحلیل ارانی از چگونگی پیدا شدن نهضت تغییر زبان فارسی کاملاً با بحث تاریخی‌اش هم‌خوان است و وی در این زمینه هم بستر عام‌تر اجتماعی و فرهنگی دوران مدرنیته را در تحلیل خود می‌آورد:

«در دوره جدید با نفوذ تمدن اروپایی در ایران باز یک نهضت جدید راجع بزبان فارسی دیده می‌شود. در اول قرن بیستم هنوز وطن‌پرستی شعار مهم ملل اروپایی است و این شعار به ایران هم نفوذ می‌کند. علی‌الخصوص یک عده به غلط تصور می‌کنند که مانع ترقیات ایران فقط مذهب اسلام است. و در این توده محدود که تا حدی منوال‌فکر و ترقی‌خواه وقت محسوب می‌شوند احساسات وطن‌پرستی به جوشش می‌آید. اسکندر را ملعون خطاب می‌کنند. تمام تقصیرها را بگردن عرب می‌اندازد. می‌گویند اگر عرب کتابخانه‌های ما را آتش زده بود مردم می‌دیدند که تمام این اکتشافات امروز در کتب زمان داریوش ضبط بوده است.»^[۴۳]

ارانی این نهضت نسبتاً افراطی و نگرش آنها درباره فرهنگ، تاریخ و زبان فارسی را کاملاً نفی نمی‌کند. هرچند آن را امری محدود و کاری بیهوده ارزیابی می‌کند، با وجود این آن را نهضتی می‌داند متأثر از تفکر جدید اروپایی و مسبب شک و تردید در عقاید دینی که اعتراف می‌کند خود نیز در جوانی از آن متأثر بوده است.^[۴۴]

ارانی در یک تحلیل مردم‌شناسانه جنبش فارسی‌نویسی اصیل را به نقد می‌کشد و آن را پروژه‌ای می‌داند که نه با زندگی روزمره مردم ارتباطی دارد و نه چندان کمکی به غنی شدن

۴۰- همان.

۴۱- همان.

۴۲- همان.

۴۳- همان، ص. ۳۷۳.

۴۴- همان.



زبان فارسی می‌کند:

«در این دوره بعضی کتاب‌ها به زبان خالص فارسی منتشر می‌شود مثلاً کتابی در سال ۱۲۷۳ یعنی ۴۱ سال قبل منتشر شد به اسم «پروز نگارش فارسی» که بی‌مناسبت نیست که پشت جلد آن کتاب را در اینجا نقل کنیم:

"پروز نگارش پارسی
کارخانه

میرزا رضاخان بگشلو قزوینی که از پی نگارش پارسی اویژه برای نمونه از هرگونه نوشته شده است.

چاپ دوم

مخصوص است به کتاب‌خانه معارف - قیمت پنج هزار در خارج بعلاوه پست - عنوان مکاتیب. تهران، مقابل شمس العماره کتاب‌خانه معارف، شیخ محمدعلی بهجت دزفولی.^[۴۵].
ارانی بعد از آوردن این متن پشت جلد کتاب، به این امر اشاره می‌کند که کتابی که هدفش نوشتن فارسی خالص است، «... پشت جلد قریب به ۲۶ کلمه است که از آن ۱۸ کلمه عربی یک کلمه (پست) اروپایی و ۷ کلمه فارسی است.» ارانی ادامه می‌دهد که چنین نگرشی نسبت به تحولات فرهنگی در ایران نه پروژه‌ای آینده‌نگر که کاری بیهوده، غیرمفید و غیرعلمی است. «... اگر شما کتاب مزبور را بخوانید نخواهید فهمید زیرا مثل اینکه کتابی بزبان کجراتی و یا ترکی جیفنز می‌خوانید و شاید اگر پشت جلد کتاب را بکنند شما در فارسی بودن کتاب شک هم بکنید.»^[۴۶]

ارانی شرایط و زمینه‌های جدیدی را در بحث تغییر زبان فارسی در زمان خود می‌داند و سعی می‌کند از آن شرایط فرهنگی و سیاسی یک تحلیل ترقی‌خواهانه ارائه دهد:

«امروز ما یک‌موضوع یک‌چیز را خوب فهمیده‌ایم. حتماً باید تمدن اروپایی فراگیریم و خود را مانند یک ملل متمدن مسلح کنیم. ببینیم تمدن اروپایی یعنی چه؟ یعنی علم اروپائی، صنعت اروپایی، و هنر اروپایی.»^[۴۷]

وی سپس به این بحث می‌پردازد که در اروپا، امریکا و ژاپن تحقیقات علمی جدید انجام می‌شود و در همه زمینه‌های علمی و فرهنگی ایده‌ها و نظریه‌های جدید مطرح می‌شود و اگر ما ایرانیان خواهان درگیرشدن در این بازار علمی و فرهنگی در سطح جهانی هستیم بایستی ذهنیتی باز در پذیرفتن برخی از لغات علمی جدید به زبان فارسی داشته باشیم:

«چون به تدریج زندگی علمی با زندگی عادی توأم می‌شود، اسباب‌های علمی جزء لوازم و ضروریات خانه‌ها می‌شود و این لغات بین‌المللی و علمی هم به تدریج لغات بین‌المللی عادی می‌گردند. کسبه فرانسه و دهقان آلمان و ماهی‌گیر روسی تمام اسباب اندازه‌گیری درجه

۴۵- همان.

۴۶- همان، ص ۳۷۳.

۴۷- همان.

حرارت را ترمومتر می‌گویند».^[۴۸]

بحث ارانی درباره کسب برخی از ارزش‌های فرهنگی اروپایی متفاوت از بحثی بود که برخی دیگر از روشنفکران آن زمان می‌کردند. این روشنفکران اصولاً فرهنگ ایرانی را ذاتاً عقب‌مانده می‌دانستند و با پذیرش تمدن و فرهنگ غرب در تمامی کلیت آن، دعوت به تسلیم فرهنگی ایرانیان در برابر ارزش‌های اروپایی می‌کردند. ارانی کاملاً از نگرش ترقی‌خواهانه، و از نظر خودش علمی، خواهان پذیرفتن برخی از دستاوردهای علمی و فرهنگی مدرنیته بود. او خواهان آن بود که با داشتن صعه صدر فرهنگی و پذیرش برخی از لغات غیرفارسی این زبان را غنی‌تر و علمی‌تر کنیم.

ارانی منتقد «سنت‌گرایی» و «اروپاپرستی» بود و از ایرانیانی که بحث تحول فرهنگی و زبان فارسی را در چارچوب این نوع دوگانگی ایدئولوژیک نگاه می‌کردند به شدت انتقاد می‌کرد. دیدگاه خودش و مجله دنیا بسیار روشن است، «ما به موقع خود لغات فرنگی و عربی را بکار برده و در عین حال از اصول فرنگی‌مآبی و عربی‌مآبی، خودداری خواهیم کرد».^[۴۹] نکته‌ای که به لحاظ نظری قابل توجه است این است که با این استدلال هوشمندانه‌ای که ارانی ارائه می‌دهد از افتادن در دام ذات‌گرایی فرهنگی پرهیز می‌کند. شیوه استدلالی که او ارائه می‌دهد متأسفانه چند دهه بعد از جامعه روشنفکری رخت برمی‌بندد و گفتمان «غرب‌زدگی» بدیل آن می‌شود که جامعه ایران را از قدرت تبیین مسائل فرهنگی تهی نمود.

ارانی هم «سنت‌پرستان» و هم «شونیست‌های» ایران آن دوره را مانع جدی در راه تحقق یک ایران آباد و سعادت‌مند می‌داند. وی طرفداران نهضت فارسی جدید را مخالف نگرش تحول‌خواهانه و آینده‌نگر مجله دنیا می‌داند چراکه به تصور آنها:

«... زبان فارسی کامل‌ترین زبان‌ها است، یعنی در اینجا اتفاق غریب و ناگهانی راجع به زبان فارسی اتفاق افتاده است. یک‌سلسله از السنه آریایی تمام از سانسکریت مشتق شده‌اند. یکی از آنها دچار حمله عرب و غیر شده و السنه دیگر با رهبری آکادمی‌ها در مهدی که علم و صنعت و ذوق هنری بیشتری داشته‌اند نمو کرده‌اند. با وجود این، زبان فارسی بعزل نامعلوم از تمام خواهران خود برای هر مقصود کامل‌تر است. این اخلاق عمومی شونیست‌ها است که خود را گول می‌زنند».^[۵۰]

ارانی در نکوهش آن دسته از ایرانیان مسلمان که با تعصب نوعی عربی کردن زبان فارسی و فرهنگ ایران را ترویج می‌کنند، بسیار صریح و جدی است:

«ولی مرد مؤمن مقدس از یک‌نقطه‌نظر دیگر با این بیان {بحث مجله دنیا} اول مخالف است. او تصور می‌کند اکمل فلسفه عربی است و اکمل مطالب هم در این زبان گفته شده است. اگر

۴۸- همان، صص ۳۷۳-۳۷۴.

۴۹- همان، ۳۷۴.

۵۰- همان، ص ۳۷۴.



چیزی به زبان عربی بود دیگر قاطع است. مخصوصاً اگر به شعر یا مسجع و مقفی باشد»^[۵۱].
ارانی هر دو گروه را «کهنه پرست» می‌داند، اما «یکی کهنه هزار و سیصد سال می‌پرستد و دیگری کهنه چندین هزار سال را»^[۵۲].

هر چند که ارانی بر تفکر ماتریالیستی خود اصرار دارد و در نقد تفکر دینی و مخالفت آن با تحولات دنیای جدید بی‌پرده و صریح صحبت می‌کند، اما بسیار هوشمندانه منتقد جدی «ایران‌پرستی» مرسوم روزگارش هم است. وی به خصوص نسبت به نزدیکی ایرانیان «ملی‌گرای افراطی» با جنبش‌های نژادپرستانه اروپایی حساس است:

«یک غلط فاحش در عمل شونیست‌ها این است که تقلید از برادران فاشیست خود کرده و می‌خواهند یک‌سنت از تاریخ را از میان بردارند. فاشیست‌ها می‌گویند ما جنگ بین‌الملل و عواقب آن را از تاریخ خود حذف کردیم و فرض می‌کنیم که ما دنباله همان زمان قبل از جنگ را تعقیب می‌کنیم. واقعاً حرفی از این پوچ‌تر نمی‌شود. مگر اینکه ادعای شونیست‌ها که آنها هم از این قبیل است در پوچی با بیان مزبور رقابت کند»^[۵۳].

در اینجا، ارانی بحثی بسیار ظریف و اساسی درباره‌ی میان تحقق یک ایران جدید و مترقی و نقد فرهنگی تاریخ ایران ارائه می‌دهد. کاری که معضل اساسی متفکران پیش از مشروطه و بسیاری از روشنفکران دوران بعد بوده و هنوز هم به صراحت و با بصیرت نظری با آن روبرو نشده‌ایم:

«[ملی‌گرایان افراطی] می‌گویند ما سعدی و امثال آن را که به فارسی مخلوط چیز نوشته‌اند از تاریخ خود دور می‌کنیم. گلستان کتابی ادبی نیست و برای فارسی ارزشی ندارد. واقعاً بی‌مغزی این بیان کمتر از حرف رفقای فاشیست نیست. وقتی که مجله دنیا صحبت از پیشرفت کرد، درست است که ادبیات گذشته را نفی کرد ولی نفی دیالکتیک ... ما ادبیات و تاریخ گذشته را معدوم نمی‌کنیم، بلکه آن را نفی می‌کنیم. یعنی آنرا از بین برده جزء مرحله کامل‌تری می‌نماییم. چون کهنه‌پرستان نفهمیدند، هلهله و ولوله درگرفت که آثار ملی ما را می‌گیرند. و حال‌آنکه ما بطور وضوح بیان کردیم که مرحله کامل بودن مرحله قبل به وجود نمی‌آید. ما آنچه را نفی می‌کنیم در مرحله کاملتر دوباره جذب می‌نماییم»^[۵۴].

ارانی یادآور می‌شود که بایستی نگاهی باز و علاقمندانه نسبت به فرهنگ‌های دیگر داشت و نباید از پذیرفتن برخی از مفاهیم و یا لغات که از لحاظ علمی و تاریخی ضرورت دارند هراس داشت، «خط مشی صحیح مجله دنیا است که استعمال اصطلاحات بین‌المللی را ضروری می‌داند». ارانی حتی در نقدش به «سنت» روشی انتقادی و نه نفی‌گرایانه دارد و وجود سنت‌های فرهنگی ایرانی را بخش مهمی از فرهنگ تاریخی آن می‌داند و به آنها ارجح می‌نهد:

۵۱- همان، ۳۷۴-۳۷۵.

۵۲- همان، ۳۷۵.

۵۳- همان.

۵۴- همان، ۳۷۵.

«پس خلاصه شونیست‌ها می‌خواهند این ملت را بی‌همه چیز کنند. آثار قرون قدیم که نداشت، آثار قرون وسطی را هم از دستش بگیرد. پس چاره جز واژه‌سازی نیست. در میان شونیست‌ها بازی با کلمات و «نومینالیسم» شروع می‌شود. علوم و فنون صنعتی مبدل به لغت‌گذاری می‌شود. جوانانی که نه زبان و نه زبان اجنبی را می‌دانند برای یک مفهوم علمی که هنوز علم آن را فرانگرفته‌اند لغت وضع می‌کنند».^[۵۵]

ارانی نکته‌ای بسیار هوشمندانه را در این بحث مطرح می‌کند. وی عدم وجود مفاهیم جدید را نه در محدودیت زبان فارسی که در عدم وجود اندیشه و تفکر جدید و علمی در ایران می‌داند و نوعی رابطه پیچیده و دیالکتیکی میان فرهنگ و اندیشه از یک‌سوی و آنچه که اصطلاحاً «زبان» می‌گوئیم می‌داند.

تاکید ارانی بر غنا بخشیدن به فرهنگ ایرانی و زبان فارسی است. همان گونه که وی استفاده از لغات ضروری زبان‌های اروپایی را ایراد نمی‌داند، نسبت به وجود کلمات عربی هم استدلال مشابهی دارد:

«... مجله دنیا استعمال کلمات عربی را هم جایز می‌داند. باید فهمید کدام کلمات عربی؟ برخلاف عقیده نژادپرست‌ها هیچ نژاد ساده نیست و هیچ زبان هم جامد و مساوی حالت روز اولیه خود نیست. ما یک سلسله کلمات عربی در فارسی امروز داریم مانند کتاب، قلم، فهم، حاضر، لباس و غیره که بیرون کردن آنها از فارسی هم خبط و هم محال است».^[۵۶]

مرکز توجه اندیشه‌ی ارانی ساختن یک‌ایران جدید، مترقی و آزاد است. با تمام تأکیدی که بر نقش اساسی زبان فارسی در ساختن یک‌ایران مدرن دارد، از تفکر نژادپرست، ضدیت با اعراب و یا یهودی‌ستیزی اجتناب کرده و نگرش بعضاً «مقبول» آن سال‌ها میان روشنفکران ایرانی را که گرایش به فاشیسم داشتند نقد می‌کند:

«اما شونیست این قدر دقیق نمی‌تواند فکر کند. چون فاشیسم در فلان منطقه دنیا ضدیهود است ما هم باید این جا ضدعرب باشیم. فکر کنند ما واقعاً لغات عربی ساده موجود را بجرم سامی بودن محکوم به اعدام کردیم و با خروارها سریشم و ژلاتین بزور یک عده کلمات مرکب به جای آنها گذاشتیم».^[۵۷]

پیشنهاد ارانی در رابطه با چگونگی تحول در زبان فارسی از نگرشی بسیار باز و دلسوزانه صورت می‌گیرد و تأکیدش بر هویت‌پرستی است نه غرب‌ستیزی:

«با خارج کردن این لغات {عربی} ما ادبیات گذشته خود را نامفهوم می‌کنیم. یعنی گم می‌کنیم. آزادی و میدان تغییر افکار را به زبان فارسی (که امروز هم کم است) سلب می‌کنیم. برای رفع یک عده لغات جدید غیرلازم، وقت تلف می‌کنیم».^[۵۸]

۵۵- همان.

۵۶- همان، ۳۵۴.

۵۷- همان، ص ۳۷۹.

۵۸- همان

کاملاً روشن است که ارانی در ضمن اینکه نگرشی اصولی و استراتژیک در جهت تحقق و توسعه ایران مدرن، سکولار و همراه با پیشرفت‌های دنیای معاصر داشته، درکش از مدرنیته ایرانی به دور از دلبستگی به ایدئولوژی‌های نژادپرستانه آن سال‌ها و باستان‌پرستی روشنفکران اوایل قرن بیستم بوده است. وی در حوزه‌ی فرهنگ نوعی روش پراگماتیست را تشویق می‌کرد و چنین روشی را موجب غنی شدن زبان فارسی می‌دانست.

۳. ارانی برخلاف عمده روشنفکرانی که حزب توده را تشکیل دادند، چندان با مارکسیسم روسی و سنت مارکسیستی (لنینی) شوروی نزدیکی نداشت. او چه زمانی که در ایران بود (احتمالاً در واکنش به تبلیغات ملی‌گرایانه تجددطلبان عثمانی) و چه در هشت سالی که در برلین زندگی کرد، گرایش به نوعی ملی‌گرایی داشت. و چون علاقمند به فرهنگ ایران و زبان فارسی بود، اندیشه چپ و علاقه‌اش به مارکسیسم (که جدی هم بود) در ابعاد فرهنگی و ملی نمود پیدا کرد. اگرچه نگرش جهان‌شهری و توجه وی به اندیشه چپ به‌عنوان یک‌گفتمان فرهنگی را از سنت چپ آلمانی گرفت، اما بعید نیست که از فضای فکری متعاقب انقلاب اکبر نیز متأثر شده باشد. این دو صفت مهم در تفکر او، یعنی اندیشه جهان‌شهری و توجه به ابعاد فرهنگی تحول مدرنیته، را روشنفکران وابسته به حزب توده هم داشتند (به‌عنوان مثال علوی و نوشین) که متأسفانه کمی بعد نگرش جهان‌شهری‌شان به نوعی شوروی‌پرستی تحول پیدا کرد.

۴. ارانی پروژه و گفتمان چپ را صرفاً پدیده‌ای سیاسی نمی‌دانست و سیاست را به کسب قدرت سیاسی محدود نمی‌کرد. هر چند وی در زندان و در دفاعیاتش با شهادت از خود و رفقاییش (گروه ۵۳ نفر) دفاع و از استبداد، بی‌عدالتی و عدم آزادی در دوره رضاشاه انتقاد کرد، اما مجله دنیا را به یک نشریه سیاسی و لزوماً ضددولتی تبدیل نکرد. او با اتخاذ روشی انتقادی در مجله، هوشمندانه به مشکلات فرهنگی پیچیده‌ی ایران توجه کرد و به نقد «کهنه‌پرستان» دینی پرداخت و حتی تا حدودی با سیاست‌های تجددطلبانه دوره پهلوی هم‌زبان بود. البته در مسائلی هم که عمدتاً مربوط به نژادگرایی و استبداد سیاسی بود، از نقد دولت واهمه‌ای نداشت، هرچند که این کار را با ملایمت و نگاهی بلندمدت انجام می‌داد.

تقی ارانی و پرسش‌های امروز



امروز بعد از گذشت صد سال از دوران زندگی ارانی، ایران و ایرانیان تحولات بسیار عمیق و سرنوشت‌ساز سیاسی و فرهنگی را تجربه کرده‌اند. باوجوداین، به نظر می‌رسد هنوز جامعه روشنفکری و فرهنگی ایران، و شاید هم اکثریت جامعه، در کش و قوس پرسش‌های اساسی و مهمی هستند که تقی ارانی در آن زمان به آن پرداخت و در حد توان خود و با توجه به امکانات و محدودیت‌های زمانه‌اش تلاش کرد به آنها پاسخ دهد. هدف اساسی ارانی طرح مسائل فرهنگی دنیای معاصر در زمینه مشخص ایران اوائل قرن بیستم بود. وی می‌خواست با تاکید بر امید به تحول فرهنگی و اجتماعی ایران و ایرانیان به آنها اعتماد به نفس و شیوه و اندیشه تحقق یک ایران آباد و سعادت‌مند را نشان دهد، و از سوی دیگر حول اشتیاق به ترقی‌خواهی، علم‌دوستی و خلاقیت فردی و جمعی، ایران و ایرانی را به‌عنوان بخشی از جهان معاصر و برخوردار از دستاوردهایش (مدرنیته) تعریف کند. امید وی به‌وجود آمدن یک‌نوع تعاون وسیع اجتماعی در میان ایرانیان بود که بتوانند در آن فضا به فضیلت‌های مدنی توجه کرده و به‌جای «سنت‌پرستی» و یا افتادن در دام «حقارت» در برابر تمدن اروپایی، تفکر و ذهن و تلاش‌شان را در جهت «خیراندیشی» مدنی صرف کنند و خود و وطن‌شان را در مسیر رشد و آبادای قرار دهند.

ارانی یک متفکر چپ بود و گرایش جدی به ماتریالیسم دیالکتیک داشت و از اظهار نظر درباره دیدگاه چپ خود ابایی نداشت و بدون پرده‌پوشی در این باره صحبت می‌کرد و مطلب

می‌نوشت. باوجوداین، شیوه‌ی تفکر ارانی بسیار وسیع‌تر از محدودیت‌های ایدئولوژیک بود. وی در دو سال انتشار ماهنامه دنیا نگرش آینده‌نگر، ترقی‌خواه، جهان‌شهری به معنای متفاوت از تعریف اروپاپرستانه‌اش، عدالت‌خواهانه (آن هم با رویکردی بازتر و کاملاً غیرایدئولوژیک‌تر از آنچه که بعدها شیوع پیدا کرد و وسیله دشمنی و ستیز فرهنگی گردید) و مدرن و سکولار از خود ارائه داد. نوشته‌های ارانی با زبانی نسبتاً دقیق، دلسوزانه و علمی (باتوجه به امکانات و محدودیت‌های زمانه‌اش) نوعی گفتمان ملی را دربرمی‌گرفت. از این لحاظ ارانی را شاید بتوان در بستری بزرگ‌تر و مهم‌تر از جامعه روشنفکری ایران در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ مورد تحلیل قرار داد و برای شناخت وی، به‌جای جست‌وجو در تفکر مارکسیست لنینیستی و «چپ روسی»، باید به تفکر روشنفکران آن دوره که نوعی تفکر چپ فرهنگی داشتند رجوع کرد. روشنفکرانی که به فرهنگ ایران به‌گونه‌ای نقادانه علاقمند بودند و اندیشه آینده‌نگر و جهان‌شهری داشتند. کسانی مانند صادق هدایت، نیما یوشیج، و حتی عبدالحسین نوشین، بزرگ علوی (در دوره همکاری‌اش با ارانی در مجله دنیا) و خلیل ملکی (که بسیار از ارانی متأثر بود) از جمله این افراد هستند.

بسیاری از روشنفکران و متفکران ایرانی، که اغلب یا تعلق خاطر به «چپ» داشته‌اند و یا اینکه خود از رهبران فکری چپ در ایران بوده‌اند، متأثر از تجربه بعد از انقلاب و شاید کلافه از سیاست‌های حکومت اسلامی، به‌جای کوشش در جهت گسترش یک‌نگرش باز، جهان‌شهری و آینده‌نگر و آوردن اندیشه علوم اجتماعی در بحث و گفت‌وگو درباره‌ی مسائل فرهنگی ایران در سطح ملی، خود را به جست‌وجوی فرهنگ «اصیل» ایرانی یا سنت عرفانی گذشته محدود کرده‌اند و ظاهراً از اندیشه کردن درباره‌ی ایران به‌عنوان یک‌پروژه معاصر ناامیدند. شاید با کمی صبر و حوصله و مطالعه زندگی و اندیشه ایرانیانی مانند تقی ارانی، روشنفکران معاصر ایران اعتماد از دست رفته خود را دوباره پیدا کنند و بدون ترس و هراس جهان معاصر را و آینده را در اندیشه‌شان جای دهند و فرهنگ را محدود به گذشته و مرزهای محدود یک کشور نبینند.

*** دکتر علی میرسپاسی استاد جامعه‌شناسی و مطالعات خاورمیانه، و مدیر برنامه مطالعات ایرانی در دانشگاه نیویورک است.

دو نخستین کنگره‌ی نویسندگان: پاریس و تهران. «رنالیسم سوسیالیستی» در سیاست و ادبیات

کاظم کردوانی

درآمد

یکی از پردامنه‌دارترین موضوع‌هایی که می‌توان در این صدسالگی انقلاب اکتبر به آن پرداخت، موضوع روشنفکران است. با ده‌ها سرواژه: از نگاه حزب کمونیست شوروی و زمام‌داران و نظریه‌پردازان آن به روشنفکران و نوع رفتاری که در این پهنه پیشه‌کردند (چه در جمهوری‌های شوروی و چه در کشورهای دیگر)؛ و همچنین «حزب‌های برادر» (با همه‌ی همانندی‌ها و تفاوت‌ها در کشورهای مختلف)، تا روزگار دوزخی روشنفکران منتقد در شوروی و «کشورهای برادر»، تا رفتار مثبت و منفی خود روشنفکران در ایران و جهان در برابر پدیده‌ی «سوویتسم»، تا کردار و گفتار روشنفکرانی که زیر نفوذ اندیشه‌های کمینترنی و «سویتی» بودند (و هنوز عده‌ای هستند) تا ...

اما، در اینجا تنها یک‌بخش از جریان روشنفکری، یعنی نویسندگان و شاعران و هنرمندان، را در نظر داشته‌ام. و از میان صدها موضوع مرتبط با آنان تنها به دو واقعه‌ی مهم پرداخته‌ام که کمتر از آن گفته و نوشته‌اند و به‌گمان این قلم درباره‌ی یکی از این دو اتفاق مهم، تاکنون تقریباً هیچ مطلبی در نشریه‌های ایرانی منتشر نشده است. دو واقعه‌ای که به‌رغم تفاوت‌های‌شان، بسترهای مشترکی هم داشتند: یکی نخستین کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان در پاریس و دیگری نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران. یکی در سال ۱۹۳۵ برگزار شد و دیگری با یازده سال فاصله، در سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶). برگزاری هر دو کنگره، یا در عرصه‌ی بین‌المللی یا



در پهنه‌ی ملی (با تفاوت‌های آشکار در گستردگی و تأثیر)، دو واقعه‌ای هستند بسیار مهم؛ شرکت‌کنندگان هر دو کنگره، نویسندگان هستند؛ موضوع هر دو کنگره، به یک معنا، به دور وظیفه‌ی نویسندگان در موقعیتی خاص می‌پردازد؛ هر دو کنگره، برای پاسخ به یک نیاز شکل گرفته‌اند: یکی درآستانه‌ی برآمدن جهانی فاشیسم و دیگری در فردای پیروزی بر فاشیسم؛ در هر دو کنگره، ابتکار عمل به دست کمونیست‌هاست؛ در هر دو کنگره، اتحاد شوروی نقش دارد (در یکی همراه با سردرگمی‌ها و در دیگری آشکار) و منافع آن مطرح است؛ اما، نه جریان دو کنگره به یکسان پیش رفت و نه نتیجه‌ی آنان یکی بود.

بخش نخست این مقاله به «کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ» در پاریس می‌پردازد و موضوع بخش دوم بررسی «نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران» است. این مقاله، بخش سومی هم دارد که در آن به موضوع «رنالیسم سوسیالیستی در ادبیات» و پیامدهای آن و تاریخچه‌ی «اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی» و وضعیت نویسندگان شوروی پرداخته شده است اما، به علت طولانی شدن دو بخش اول و دوم و محدودیت‌های نشریه، به اجبار در اینجا کنار گذاشته شد تا در فرصتی دیگر منتشر شود.

بخش یکم: کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ

از ۲۱ ژوئن تا ۲۵ ژوئن ۱۹۳۵ «کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ» در پاریس برگزار شد. ۱۰۰ نویسنده و شاعر و ... در آن سخن گفتند. از ۳۸ کشور، ۲۳۰ «نماینده» شرکت کرده بودند. به این فهرست باید نام ده‌ها تن دیگر را اضافه کرد که به نوعی در آن شرکت کردند (یا فراخوان آن را امضا کردند، پشتیبانی کردند و یا به پیشبرد کارهای آن پیش از تشکیل و پس از آن یاری رساندند و ...). در میان شرکت‌کنندگان این کنگره پنج نویسنده‌ی برنده‌ی جایزه ادبی نوبل حضور داشتند: سلما لاگرلوف، سینکلر لویس، توماس مان، رومن رولان، برنارد Shaw.^[۱] شش نفر از شرکت‌کنندگان این کنگره در سال‌های بعد برنده‌ی نوبل ادبیات شدند: پرل باک، آندره ژید، ارنست همینگوی، پابلو نرودا، بوریس پاسترناک، میخائیل شولوخوف.^[۲] و بعد هم، باید از دیگر نام‌های پرآوازه یاد کرد: آلن، رافائل آلبرتی، ویکتور باش (رئیس جامعه حقوق بشر)، یوهانس ر. بِشِر، امانوئل پرل، خوزه برگامین، امانوئل بُو، لوسیئن دِکاو، جُون دُوس پاسُوس، تَتُودور درایزِر، اِمی سیاو، اِلِی فُور، ژان ژینیو، ژان ژیرودو، لویی گوئیو، دَاشِیل هَامت، ژرژ هوگِیت، یاکوب کادری، آرتور گُستلر، ژنه لالو، آنتونیو ماکادو، رژه مارتِن دوگار، بِنژامِن پِرِه، اوژینیو دُرس ای رُوویرا، هنری پولیل، ژول رومَن، کارلو روسلی، کارلو

1- Selma Lagerlöf, Sinclair Lewis, Thomas Mann, Romain Rolland, Bernard Shaw

2- Pearl Buck, André Gide, Ernest Hemingway, Pablo Neruda, Boris Pasternak, Mikhail Cholakhy

سفورزا، شارل ویلدراک، آندره ویوئیس، هربرت ژرژ ولز، ویرجینیا وُلَف و ... تا مونترلان^[۳]. و به‌گفته‌ی سرژ وُلِیگو، این کنگره «یکی از لحظه‌های مهمی است که تاریخ بین‌المللی هم سیاسی و هم روشنفکری قرن بیستم را متأثر کرده است. ... این کنگره با فراوانیِ مجادله‌ها، واقعه‌های نامنتظر در جریان برگزاری آن و به‌خصوص قوتِ سخنرانی‌ها و موضع‌گیری‌هایی که در آن انجام شد، از بسیاری جنبه‌ها به‌عنوان یکی از لحظه‌های پایه‌گذار و قدردناشناخته‌ی مجادله‌ی بزرگ نیمه‌ی دوم قرن بیستم درباره‌ی تعهد نویسندگان و کارکرد ادبیات، تجلی می‌کند»^[۴] و به‌گفته‌ی ساندر تِرونی «این واکنش جمعی و این اقدام تشکیلاتی علیه‌ی حمله‌ی فاشیسم و نازیسم برضد نظام دموکراتیک و آزادی فرهنگ، حادثه‌ای است که بُردِ نمادین آن را نباید دست‌کم گرفت. افزون‌برآن شکلی که برای این واکنش جمعی انتخاب شد، یعنی کنگره‌ای بین‌المللی با تقسیم‌بندی موضوعی و در طی نه جلسه‌ی طولانی، درعین‌حال موقعیتی برای جماعت نویسندگان و اهل قلم بود که درباره‌ی خود و هویت خود و مسئولیت‌های خود و نقش خود و آینده‌ی خود بیان‌دیشند؛ همچنین موقعیتی بود تا خود را چون «سوژه‌ی جمعی» معرفی کنند و به مسئله‌ی رابطه‌ی میان ادبیات و سیاست بپردازند، و بر اهمیت عمل‌کرد خاص ادبیات تأکیدی دوباره کنند، فرد و وجدان جمعی را به توانایی ژرف‌اندیشی و میانجی‌گرایانه و تصویر متحرک و مسئله‌وار (پرولماتیک) از خود مجهز کنند»^[۵].

باآنکه اغلب درباره‌ی این کنگره صحبت می‌شده است و به آن ارجاع می‌دادند و تعبیرهای گوناگونی از سخنرانی‌ها و گفته‌های آن مطرح می‌شده است، تنها بخش‌هایی از سخنرانی‌ها و نوشته‌ها و گفته‌های این کنگره منتشر شده بود. پژوهشگر آلمانی، وُلَفگانگ کِلاین، استاد زبان‌های رومیایی در دانشگاه اُرنابروک آلمان که یکی از پیش‌گامان عرصه‌ی تاریخ ادبیات سال‌های ۱۹۳۰ است، از سال‌های ۱۹۸۰ توانسته است باتکیه بر آرشیوهای کمینترن در مسکو و برلن و آرشیوهای تخصصی نهادها و کتابخانه‌ها در فرانکفورت و لودویگسهافن و پاریس و پراگ و زوریخ و نشریه‌ها و روزنامه‌ها و مصاحبه‌ها و ... و همچنین کُندوکاوِ روش‌مندِ متن‌های نویسندگانی که در این کنگره شرکت کرده بودند، جزئیات این کنگره را بازسازی کند. ساندر تِرونی، استاد ادبیات فرانسه، که در سال ۱۹۹۵ در گردهمایی پنجاه سالگی کنگره در

3- Alain, Rafael Alberti, Victor Basch, Johannes R. Becher, Emmanuel Berl, José Bergamin, Emmanuel Bove, Lucien Descaves, John Dos Passos, Theodore Dreiser, Emi Siao, Elie Faure, Jean Giono, Jean Giraudoux, Louis Guilloux, Dashiell Hammett, Georges Hugnet, Yakoub Kadri, Arthur Koestler, René Lalou, Antonio Machado, Roger Martin du Gard, Benjamin Péret, Eugenio d'Ors y Rovira, Henry Poulaille, Jules Romains, Carlo Rosseli, Carlo Sforza, Charles Vildrac, Andrée Viollis, Herbert Georges Wells, Virginia Woolf...Montherlant

4- Serge Wolikow, in Pour la défense de la culture, p.7, 9.

برای این منبع به پانوشت شماره‌ی ۶ مراجعه کنید.

5- Sandra Teroni, in Pour la défense de la culture, p. 14

برای این منبع به پانوشت شماره‌ی ۶ مراجعه کنید.



روم شرکت کرده بود، خود در سال ۲۰۰۰ گردهمایی جدیدی را در دانشگاه کالیاری (مرکز ساردینیا) ایتالیا سامان داد. این گردهمایی امکان مواجهه و مقایسه پژوهش‌های تاریخ‌دانان و زبان‌شناسان درباره‌ی چگونگی جریان خود کنگره را فراهم کرد. برای نخستین بار مجموعه‌ی کامل این سندها و سخنرانی‌ها و ... را (که حاصل آن کوشش‌ها و این گردهمایی بود) دانشگاه دیژون (فرانسه)، در سال ۲۰۰۵، در کتابی با نام «برای دفاع از فرهنگ. متن‌های کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان. پاریس، ژوئن ۱۹۳۵» در ۶۶۵ صفحه منتشر کرد.^[۶]

۱ - بستر و چرایی تشکیل کنگره: سایه‌ی فاشیسم بر اروپا و «جشن» کتاب‌سوزان‌نازی‌ها

در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ مارشال فون هیندنبورگ، آدولف هیتلر را به سمت صدراعظمی آلمان برگزید. با به‌قدرت‌رسیدن هیتلر، سایه‌ی جنگ بر سر قاره‌ی اروپا گسترده شد. کم‌تر از یک‌ماه پس از این تاریخ، در شب ۲۷ تا ۲۸ فوریه ۱۹۳۳، رایشتاک به آتش کشیده شد. نازی‌ها کمونیست‌ها را متهم به این کار کردند. و مطبوعات نازی آن را نخستین مرحله‌ی جنگ داخلی خواندند که دستور آن از مسکو صادر شده است. به‌بهانه‌ی این آتش‌سوزی روزنامه‌های کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها ممنوع اعلام شدند، و ۱۲ هزار نفر از مخالفان نازیسم (عمدتاً کمونیست و سوسیال‌دموکرات) طی ۴۸ ساعت و ۱۰۰ هزار نفر طی هفته‌های بعد دستگیر شدند و به نخستین اردوگاه‌ها فرستاده شدند. و همین موضوع بهانه‌ای شد که در ۲۸ فوریه یک «فرمان ریاست رایش برای محافظت مردم و دولت» صادر شود که براساس آن «به‌طور موقت» حقوق اساسی قانون اساسی (آزادی افراد، مصونیت تعرض به خانه، آزادی عقیده و تجمع و انجمن، حق مالکیت) به‌حالت تعلیق درمی‌آید.

با آتش‌سوزی رایشتاک و دستگیری‌های وسیع مخالفان نازیسم و فرستادن آنان به نخستین اردوگاه اجباری (که هیملر در ۲۰ مارس ۱۹۳۳ خبر گشایش آن را اعلام کرده بود و از فردای آن روز آغاز به کار کرد)، درحقیقت رژیم هیتلری «متولد» شد.

همچنین، زمان بسیار کوتاهی پس از رسیدن به قدرت، هیتلر برنامه‌ی بزرگی را باعنوان «نبرد علیه‌ی روح غیرآلمانی» اعلام کرد که در چارچوب آن آزار سازماندهی‌شده و روش‌مند یهودیان

6 TERONI Sandra, KLEIN Wolfgang (Réunis et présentés par-), Pour la défense de la culture. Les textes du Congrès international des écrivains. Paris, juin 1935, Dijon, Editions Universitaires de Dijon, Collection Sources, 2005.

در این بخش از مقاله‌ام، من از سه نوشته‌ی ولفگانگ کلاین و ساندرا ترونی (در مقدمه و مؤخره‌ی کتاب) بهره برده‌ام.

زاین‌پس از این کتاب، تنها با این نام یاد خواهد شد:

Pour la défense de la culture

و مارکسیست‌ها و صلح‌طلبان برنامه‌ریزی شده بود. و در چارچوب همین سیاست، سازماندهی دقیقی در دانشگاه‌ها انجام شد برای «پاک‌سازی» استادان و حتی کتاب‌ها. در دانشکده‌ها کمیته‌های «ضد روح غیرآلمانی» (متشکل از دو دانشجو، یک استاد، یک نماینده‌ی جامعه‌ی «ضد روح غیرآلمانی» و یک نویسنده) تشکیل شد که فهرست نام نویسندگان و کتاب‌ها را تهیه می‌کردند. و افزون بر آن، هم‌زمان تبلیغات پردامنه‌ی نازی‌ها در رادیو و روزنامه‌ها و آفیش‌های تبلیغاتی و ... به‌پیش برده می‌شد. در ۶ آوریل ۱۹۳۳، سازمان‌های دانشجویی بخشنامه‌ای دریافت کردند که در آن ازجمله گفته شده بود: «در واکنش به توطئه‌های جمعیت‌های یهودی در خارج، اتحادیه‌ی صنفی دانشجویان آلمان برای مبارزه با نهیلیسم یهودی و دفاع از اندیشه و احساس ملی در ادبیات آلمان، فعالیت‌های هماهنگی را برای چهار هفته پیش‌بینی کرده است. این کارزار از ۱۲ آوریل شروع می‌شود و ۱۰ مه پایان می‌یابد.»

اوج پاک‌سازی کتاب‌ها در ۱۰ مه ۱۹۳۳ در برلن بود با مراسمی «خاص» (از ساعت هشت و نیم شب به بعد، با مشعل‌های فروزان و مارش نظامی و شعارهای نازی‌ها و باحضور گوبلز که در آنجا نطق کرد) و ۲۵ هزار کتاب به شعله‌های آتش سپرده شد: کتاب‌هایی از کارل مارکس تا هاینریش مان، از فروید تا آلبرت انیشتن (آینشتاین). این کتاب‌سوزان (که با رجوع به خاطره‌ی کتاب‌سوزان اسپانیای قرون وسطی به «اتودافه» autodafé شهرت یافت) در ۲۱ شهر دیگر آلمان (ازجمله: بُن، برمن، برسلوا، برانشویک، دورتموند، درسدن، فرانکفورت، گوتینگن، هانور، کیل، ماربورگ، مونیخ، نورنبرگ، روستوک، وورتسبورگ) نیز انجام شد.

این کتاب‌سوزان‌ها (همچنین آتش زدن کنیسه‌ها و همه‌ی برنامه‌هایی که نازی به پیش می‌بردند)، اروپا و به‌خصوص روشنفکران و نویسندگان و دانشگاهیان غربی را به‌سختی تکان داد. و نشان از آن بود که نه‌تنها در پهنه‌ی سیاست جهان به سوی جنگی خانمان‌سوز کشانیده می‌شود، بلکه عرصه‌ی فرهنگ نیز در خطر نابودسازی فاشیست‌ها قرارگرفته است. و به‌همین علت، برای دفاع از فرهنگ و آزادی دست به واکنش‌های گوناگونی زدند.

در این سال‌های ۳۰ میلادی دربرابر بحران اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در سطح بین‌المللی ما شاهد حرکت‌های بزرگی در عرصه‌ی فرهنگ و روشنفکری هستیم. در این سال‌ها، جنبش روشنفکران و نویسندگان فرانسه جایگاه خاصی دارد. هنوز ماجرای دریفوس و مقاله‌ی «من متهم می‌کنم» امیل زولا در دفاع از دریفوس (افسری که ظالمانه به جاسوسی برای آلمانی‌ها متهم شده بود) و مخالفت دانشگاهیان و نویسندگان و هنرمندان با ظلمی که در حق او شده بود و صف‌بندی طرفداران و مخالفان آزادی دریفوس (که فرانسه را با بحران وجدانی بزرگی روبه‌رو ساخت و آن را به دو نیم کرد) و سرانجام با پیروزی طرفداران آزادی او پایان یافت، در ذهن‌ها حضوری زنده داشت. خود واژه‌ی «انتلکوتل» در همین ماجرا مطرح و به یکی از واژه‌های کلیدی فکر در فرانسه و سپس در جهان تبدیل شد. در آن دوران، نویسندگان و روشنفکران آزادی‌خواه و ترقی‌خواه فرانسه به‌دلیل حضور پُررنگ خود در عرصه‌ی اجتماع از اعتبار خاص اجتماعی برخوردار بودند. در همین سال‌ها، سال‌های ۳۰، یک‌بخش مهمی از



نویسندگان و هنرمندان و اهل علم فرانسه مبتکر حرکتی بودند که می‌توان آن را یک‌خیزش شور و همبستگی بین‌المللی نامید. با نویسنده‌ی بزرگی، چون ژید، موفق شدند جنبشی شگفت‌انگیز در دفاع از قربانیان رژیم‌های فاشیستی به‌وجود بیاورند. این روشنفکران، از یک‌سو جماعتی از نویسندگان و اهل قلم را با احساس همبستگی سامان دادند و از دیگر سو در پی امکان همکاری با سازمان‌های جنبش کارگری بودند. چند نمونه را ذکر کنیم: در سال ۱۹۳۲، به‌هنگام تشکیل «انجمن نویسندگان انقلابی» (که اندک زمانی بعد، هنرمندان را نیز اضافه کردند و تبدیل شد به «انجمن نویسندگان و هنرمندان انقلابی») که که تشکیل آن به‌ابتکار کمونیست‌ها بود^[۷]، مالرو در کنار نیزان^[۸] و آراگون در نقش رهبران این انجمن می‌نشیند، و ژید با آنکه از عضویت در آن سربازمی‌زند، می‌پذیرد که ریاست جلسه‌ی ۲۱ مارس ۱۹۳۳ آن را (که در اعتراض به قدرت رسیدن هیتلر تشکیل شد) به‌عهده بگیرد و می‌پذیرد که در شورای تحریریه‌ی نشریه‌ی این انجمن، به‌نام «کمون»، در کنار آراگون، نیزان (دبیران نشریه)، برَبوس، گورکی، رومن رولان، وِیان-کوتوریه قرار بگیرد. دو کنگره‌ی بزرگ آمستردام و سالن پللیل^[۹]

7- Association des écrivains et artistes révolutionnaires

این انجمن که زیر اقتدار ضمنی حزب کمونیست فرانسه قرار داشت (و در ماه مارس ۱۹۳۲ تشکیل شد) شعبه‌ی فرانسوی «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» بود که در سال ۱۹۲۷ در مسکو تشکیل شد. نام ارگان این انجمن در فرانسه، «کمون» بود. از سرجنبانان آن پُل وِیان-کوتوریه و موريس تورز (دبیرکل آن زمان حزب کمونیست فرانسه) بودند. در تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۳۲ «انجمن نویسندگان و هنرمندان انقلابی» اعتراض جمعی روشنفکران علیه فاشیسم را سازماندهی می‌کند. در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۳۳ آندره ژید، دابیت، فرانسوا ژوردن، لکاش، آندره مالرو، پروفیسور والون، پُل وِیان-کوتوریه و چند روشنفکر دیگر باهم ملاقات می‌کنند تا دستورجلسه‌ی اجتماع ضدفاشیستی را تعیین کنند. این اجتماع عمومی با شرکت ۲۰۰۰ نفر برگزار می‌شود و ریاست آن را ژید، اوژن دابیت، ژان گهنو، پُل وِیان-کوتوریه، پروفیسور هانری والون به‌عهده دارند و هانری برَبوس و رومن رولان پیام‌های همبستگی را می‌خوانند. در اینجا، آندره مالرو برای نخستین بار کنار ژید قرار می‌گیرد. البته مالرو در ماه‌های بعد به صف «انجمن نویسندگان و هنرمندان انقلابی» می‌پیوندد.

8- Paul-Yves Nizan

پل نیزان، روشنفکر برجسته‌ی فرانسه، فیلسوف و رمان‌نویس و روزنامه‌نگار بود. در سال‌های ۱۹۳۰ یکی از روشنفکران اصلی حزب کمونیست فرانسه به‌شمار می‌رفت اما، پس از معاهده‌ی مونیخ (میان شوروی و آلمان هیتلری) در سال ۱۹۳۹ از حزب کمونیست فرانسه جدا شد (نه در مخالفت با شوروی بلکه علیه سیاست حزب کمونیست فرانسه). در سال ۱۹۴۰ در جبهه‌ی جنگ، در دَنکِرک، کشته شد.

۹- در تاریخ ۲۷ ماه مه ۱۹۳۲، دو نویسنده‌ی فرانسوی، هانری برَبوس و رومن رولان، فراخوانی برای یک‌کنگره‌ی جهانی علیه جنگ منتشر کردند. این ابتکار با ترغیب و تشویق حزب کمونیست فرانسه انجام شد. و همین امر محتوای فراخوان را روشن می‌کند که در آن گفته شده است وظیفه‌ی کنگره‌ی آینده عبارت است از «برانگیختن کار بزرگ گردهم‌آمدن، به‌راه‌انداختن موجی عمیق علیه دوباره‌درگرفتن جنگ». و این راهبر، همانی است که انترناسیونال کمونیست در سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ درپیش‌گرفت، یعنی: دفاع از اتحاد جماهیر شوروی در برابر تهدیدهای امپریالیسم.

این فراخوان بازتاب مهمی در میان محیط‌های روشنفکری داشت: انیشتن، هاینریش مان، جان دوس پاسوس، آپتون سینکلر، برتراند راسل، گورکی در کمیته‌رهبری آن شرکت کردند. کنگره‌ی جهانی علیه جنگ که قرار بود در ژوئیه ۱۹۳۲ در ژنو تشکیل شود، سرانجام در همین سال در ماه

و همچنین کارزاری که برای آزادی دیمیتروف (از رهبران کمونیست بلغارستان که در سال ۱۹۳۴ به مقام دبیرکلی کمینترن رسید) و رفقای او به اتهام آتش‌سوزی رایش‌تاک به راه افتاد و ژید و مالرو در رهبری آن سهم داشتند و به آزادی دیمیتروف منجر شد، تشکیل «کمیته‌ی کمک به قربانیان فاشیسم» (در مارس ۱۹۳۳ با ریاست افتخاری آلبرت اینشتن و ریاست لرد مارلی - معاون رئیس مجلس لردها- متشکل از آندره ژید، رومن رولان، آندره مالرو، پُل لانژون) و بعد کمیته‌ی تلمان، از رهبران کمونیست آلمان (به ریاست ژید و مالرو)، جهتی که فعالیت‌های «اتحاد برای حقیقت» پیدا می‌کند، و بالاخره کمیته‌ی «هوشیاری روشنفکران ضدفاشیست» با پشتیبانی پُل ریوه و آلن و پُل لانژون. طی چند سال ابتکارهای روشنفکران برای اتحاد علیه فاشیسم و دفاع از دموکراسی، هم در وسعت و هم در استقلال و هم در ظرفیت سازماندهی‌شان گسترش می‌یابد. و این حرکت‌ها پیش از ابتکار حزب‌های سیاسی بود که به «پیمان» وحدت‌عمل میان کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۴ انجامید (که اندک زمانی بعد «رادیکال‌ها» را هم دربرگرفت). نام‌های آلن و پندا کنار نام‌های رولان و مالرو و ژید و بلوک و گهنو و برژوتون و کرول و ژان کاسو و اوژن دابیت می‌نشیند. کمونیست‌ها و سوریالیست‌ها و آوانگاردیست‌ها و صلح‌طلبان، «انسان‌های باحسن‌نیت»، زیر پرچم ضدفاشیسم همدیگر را می‌یابند.

درکنار اینان، نویسندگان تبعیدی آلمان هستند که مجبور به زندگی «آوارگی» شده‌اند و فرانسه و چکوسلواکی را مناسب فعالیت‌های خود تشخیص دادند. این نویسندگان آلمانی، برای هوشیار کردن افکار عمومی درباره‌ی ماهیت واقعی رایش سوم و پشتیبانی از اپوزیسیون زیرزمینی آلمان و جلوگیری از افول یک‌سنت بزرگ فرهنگی دست به فعالیت‌های پُردامنه‌ای زدند و فرانسه یکی از مرکزهای مهم این کوشش‌ها بود. کلاوس مان (فرزند توماس مان) در سپتامبر ۱۹۳۳ نشریه‌ی ماهانه‌ی ادبی SAMMLUNG را منتشر کرد (و در هلند توسط یک‌ناشر پناهنده‌ی آلمانی چاپ می‌شد) که در شورای تحریریه‌ی آن آندره ژید و آلدوس هاکسلی و هاینریش مان حضور دارند و نویسندگان و شاعران به‌نامی چون بلوک، کوکتو، کرول، کروچه، اهرنبورگ، همینگوی، پاسترناک، رولان، سیلونه و ... با آن همکاری می‌کنند

اوت در آمستردام تشکیل شد (و بسیاری از سوسیالیست‌ها و سندیکالیست‌ها هم در آن شرکت کردند). نفوذ کمونیست‌ها در این کنگره بارز بود و به تشکیل یک‌کمیته‌ی جهانی مبارزه با جنگ امپریالیستی انجامید. اما، این جنبش نتوانست گسترش یابد.

کنگره‌ی سالن پِلِل (پاریس) که در آوریل سال ۱۹۳۳ برگزار شد منحصرأ اروپایی است و نفوذ کمونیست‌ها بسیار بیش از کنگره‌ی آمستردام است. به قدرت رسیدن هیتلر این جنبش را واداشت که جنبه‌ی ضدفاشیستی را به خصلتِ ضدمیلیتاریستی خود اضافه کند. در این راه، کمیته‌ی «آمستردام- پیلل» نقشی پیش‌گامانه داشت. بعد از آوریل سال ۱۹۳۴، این کمیته کوشید که تجمع‌های وحدت‌طلبانه‌ای میان جریان‌های چپ و سندیکاها برقرار کند. اما، در این ابتکار ناکام ماند. پیدایش «کمیته‌ی هشیاری روشنفکران ضدفاشیست» که هم خیلی وسیع‌تر بود و هم هیچ سازمانی آن را کنترل نمی‌کرد، «کمیته‌ی آمستردام - پیلل» را به‌کنار زد. و درنتیجه، «کمیته‌ی آمستردام-پیلل» تنها به شرکت در تجمع‌ها و تظاهرات «جبهه توده‌ای» و ادامه فعالیت‌های ضدجنگ بسنده کرد.



و مطلب‌هایی درباره‌ی وظیفه‌ی نویسنده در تبعید نوشته می‌شود. همچنین در روزنامه‌ی تبعیدیان در پاریس (که تنها روزنامه‌ی تبعیدیان است و کم‌وبیش در اروپا پخش می‌شود) ژید و برَبوس و رولان و همینگوی از همکاران آن هستند.

همچنین باید از محفل‌های گوناگون فرهنگی تبعیدیان صحبت کرد که در این سال‌ها تشکیل می‌شود (از سال‌های ۲۰ میلادی چنین انجمن‌هایی در پاریس وجود داشته است)^[۱۰] و در آن‌ها ازجمله هر هفته دو ساعت درباره‌ی عمل‌کرد ادبیات در فعالیت‌های زیرزمینی آلمان صحبت می‌کنند. همچنین باید از بازسازی و تشکیل «جامعه نویسندگان آلمان»^[۱۱] نام برد که ریاست افتخاری آن با هاینریش مان بود.

در خلال همین فعالیت‌هاست که نخستین کنگره‌ی نویسندگان شوروی (اوت/ سپتامبر ۱۹۳۴) به ریاست گورکی تشکیل می‌شود و حدود ۴۰ نفر از نویسندگان خارجی دعوت می‌شوند که در میان آن‌ها غیرکمونیست‌ها هم هستند؛ ازجمله آندره مالرو که به دلیل محتوای رمان‌اش درباره‌ی انقلاب چین، سرنوشت بشر، مشکوک است به هوداری از تروتسکی. مالرو در این کنگره از دنباله‌روی نویسندگان شوروی انتقاد می‌کند یا ژ-ر بلوک^[۱۲] از مفهوم «فرد» دفاع می‌کند و ژید به فرستادن یک نامه قناعت کرده است و در آن از فردگرایی و استقلال ادبیات دفاع می‌کند. به‌رغم داوهای سیاسی این کنگره و مبارزه‌ی شدیدی که در آن جریان دارد و سرانجام به پیروزی آشتی‌ناپذیرترین خط، یعنی خطِ ژدائف، و تقدیس «رنالیسم سوسیالیستی» پایان می‌یابد، نویسندگان غربی حاضر در کنگره چندان میانه‌ای با این مسائل ندارند اما، ترجیح می‌دهند بیشتر به شباهت‌ها بیاندیشند تا تفاوت‌ها.

ازسوی دیگر کنگره‌ی هفتم کمینترن، به دلیل وضعیت جدید جهانی و روی کارآمدن فاشیست‌ها خطِ «طبقه در برابر طبقه» را کنار می‌گذارد و به‌سوی سیاستِ ائتلافِ سیاسی با نیروهای دموکراتیک علیه فاشیسم روی می‌آورد و «جبهه‌ی واحد ضدفاشیستی» را مطرح می‌کند. خواست و آرزوی بسیاری از نویسندگان در این زمان «ائتلاف ضدفاشیستی» میان فرانسه و شوروی است و کلاوس مان در این امر نه تنها بختی برای آلمان می‌بیند، بلکه آن را چشم‌اندازی برای تحقق «هومانیزم سوسیالیستی» در اروپا ارزیابی می‌کند. و این امید را در سخنرانی خود در کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان با این جمله‌ها بیان می‌کند: «نزدیکی میان فرانسه و اتحاد شوروی پیش‌ازهرچیز از اجبارهای ماهیتاً سیاسی ناشی می‌شود. اما، همچنین

۱۰۰ مثل

Kulturphilosophische Vereinigung / و / Deutsche-französische Studiengesellschaft

11-Schutzverband Deutscher Schriftsteller

12- Jean-Richard BLOCH (1884 – 1947).

شاعر، نمایشنامه‌نویس، رمان‌نویس، روزنامه‌نگار، جستارنویس فرانسوی. از مبارزان حزب سوسیالیست، در زمان جنگ به شوروی پناهنده شد.

می‌تواند پیامدهایی در عرصه‌ی روشنفکری داشته باشد که مشکل بتوان وسعت آن را تخمین زد اما، می‌توانیم هم‌اکنون نیز آن را چون حامل امید تلقی کنیم، چون بختی یگانه در تاریخ اندیشه. [...] روح انقلاب ۱۷۸۹ و روح انقلاب اکتبر به تفسیر هم می‌نشینند و درهم می‌آمیزند - : باشد که در برابر ما چشم‌اندازها گشوده شوند!^[۱۳]

اغلب شرکت‌کنندگان کنگره‌ی پاریس و حتی سازماندهان آن کمونیست نیستند و حتی مارکسیست هم نیستند. تشکیل آن، واکنشی است به ضرورتی که بسیج عمومی علیه فاشیسم آشکار ساخته است. از سوی دیگر انتخاب «دفاع از فرهنگ» میان وحدت ضدفاشیستی در سطح سیاسی و بسیج نویسندگان در روی زمینی که متعلق به آنهاست، پیوند برقرار می‌کند. و پیش از همه واکنشی است در برابر جنگی که هیتلر و فاشیسم علیه فرهنگ اعلام کرده‌اند. با اختصاص دادن سهمی مهم به نویسندگان تبعیدی آلمان نازی (و بامیانچی آنان به ادبیات زیرزمینی آلمان) و نویسندگان جلائی وطن‌کرده‌ی ایتالیایی و مبارزان کشورهای زیر یوغ فاشیسم (یا در معرض سلطه‌ی فاشیسم) (از یونان تا اسپانیا و پرتغال، از بلغارستان تا لتونی و چین) کنگره، افکار عمومی را از خصلت جهانی خطر آگاه می‌کند. و بدین‌گونه به وظیفه‌ی «بیدارکردن وجدان‌ها» عمل می‌کند.

۲ - تدارک و برگزاری کنگره

ما امروز می‌توانیم با تکیه به عنصرهای مهمی که کار سترگ ولفگانگ کلاین در برابرمان گشوده است و باتکیه بر سندهای این کنگره که در دسترس ماست، دریابیم که برخلاف تعبیرهای ساده‌انگارانه، این کنگره یک‌آلت‌دست ایدئولوژیک جنبش کمونیستی نبوده است. بی‌شک برگزاری این کنگره را باید یک ابتکار عمل کمونیستی دانست و در فهرست کارهای بزرگی جای می‌گیرد که انترناسیونال کمونیستی سازماندهی کرده است. اما، همان‌گونه که سرژ وُلکیگُو اشاره می‌کند «برگزاری این کنگره و جریان آن، کاملاً دور از هدف‌های رهبران شوروی بود که می‌خواستند این کنگره را به یک محل ستایش از اتحاد شوروی تبدیل کنند. گوناگونی سخنرانان، انتقادهایی که به مفهوم‌های کمونیستی شد، طرح دیدگاه‌های سازش‌ناپذیر (مانند فراخوان برای آزادی ویکتور سرژ (Victor Serge))^[۱۴] ازجمله برآیندهای این کنگره هستند که

13- Pour la défense de la culture, p. 227

۱۴- خواست آزادی ویکتور سرژ (نویسنده، عضو جناح چپ منتقد استالین) در کنگره قاطعانه خواسته شد. بعد از کنگره، ۲۹ ژوئن ۱۹۳۵، آندره ژید در نامه‌ای بسیار محترمانه به سفیر شوروی در فرانسه، می‌نویسد «حتی عشق انقلابی‌های فرانسه» به اتحاد جماهیر شوروی «اگر تکلیف‌هایی به دنبال خود دارد، توقع‌هایی را هم دارد» و آن، در نظر گرفتن «روحیه‌ی انتقادی غربی‌هاست که همواره مراقب است» و در نتیجه، «توضیح دقیق درباره‌ی دلیل‌های محکومیت سرژ بدهید». و بعد از این نامه ژید با سفیر شوروی ملاقات می‌کند و خواستار ارسال نوشته‌های جدید سرژ به ناشرانش در غرب می‌شود. اما، هم‌زمان در ۲۸ ژوئن، رومن رولان در مسکو با استالین ملاقات می‌کند و ازجمله به او می‌گوید: «همواره برای کشور کالاس و دریفوس [فرانسه] خیلی خطرناک است که



هم بر پویایی آن دلالت می‌کند و هم نشان‌دهنده‌ی این امر است که کنگره بسیار فراتر از خواست‌های انترناسیونال کمونیست عمل کرده است. انترناسیونال کمونیستی‌ای که درنهایت به جنبشی که مشکل می‌توانست آن را کنترل کند بدگمان شد.

اما جالب‌تر از چنگدانی سیاسی آشکار در کنگره، رفتارها و موضع‌گیری‌های فکری و روشنفکری و زیباشناختی شرکت‌کنندگان کنگره است. بی‌آنکه بخواهند از بُن‌مایه‌ی هویت نویسندگی خود چشم‌پوشی کنند، با طرح درک‌شان از نوشتن است که در بحث‌ها شرکت می‌کنند. به این معنا، این کنگره بدیع و خاص بود زیرا که با بسیاری از گردهمایی‌های روشنفکری متفاوت بود که موضع‌گیری آنان با چشم‌پوشی از عملکرد حرفه‌ای‌شان صورت می‌گرفت.^[۱۵] ولفگانگ کلاین معتقد است که برای ریشه‌یابی این کنگره باید از تاریخ «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» شروع کرد. این اتحادیه براساس «دفتر بین‌المللی برای ادبیات انقلابی»^[۱۶] که از سال ۱۹۲۷ در مسکو فعالیت می‌کرد، در نوامبر سال ۱۹۳۰ در شهر خارکوف (اوکراین) طی کنفرانس نویسندگان پرولتری و انقلابی تشکیل شد. این اتحادیه که مرکزش در مسکو بود، شعبه‌های فراوانی در کشورهای گوناگون داشت (از جمله در آلمان با نام Bund proletarisch-revolutionärer Schriftsteller؛ در فرانسه با نام Association des Écrivains et Artistes révolutionnaires؛ در آمریکا John Reed Clubs و سپس League of American Writers) این اتحادیه کوشید با هدفی «انقلابی» (به معنای کمینتری آن) نویسندگان با منشأ پرولتری را با نویسندگانی که از طبقه‌ی خود بریده‌اند و «به پرولتاریا پیوسته‌اند» (یعنی آنانی که به حزب‌های کمونیستی پیوسته‌اند) متحد کند. در خط آن زمان کمینترین (طبقه در برابر طبقه) و به طور خاص‌تر با تبعیت از نظریه‌ها و روش‌های «انجمن نویسندگان پرولتری روس» (RAPP)، «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» کوشید ادبیاتی کاملاً متفاوت از «ادبیات بورژوازی» به وجود بیاورد. جهت‌گیری این ادبیات کمونیسم بود و شکل‌های آن بیشتر آموزشی بودند تا زیبایی‌شناختی.^[۱۷] فعالیت‌های «انجمن نویسندگان پرولتری روس» به اندازه‌ای فرقه‌گرایانه و تنگ‌نظرانه بود که نتوانست کشمکش‌های بزرگی را به پیش ببرد. فکر و دیدگاه‌های این انجمن

بگذارد به اصطلاح فرد ستم‌دیده‌ای به مرکز یک جنبش مطالبه‌ی عمومی تبدیل شود. براساس متن رسمی ملاقات، استالین در عین حال که حرف‌ها و اتهام‌های مطرح‌شده در کنگره را «مزخرفات» می‌نامد، می‌گوید «ما به او نیازی نداریم، می‌توانیم بگذاریم به اروپا برود هر زمان که باشد» رولان با رئیس کا.گ.ب. هم ملاقات می‌کند. تا اینکه سرانجام اول سپتامبر ۱۹۳۵ گورکی که مهماندار رولان است به او اطلاع می‌دهد که «به‌زودی سرژ اخراج خواهد شد، تصمیم گرفته شده است.» سرانجام، پس از آنکه زمستان هم می‌گذرد و ویکتور سرژ موفق می‌شود از بلژیک ویزا بگیرد [فرانسه از پذیرش او خودداری می‌کند] و او ۱۵ آوریل ۱۹۳۶ موفق می‌شود از شوروی خارج شود.

POUR LA DÉFENSE DE LA CULTURE, P. 568

15- Pour la défense de la culture, p. 8

۱۶- UIER در اصطلاح فرانسوی یا MORP در اصطلاح روسی آن.

17- Ibid, p. 36

حتی در نگاه استالین هم بالاخره خیلی کوتاه‌نظرانه به‌نظر آمد و او در ۲۳ آوریل ۱۹۳۲ این انجمن را منحل کرد و «اتحادیه نویسندگان شوروی» را سازمان داد که به‌طور رسمی در کنگره‌ی اوت ۱۹۳۴ بنیان گذاشته شد با شعار جدید «رئالیسم سوسیالیستی».

در پهنه‌ی سیاست، موفقیت‌ها و سپس صدراعظمی هیتلر در آلمان نقطه‌ی پایانی گذاشته بود بر هر نوع امیدی که تصور می‌شد در زمان بحران بزرگ جهانی می‌توان در اروپا انقلاب برپا کرد. پس از ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ دو سال طول کشید تا جنبش کمونیستی درک و اذعان کند که این پیروزی، یک شکست برای آنان بوده است و باید سیاست را عوض کرد. و این کار در ماه ژوئیه ۱۹۳۵ در کنگره‌ی هفتم کمینترن انجام شد. تشکیل این کنگره چندبار به تعویق افتاد زیرا حزب‌های عضو کمینترن نمی‌توانستند تصمیم بگیرند و از سیاستی که از بهار ۱۹۳۴ دیمیتروف توصیه می‌کرد (با حمایت استالین) پیروی کنند. ورود شوروی به «جامعه ملل» در سپتامبر ۱۹۳۴ (۱۴ سال پس از تشکیل آن) و پیمان‌های عدم تجاوز و همکاری متقابل در سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۵ میان اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه و همچنین «جبهه متحد» حزب‌های کارگری که در ژوئیه ۱۹۳۴ در فرانسه تشکیل شد و کمینترن آن را در اکتبر همان سال اعلام کرد، آشکارترین نشانه‌هایی بودند از خداحافظی با انقلاب جهانی سریع.

ما در اینجا، برای روشن‌تر نشان دادن سازوکار تشکیل «کنگره بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ»، از نخستین گام‌ها تا برگزاری کنگره را به چهار مرحله تقسیم می‌کنیم (و به‌علت محدودیت‌های نشریه، در توضیح رویدادها به‌اختصار بسنده خواهیم کرد و به‌اجبار می‌باید از ذکر بسیاری از مطلب‌ها چشم‌پوشی کنیم):

مرحله‌ی نخست:

در این وضعیت ناپایدار، کمونیست‌ها و طرفداران‌شان در میان روشنفکران که کوتاه‌بینی و ناکارایی شعارهای قدیمی را زندگی کرده بودند، دست به گشایش‌هایی زدند. در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ سازمان جدیدی پایه‌صحنه می‌گذارد: «کمیته جهانی مبارزه با جنگ» که در «کنگره‌ی جهانی ضد جنگ امپریالیستی» در آمستردام (۲۷ تا ۲۹ اوت ۱۹۳۲) بنیان نهاده شد. «کنگره‌ی آمستردام» (که مونتسبرگ «پروپاگانداستِ خستگی‌ناپذیر کمینترن که توانست از سرسخت‌ترین خط‌ها به نرم‌ترین گشایش‌ها عبور کند» پشت آن است) با ترغیب حزب کمونیست فرانسه و به‌یک‌معنا سازماندهی کمینترن تشکیل شد، هانری برَبُوس^[۱۸] و رومن رولان از آوریل ۱۹۳۲ بانی علنی آن هستند. کنگره‌ی آمستردام اعلام کرد که «برفرازِ همه‌ی حزب‌هاست»: سوسیالیست‌ها، آنارشیت‌ها، معترضان جنگ درمیان اکثریت بزرگ

۱۸-۱۸ هانری برَبُوس (Adrien Gustave Henri Barbusse) (۱۸۷۳ - ۱۹۵۳) نویسنده‌ی فرانسوی که رمان او به‌نام «آتش» در سال ۱۹۱۶ برنده‌ی جایزه‌ی معتبر ادبی «گنکور» شد. عضو حزب کمونیست فرانسه و نزدیک به استالین.



کمونیست‌ها از شرکت‌کنندگان کنگره هستند. درکنار کنگره، پُل وِیان-کوتوریه^[۱۹] (رفیقِ بَرَبوس و یکی از مسئولان حزب کمونیست فرانسه درعرصه‌ی روشنفکران و نیز دبیرکل «انجمن نویسندگان و هنرمندان انقلابی») یک‌ملاقاتی میان نویسندگان حاضر در کنگره را سازماندهی کرد. هدف او از برگزاری این ملاقات سازماندهی «یک‌فعالیت شدیدتر [شعبه‌های ملی اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی] برای «جبهه‌ی متحد» و برای مراجعه کردن به افرادی بود که «که عضویت آنان به انجمن مطرح نیست اما، آماده هستند که درکنار [انجمن ما] علیه جنگ امپریالیستی مبارزه کنند.»^[۲۰] برای این هدف وِیان-کوتوریه تشکیل یک‌کمیته‌ی بین‌المللی را درنظرداشت. و در ۸ ژوئیه ۱۹۳۳ در زمان «کنگره‌ی علیه‌ی خطر فاشیسم» در سالن پلِیل (Salle de Pleyel) در پاریس با پیش‌نهاد یک‌ملاقات جدید میان نویسندگان برای بنیان نهادن یک‌سازمان نویسندگان ضدفاشیست به کوشش‌های خود ادامه داد.

در همان زمان درمیان نویسندگان تبعیدی آلمانی، بعد از رسیدن هیتلر به صدارت اعظمی آلمان، نیز طرح‌های مشابه‌ای شکل می‌گیرد. در ۲۸ ژانویه ۱۹۳۳ برتولت برشت در نامه‌ای به یوهانس ر. بِشِر^[۲۱] در مسکو از «دل‌سردی و سردرگمی» درمیان تبعیدیان سخن می‌گوید و از اعتقادش در ضرورت برگزاری یک‌کنفرانسی که باید «چند همکار آلمانی» و «دوستانی که واقعاً دارای اختیار هستند (مثل رادک و ...) جمع کند.»^[۲۲] بِشِر نیز در تابستان ۱۹۳۳ به‌دستور «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» سفر درازی به مرکزهای تبعیدیان می‌کند و در گزارش‌اش از ضرورت «به‌دقت آماده کردن یک کنفرانس جهانی همه‌ی نویسندگان ضدفاشیست» صحبت می‌کند و همچنین از ضرورت گسترش «نوعی شکل‌های سازماندهی» میان آنها تا آنان در زمان کنگره حضوری «دیدنی و ماندگار» داشته باشند.^[۲۳] باید خاطر‌نشان کرد که در همه‌ی این بازاندیشی‌ها «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» با «شکل‌های سازماندهی»‌اش که کاملاً وجود داشتند، هیچ نقشی نداشت. می‌توان فکر کرد که کمونیست‌های فرانسوی و آلمانی براین تصور بودند که این «اتحادیه» با ضرورت جدید

۱۹- پُل وِیان کوتوریه (Paul Vaillant-Couturier)، نویسنده، روزنامه‌نگار، سیاست‌مدار فرانسوی. عضو حزب کمونیست فرانسه و عضو کمیته مرکزی آن در سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۶ و ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷ و سردبیر روزنامه‌ی «هومانیته».

20- Pour la défense de la culture, p. 39

۲۱- یوهانس روبرت بِشِر (Johannes Robert Becher)، نویسنده و شاعر و سیاست‌مدار آلمانی (۱۸۹۱-۱۹۵۸)، با استقبال از انقلاب اکتبر به «جامعه اسپارتاکوس» پیوست و از بدو تشکیل حزب کمونیست آلمان، عضو این حزب شد. در سال ۱۹۲۸ از بنیان‌گذاران «انجمن نویسندگان پرولتری و انقلابی» است و به ریاست آن انتخاب شد. با پیدایش حکومت نازی‌ها، مجبور به تبعید می‌شود. کتاب‌هایش به‌دست فاشیست‌ها سوزانده می‌شود و از ملیت آلمانی سلب می‌شود. پس از شکست رژیم هیتلری، به برلن برمی‌گردد و در «جمهوری دموکراتیک آلمان» به مقام‌های مختلفی می‌رسد. در زمان مرگش، وزیر فرهنگ بود.

22- Pour la défense de la culture, p. 39

23- Ibid.

همکاری با ضدفاشیست‌های غیرانقلابی سازگار نیست.

در زمستان ۳۳ تا ۳۴ پِشر و رفیقان آلمانی و روس‌اش در مسکو به کوشش‌های‌شان ادامه می‌دهند اما، نه برای تکرار کنفرانس‌های بین‌المللی که پیش از آن وجود داشتند. در ماه مارس ۱۹۳۴ پِشر در «گزارشی کوتاه درباره‌ی وضعیت جنبش انقلابی ادبی آلمان» به دفتر سیاسی حزب کمونیست آلمان در مسکو می‌نویسد: از یک‌سو «هیچ‌گاه تابه‌این اندازه امکان به‌وجودآوردن یک‌جنبش روشنفکری بزرگ و وسیع به‌گونه‌ای استثنایی مهیا نبوده است» و اما ازسوی دیگر به‌نظرمی‌آید که در مرکزهای تبعیدیان «نفوذ قوی اوپورتونیست‌ها (باندل‌رین‌ها و تروتسکیست‌ها)» وجود دارد که می‌تواند این خطر را به‌وجود آورد که «کانون فساد برای هر جنبش روشنفکری» شود. در ادامه می‌گوید که در پراگ گروهی که به‌دور ویلاند هِرتسِفِلده جمع شده‌اند، «کاملاً آلوده‌ی اوپورتونیسم» شده‌اند و ازقرار گویا در پاریس کوشش کرده‌اند «یک‌دفتر اروپای غربی» تأسیس کنند بدون آنکه «منتظر رهنمودهای ما باشند». دراینجا، پِشر از فرستادن «بی‌درنگ» یک‌رفیقی امتحان‌پس‌داده به این مرکزهای «آلوده» و ازین بردن این جو ضدسوییتی و تشکیل یک پایگاه غربی، صحبت می‌کند. و اینکه خود حاضر است مسئولیت این وظیفه‌های سخت را بپذیرد.^[۲۴]

با سفر پِشر به پراگ، اتریش، سوئیس، پاریس از اوایل آوریل تا نیمه ماه ژوئن ۱۹۳۴، «پیش‌تاریخ» کنگره برای دفاع از فرهنگ به تاریخ آماده‌سازی آن عبور می‌کند. در گام نخست، این دو تن، پِشر و بَرَبوس، نخستین عامل‌های این کنگره هستند.

در تاریخ ۲۰ مه ۱۹۳۴ پِشر با بَرَبوس در پاریس صحبت می‌کند. بعد از این ملاقات، بَرَبوس به «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» می‌نویسد: «تصمیم شما مبنی بر ایجاد یک دفتر اروپایی نویسندگان و هنرمندان انقلابی در پاریس [...] به‌نظر من کاملاً با ضرورت‌های وضعیت [جدید] منطبق است» و اضافه می‌کند که «کاملاً آماده است تا به این کمیته بپردازد» و اینکه «همکاری مستمر پِشر درمقام دبیر چنین کمیته‌ای به‌طور طبیعی می‌تواند ثبات و موفقیت عملی آن را تضمین کند». پِشر به‌نوبه‌ی خود در گزارشی به رهبری حزب کمونیست آلمان در باره‌ی سفر خود می‌پرسد: «آیا ساختار اتحادیه انقلابی نویسندگان، نام آن و ... هنوز پاسخ‌گوی وظیفه‌هایی است که امروز دربرابر خود داریم؟» و اضافه می‌کند: «یک رهبری انحصاری جنبش ضدفاشیستی نویسندگان، که روزبه‌روز بزرگ‌تر می‌شود، دیگر در مسکو امکان‌پذیر نیست.» و در نتیجه: «ما موظف هستیم هرچه‌زودتر یک پایگاه غربی در ارتباط تنگاتنگ با جنبش کمیته (آمستردام- پلایل) ایجاد کنیم.»^[۲۵] بَرَبوس در نامه‌ای به‌تاریخ ۱۴ اوت ۱۹۳۴ به «رفیق عزیز»ی در مسکو (به‌نظر می‌آید مونتسبرگ باشد) می‌نویسد: «در ماه مه به‌وسیله‌ی یوهانس پِشر درجریان تصمیم گرفته‌شده‌ای قرار گرفتیم که قرار است در پاریس یک‌دفتر اروپایی نویسندگان و هنرمندان انقلابی ایجاد شود. نظر من را دراین خصوص

24- Ibid, p.40

25- Ibid, p. 40, 41



جویا شده بودند، من به شدت این فکر را، که هم تمرکز و هم گسترش را امکان‌پذیر می‌کند، تأیید کردم.» در همین روزها، بِشِر «طرحی» را برای رهبران «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» به‌منظور «تغییر و تجدید سازمان شعبه‌های آن» می‌نویسد که هدف آن گسترش جنبش روشنفکری است، زیر تنها یک‌شعار «مبارزه با فاشیسم و جنگ امپریالیستی» و ایجاد «جامعه نویسندگان ضدفاشیست که مقر اصلی آن در پاریس خواهد بود» با این واژه‌های قاطع «مدیریت انحصاری جنبش بین‌المللی نویسندگان به دلیل‌های زیادی که نمی‌خواهیم در اینجا مشخص کنیم، نمی‌تواند از مسکو انجام شود» و کنگره‌ی نویسندگان شوروی [که در ماه اوت برگزار می‌شود] موقعیت خوبی خواهد بود که «در ملاقات‌های درونی [...] با نویسندگان خارجی که در مسکو حضور می‌یابند، تدارک این موضوع را با آنان بررسی کنیم.»^[۲۶] در نتیجه، پیش از کنگره‌ی مسکو [کنگروه‌ی نویسندگان شوروی]، فکر به‌راه‌انداختن یک دفتر «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان» برای اروپای غربی در پاریس شکل گرفت که مسئولیت‌اش گسترش دادن پیوندهای میان نویسندگان پرولتری و انقلابی با همکاران ضدسرمایه‌داری، ضدفاشیست، ضدجنگ (اما نه لزوماً کمونیست) بود. افزون بر آن، بِرَبُوس می‌خواهد میان این دفتر و «کمیته آمستردام - پِلِل» (که خود رهبری می‌کند) همکاری تنگاتنگ برقرار کند. براساس سندهای کمیترن، بِشِر نقش مرکزی در تدارک این موضوع دارد. آخرین موضوع مهم: هنوز از کنگره [در پاریس] صحبتی در میان نیست.

می‌دانیم که کنگره‌ی مسکو [کنگروه‌ی نویسندگان شوروی] بر نویسندگانی که از غرب رفته بودند بسیار تأثیر گذاشت (هنوز چند سالی با «محاکمه‌های مسکو» و پیامدهای آن فاصله داریم). و بسیاری از شرکت‌کنندگان کنگره با امیدواری به این تجربه‌ی جدید می‌نگریستند تا آنجا که حتی چندی بعد در کنگره‌ی پاریس معتقدند «این روسیه است که درهای خود را به روی ادبیات باز می‌کند، آنجا که "آزادی" اروپای غربی تنها دیوارها را درخود فرض دارد...»^[۲۷] در کنگره‌ی مسکو، سخنرانی بوخارین نویددهنده‌ی چنین امیدهایی است. در زمان کنگره‌ی نویسندگان شوروی در مسکو است که فکر سازمان دادن کنگره‌ی دیگری در غرب در انتظار عموم برای بحث و بررسی مسئله‌ی فرهنگ در کشورهای سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. مونیِه (Mounier) کمی بعد از کنگره‌ی پاریس می‌گوید: کنگره [پاریس] «جواب در غرب، در سرزمین بدعت‌گذار، است؛ جواب نخستین کنگره‌ی نویسندگان که سال پیش در مسکو در برابر شنوندگانی که از همه‌ی روسیه آمده بودند، برگزار شد. در آنجا بود که مالرو و ژان ریشار بلوک (Jean-Richard Bloch) در این طرح سهم گرفتند.»^[۲۸] پسر ژان ریشار بلوک نیز همین روایت را حکایت می‌کند: در بحث‌های مسکو در سال ۱۹۳۴ «مالرو، آراگون و پدر من -

26- Ibid, p. 41

27- Ernst Bloch, in Pour la défense de la culture, p. 425, 426.

28- Emmanuel Mounier, « Le Congrès international des écrivains pour la défense de la culture », Esprit, 35-36 (1935), p. 793 »

به‌طور یقین پس از بحث و رایزنی با اِهرن‌بورگ Ehrenbourg و کولتسو Koltsov و نویسندگان خارجی حاضر در کنگره - تصمیم گرفتند.^[۲۹] از مسکو رفیقی به یوهانس بِشر (که در سفر پاریس است) می‌نویسد: «وضعیت به‌گونه‌ای است (به آنچه در اینجا با هم صحبت کردیم فکر کن) که می‌توانیم جسورانه‌تر و سریع‌تر و قاطع‌تر دست به اقدام بزنیم.»^[۳۰] و ایلیا اِهرن‌بورگ (Ilya Ehrenbourg)^[۳۱] که بعد از کنگره‌ی مسکو به‌عنوان خبرنگار ایزوستیا به پاریس برگشته است (در خاطرات‌اش نوشته است) یک نامه‌ی بلندی به مسکو «درباره‌ی جو میان نویسندگان غربی و درباره‌ی فکر انجمن ضدفاشیستی» می‌نویسد؛ و به‌همین علت در ماه نوامبر ۳۴ به مسکو فراخوانده می‌شود تا با استالین ملاقات کند که به‌جای استالین با استسکی (Stetski) است، که در آن زمان رئیس دپارتمان فرهنگ در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی (بلشویک) است، ملاقات می‌کند که از او می‌خواهد نظرش را در استنوگراف (sténographe) دیکته کند. پس از تبادل نظر و مشورت‌ها درباره‌ی استراتژی و تاکتیک سازمان‌های کمونیستی و سیاسی و ادبی، یک عامل جدید باعث شتاب کردن در امور می‌شود: شوروشوقِ خودبه‌خودی چند تن از نویسندگانی که از غرب به این کنگره آمده‌اند و می‌خواهند از آن بهره‌گیری کنند. شخصی مانند مالرو چندان به جزئیاتِ خطِ سیاسیِ سازمانی مانند «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» یا «کمیته آمستردام - پللیل» علاقه‌ای نداشت اما، تأثیر مستقیم کنگره‌ی نویسندگان [مسکو] را زندگی کرده بود و می‌خواست بداند که آیا چنین کاری پیش خودشان هم امکان‌پذیر هست یا خیر. دربرگشت به پاریس، طی یک جلسه‌ی شبانه‌ای در موتوالیته به مناسبت کنگره‌ی مسکو برگزار شد، این تشابه را مطرح می‌کند که می‌بایست اساس کنگره‌ی پاریس باشد: «کوتاه اینکه من فکر می‌کنم پیامدِ بنیادی جامعه‌ی شوروی امکان دوباره آفریدن یک هومانیزم است؛ هومانیزم می‌تواند نگرش بنیادین انسان نسبت به تمدنی باشد که آن را می‌پذیرد، همان‌طور که فردگرایی نگرش بنیادین اوست نسبت به تمدنی که آن را نفی می‌کند، که مهم دیگر ویژگی هر انسان نخواهد بود بلکه، مهم فشردگی اوست و اینکه ازآنچه که به او امکان می‌دهد تا به دیگر انسان‌ها، برافراز خود آنها، بپیوندد دفاع خواهد، نه ازآنچه که او را از انسان‌ها جدا می‌کند.»^[۳۲] چنین نظرها و شوروشوق‌هایی، در روند تشکیل کنگره وزنه‌های

29- Pour la défense de la culture, p.42

30- Ibid

۳۱- ایلیا اِهرن‌بورگ، (۱۸۹۱-۱۹۶۷) روزنامه نگار و نویسنده‌ی روس. در زمان جنگ داخلی اسپانیا، به‌عنوان خبرنگار و گزارشگر فعالیت می‌کند. همراه با کولتسو، شخصیت اصلی شوروی برای آماده کردن «کنگره‌ی دفاع از فرهنگ» است. دوبار «جایزه استالین» را به‌دست می‌آورد (سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۴۷).

در دوران جنگ سرد به پروپاگاندا کمونیستی یاری می‌رساند اما، در تمام دوره‌ی استالینی، موفق می‌شود ضمن حفظ استقلال نسبی خود از تصفیه‌های استالینیستی جان سالم به‌دربرد. پس از مرگ استالین، سیاست فرهنگی دوره‌ی استالین را نفی می‌کند و به اعاده‌ی حیثیت بسیاری از نویسندگان یاری می‌رساند.

32- André Malraux, „L'Attitude de l'artiste“, Commune, 15 (novembre 1934), p.173., in Pour la défense de la culture, p. 43.



ناچیزی نبودند.

در ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۴ «کمسیون سیاسی دبیرخانه سیاسی کمیته اجرائیه انترناسیونال کمونیست» درباره‌ی گزارش ویلهلم کنورین^[۳۳] عضو کمیته‌ی اجرایی بحث می‌کند. کمسیون تصمیم می‌گیرد که «باتوجه به ضرورت سازماندهی یک دبیرخانه‌ی «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» MORP در پاریس، باید از این نویسندگان تشکیل گردد: برَبوس، بِشر، یک نویسنده‌ی انگلیسی و یک یا دو نویسنده‌ی تراز اول بدون حزبی. این دبیرخانه نباید لزوماً خود را دبیرخانه‌ی MORP بنامد. دبیرخانه‌ی MORP در مسکو باید کار ایدئولوژیک دبیرخانه‌ی پاریس را پشتیبانی کند. باید دبیرخانه‌ی MORP در مسکو را با افزودن آندرسن-نِکسو (Andersen-Nexö)، یک نویسنده‌ی آلمانی بدون حزبی و یک رفیقی که کارهای عملی دبیرخانه را انجام بدهد، گسترش داد»^[۳۴] نمای کلی را می‌شناسیم: قدرت انحصاری در دست کمونیست‌هاست، تصمیم‌ها در مسکو گرفته می‌شود، و بدون حزبی‌ها که حتی نام‌شان اهمیت ندارد برای آرایش حضور دارند. و بافت متن آشکارا می‌گوید که این تصمیم درباره‌ی سازماندهی «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» است و در اینجا به موضوع کنگره‌ای که کنورین پس از گفت‌وگوهایش با نویسندگان خارجی، با رفقای خود در میان گذاشته است، توجه‌ای نشده است. در این لحظه، همه چیز بر این نظر مُهر تأیید می‌زند که «کنگره برای دفاع از فرهنگ» ترفندی است که دستگاه کمینترن ساخته و پرداخته است. و بی‌درنگ نام استالین رخ می‌نماید. شخصیت اصلی انتخاب‌شده برَبوس است که حدود اواخر ماه سپتامبر به مسکو می‌رسد (و ۲۰ نوامبر برمی‌گردد). پس از رسیدن به مسکو، برَبوس (که در حال نوشتن بیوگرافی استالین است که در سال ۱۹۳۵ منتشر می‌شود) فوری تقاضای ملاقات با استالین می‌کند. تا زمان ملاقات با استالین، برَبوس یک «طرح کلی مانیفست برای اتحادیه جهانی نویسندگان اجتماعی» تهیه می‌کند و با یکی از کارمندان به نام کرپس (Kreps) درباره‌ی ضرورت اقدام‌هایی صحبت می‌کند که باید جهت «ایجاد، یک مرکز انتشاراتی بانفوذ برای تشکیلات بین‌المللی نویسندگان پیشرو که در حال تشکیل [در پاریس] است» صورت داد. در رأس این تشکیلات «یک کمیته که دربرگیرنده‌ی بزرگ‌ترین شخصیت‌های جهان روشنفکری باشد» و یک «رهبری واقعی» که در آن «رئیس ادبی سیاسی» از همه مهم‌تر است. «چند منبع مالی کمکی» از شوروی پیش‌بینی شده است و «مراقبت عمومی برای کار عملی و سازماندهی و کنترل امور به‌وسیله‌ی دستگاه بین‌المللی انجام می‌شود»^[۳۵] روز ۳۰ اکتبر استالین با «سلام برادرانه»، ورود خود به مسکو را به برَبوس اعلام می‌کند و ملاقات برَبوس با استالین می‌بایست ۳ نوامبر ۱۹۳۴ انجام شده باشد.

33- Wilhelm Knorin

کنورین از کوشش‌های بِشر در سیاست جدید نسبت به روشنفکران درباره‌ی «گفت‌وگوهایش با نویسندگان خارجی حاضر در کنگره‌ی نویسندگان شوروی» پشتیبانی می‌کند. کنورین در سال ۱۹۲۸ خود قربانی تصفیه‌ها شد.

34- Pour la défense de la culture, p.43.

35- Ibid, p. 44.

نتیجه‌های گفت‌وگوی بربوس با استالین و دیگر ملاقات‌های او در مسکو، در آنچه به این بحث ما مربوط است، در «یادداشت‌ها درباره‌ی رهنمودها و سازماندهی یک اتحادیه بین‌المللی نویسندگان جدید» است که بربوس در تاریخ ۴ نوامبر ۳۴ نوشته است.^[۳۶] این یادداشت‌ها با این «نظر کلی» شروع می‌شود که می‌توان حدس زد که نقل‌قول استالین را مستقیماً مطرح می‌کند: «موضوع این طور است که در سطح بین‌المللی نیز مشابهی همان تغییری که در اتحاد جماهیر شوروی انجام شد، ایجاد شود؛ یعنی نوعی گسترده کردن آن و [تبدیل آن] به "جبهه واحد" تشکیلات بین‌المللی با یک پیشقراولی که تابه‌حال با «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» نمایندگی می‌شد. این ابتکار درست به موقع است - به اندازه‌ای که اگر ما انجام ندهیم دیگران به شکل دیگری و به زیان ما انجام خواهند داد.» و از این موضوع، استالین نتیجه‌ای می‌گیرد که در مشورت‌هایی که تا اینجا انجام شده بود (پشر، ویان-کوتوریه، بربوس) وجود نداشت. بربوس می‌نویسد: «موضوع، اصلاح کردن «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» نیست بلکه موضوع، انحلال کامل آن است. این، حرف دقیق رفیق استالین است که اضافه کرد: یک‌بار برای همیشه نه تنها باید از سنت‌ها، بلکه از تلخ‌کامی‌های «اتحادیه بین‌المللی» هم خلاص شد.» بربوس با حرکت از جمله‌ی پُرمعنای «این تصفیه باید از ریشه انجام شود اما، با دوراندیشی بسیار»، همان موقع به طور دقیق فکری را برای ساختار این تشکیلات جدید می‌پروراند: «یک هیئت‌رئیس‌یه بزرگ افتخاری که می‌تواند نام‌اش کمیته رهبری باشد»، یک «دفتر بین‌المللی» در پاریس که در آن «ما باید تضمین کنیم که اکثریت از ما باشد»، یک «دبیرخانه که از خود من، به عنوان دبیرکل (مطابق تصمیم‌هایی که در اینجا در این مورد گرفته شده است). یک معاون دبیرکل (دارم فکر می‌کنم چه کسی باشد) و ۴ یا ۵ نفر همکار دائمی و مکمل» سپس، بربوس درباره‌ی کسانی که می‌توانند مقام‌های مختلف را دارا باشند چند خطی می‌نویسد. درباره‌ی نامی که باید به این تشکیلات داد، بربوس چند نام را ذکر می‌کند: اتحادیه جهانی نویسندگان اجتماعی یا جامعه نویسندگان یا یک‌عنوان کلی «انسان جدید» با یک‌عنوان فرعی اتحادیه جهانی نویسندگان ضد ارتجاع اجتماعی.^[۳۷]

درخصوص محتوای این تشکیلاتی که باید سازمان داد، استالین رهنمودهای مهمی نیز صادر می‌کند. در باره‌ی مانیفستی که بربوس آماده کرده است تا در ملاقات‌اش با استالین در میان بگذارد، می‌نویسد «فکر کردم که باید میان نویسندگان واقعاً اجتماعی پیشرو با ریاکاران و سیاسی‌کاران ادبی اساساً ارتجاعی اما، خواهان کسب یک نوع حیثیت پیشقراول برای خود، مرزبندی کرد. برای من مشکل بود که به بیان مثبت مبارزه میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم نرسم [...] اما، رفیق استالین درعین‌حال که با جهت کلی [آنچه در چند کلمه برایش خلاصه کردم] موافق بود و دراصل آنها را تأیید کرد، به من گفت که باید دقت کرد، «برخی کلمه‌ها

36- Ibid.

37- Ibid.



می‌توانند سبب ترساندن [آدم‌ها] شوند.^[۳۸] به‌راحتی می‌توان این کلمه‌هایی که می‌توانند سبب «ترساندن» شوند، دریافت: کافی است تا «طرح کلی مانیفست»ی که در مسکو نوشته شده است با مانیفست «برای یک‌جامعه بین‌المللی نویسندگان» که برَبوس پس از رسیدن به پاریس (و براساس تصمیم‌هایی که در مسکو گرفته شده است) نوشته است و آن را برای بسیاری از نویسندگان فرانسوی و خارجی فرستاده است، مقایسه کرد. ازجمله چیزهایی که در مانیفست فرستاده شده از پاریس خبری از آن نیست: «هرآنچه سوسیالیستی نیست، ارتجاعی است»، «جبهه واحد»، «رئالیسم اجتماعی»، «رئالیسم سوسیالیستی»، کینه و مبارزه علیه «رژیم کاپیتالیستی». نویسنده‌ی «سرباز» تبدیل شده است به «کارگر آینده».^[۳۹]

«مانیفست»ی که در ماه دسامبر ۱۹۳۴ برَبوس، براساس رهنمودهای استالین، برای تشکیل «جامعه بین‌المللی نویسندگان» جدید به نویسندگان می‌فرستد، پژوهِ دلخواه و مورد انتظار را به‌دست نمی‌آورد. رومن رولان البته می‌پذیرد اما، نه درِست. رولان به برَبوس می‌نویسد: «من هم فکر می‌کنم که مفیدتر است که «انجمن بین‌المللی نویسندگان انقلابی» را بر روی پایه‌های وسیع‌تری دوباره سازماندهی کرد، هرچندکه متأسف هستم که پایگاه‌اش در مسکو باقی نمی‌ماند. خاک پاریس کرمو است. دیر یا زود هرچه از آن بیرون می‌آید فاسد می‌کند»^[۴۰] به‌نظر رولان، متن «لحن آمرانه‌ی خیلی نظامی» دارد و می‌خواهد که در چند مورد تغییراتی انجام شود. همین ملاحظات باعث شد که بسیاری از دریافت‌کنندگان نامه، ازجمله هاینریش مان از پذیرش آن سربازبزنند. مانیفست برَبوس (استالین) نه لحنی داشت که کسانی را عضو آن تشکیلات آینده کند و نه توانست اعضا را قانع سازد. حتی آنهایی که باید بسیج شوند تا دَمدستگاه «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» را «جمع» کنند، پس از خواندن متن برَبوس، با هدف‌های آن همساز نیستند.

مرحله‌ی دوم:

اِهرنبرگ در پاریس با جمعی که دوروبر «انجمن نویسندگان و هنرمندان انقلابی» هستند، مالرو و ژید و ژان-ریشار بلوک و پُل نیزان (که اواخر دسامبر، اوایل ژانویه از مسکو برگشته است) در ارتباط است. از ۴ نوامبر ۱۹۳۴ پِشر هم در پاریس است و تماس‌هایش را با مالرو و اِهرنبرگ و تبعیدیان آلمانی برقرار می‌کند. نامه‌نگاری‌هایش با مسکو در هفته‌های پس از ورودش به پاریس نشان می‌دهد که از مسکو با اجازه و حتی با رهنمود «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» برای سازماندهی یک کنفرانس نویسندگان برگشته است. برخلاف تصور کند، دیگر با برَبوس نیست که می‌خواهد این کار را انجام بدهد: کار او، جمع‌کردن دَمدستگاه

38- Ibid, p. 45.

39- Ibid.

40- Ibid, p. 46.

«اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» نیست. تشکیل کنگره باید به حفظ این «اتحادیه» کمک کند. در ۶ دسامبر ۱۹۳۴ پیش‌بر به رفقای خود در مسکو نامه می‌نویسد و ۲۰ سؤال مطرح می‌کند. ازجمله: «موضوع بازسازی یا انحلال اتحادیه انقلابی به کجا کشید؟»، «قدرتِ تامِ برَبوس یعنی چه؟»، «پرسش‌های ما درخصوص تشکیل کنگره‌ی جهانی و توصیه‌های ما به کجا کشیده شده است؟» و ... و اضافه می‌کند که «ما مصمم هستیم که با ویان یک‌رهبری داخلی تشکیل بدهیم که برای نخستین بار روز ۱۶ دسامبر تشکیل جلسه خواهد داد [...] یک‌بار دیگر خاطرنشان می‌کنیم که ما در اینجا وضعیت را آن‌قدر خوب می‌شناسیم برای اینکه بدانیم به نفع کارما نیست که انحلال اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی مطرح شود، بلکه برعکس معتقد هستیم که به‌سازی فعالیت‌اش و تقویت آن باید مدنظر باشد». درواقع این نامه به‌یک معنا «نه»ی قاطع یک‌کمونیست است به رهنمودی (که گیرنده‌ی نامه در مسکو ازقرار باید او را مطلع کرده باشد) که شخص استالین داده است. پیش‌چندین بار با اهرنبورگ و ویان-کوتوریه و مالرو صحبت می‌کند و همراه آنان این راه‌حل را انتخاب می‌کند: «تقویت سازمان موجود اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی و درکنار آن فراکسیون حزب کمونیست و + رابطه‌ی شخصی، یک‌جمع خاص»^[۴۱] و این اهرنبورگ است که پیش از ۶ دسامبر ۱۹۳۴، شعار «دفاع از روح» را تبیین می‌کند و شکل دفاع از آن را به‌صورت «دعوت روشن از تعدادی از نویسندگان مهم فرانسوی انتخاب‌شده و نویسندگان دنیا که به پاریس بیایند برای یک کنگره اما، نه به‌عنوان اعضای حزب بلکه درمقام نویسندگان»^[۴۲] بدین‌ترتیب، «کنگره‌ی دفاع از فرهنگ» به یک‌واقعیت تبدیل می‌شود زیرا به‌نظر می‌آید این ایده‌ها و حاملان آن، دست‌کم برای یک‌مدتی، از ایده‌ها و حاملان ایده‌های استالین و دارودسته‌اش قوی‌تر هستند.

مرحله‌ی سوم:

درحالی‌که برَبوس شکست می‌خورد (همان‌طور که نشان دادیم) پیش‌بر و گروه او دست‌بالا را پیدا می‌کنند. این گروه برای نخستین بار در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۴ همدیگر را ملاقات می‌کنند و همان روز آنا سِگرس^[۴۳] Anna Seghers در یک‌جلسه‌ی «جامعه ادبیات آلمانی» فکرِ «تشکیل

41- Ibid, p. 47.

42- Ibid.

43- Anna Seghers

آنا سِگرس (۱۸۷۲- ۱۹۵۲)، رمان‌نویس آلمانی. عضو حزب کمونیست آلمان از سال ۱۹۲۸، درصِفِ «انجمن نویسندگان پرولتری و انقلابی» فعالیت می‌کند و در سال ۱۹۳۰ در کنگره‌ی خارکف شرکت می‌کند. در سال ۱۹۳۳ دستگیر می‌شود اما، موفق به فرار از زندان و رفتن به فرانسه می‌شود. در سال ۱۹۴۷ به آلمان برمی‌گردد و به‌ریاست «انجمن نویسندگان» در جمهوری دموکراتیک آلمان برگزیده می‌شود.



یک کنفرانس تمام نیروهای ادبی پیشرو در اروپای غربی در آینده‌ای نه‌چندان دور» را به اطلاع عموم می‌رساند.

براساس کار بزرگ پژوهشی انجام شده، و براساس نظر کلاین، می‌توان سندهایی که در بازه‌ی زمانی میان اواخر ماه دسامبر ۱۹۳۴ تا نیمه‌ی مارس ۱۹۳۵ به موضوع تشکیل کنگره پرداخته است و امروز در دست پژوهشگران است به سه تقسیم کرد: دسته‌ی اول: رابطه با برپوس قابل‌تحمل شوند؛ دسته‌ی دوم: پشتیبانی مسکو جلب شود؛ دسته‌ی سوم که اصل کار است: آماده‌سازی کنفرانس که به عقیده‌ی آنان ضروری است. اما، نامه‌نگاری‌ها با مسکو همچنان ادامه دارد و براساس این سندها، برخلاف آنچه فکر می‌شود، در مسکو نمی‌دانند با این ابتکار رفقای خود چه باید بکنند. و این سردرگمی پیوند می‌خورد با تغییراتی که در کمینترن به‌وجود آمده است و رسیدن دیمیتروف به رهبری آن. در تاریخ ۲۳ ژانویه ۳۵ پِشر به کارل شموک نامه می‌نویسد و گلایه دارد که چرا هیچ تصمیمی گرفته نمی‌شود. و نارضایتی نویسندگان فرانسوی (مالرو، ژید، و دیگران) را منتقل می‌کند. بالاخره پاسخی از مسکو می‌رسد که دربرگیرنده‌ی این نکته‌هاست: «۱- تاریخ کنگره را عقب بیاورید، ۲- پن‌کلوب Pen-Club را درنظر نگیرید، ۳- روی پول حساب نکنید. و آخرین جمله‌ی آن لفظ به لفظ این است: تسلیم شوید.»^[۴۴] بازهم پِشر با گوشه‌وکنایه به کارل شموگ پاسخ می‌دهد و اعتراض می‌کند.

این فریاد پِشر هم گوش شنوایی در مسکو پیدا نمی‌کند. در ۱۶ مارس ۱۹۳۵ برِدِل^[۴۵] نامه‌ی کوتاهی از مسکو به پِشر می‌نویسد و می‌گوید هنوز نتوانسته‌ایم دوستان کمینترن را ببینیم (به دلیل آماده‌سازی کنگره بزرگ کمینترن که در دست تدارک است) اما، امیدوارم که در روزهای آینده بتوانیم اصل موضوع را گفت‌وگو و موضوع را حل کنیم»^[۴۶] پِشر دربرابر امتناع مسکو در پاسخ به نامه‌های او، به برِدِل به‌طور روشن موضوع را فرمول‌بندی می‌کند: «این امکان وجود دارد که در پاسخ به بیست سئوالی که ما مطرح کرده‌ایم، شما نتوانید به یکی، دوتای آن جواب بدهید» اما، با این وضعیت «ما در چشم کسانی که [می‌خواهیم با آنها همکاری کنیم] نالایق، ریاکار، کم‌ویش فریب‌کار خواهیم آمد [...] و نباید چنین باشد. ما به‌راستی باید اعتماد این افراد را به‌دست بیاوریم و نه اینکه از آنها به‌عنوان میرزابنویس (Unterschriftsteller)^[۴۷] استفاده کنیم، همان کاری که طی سالیان دراز با قشرهای کاملی از مردم انجام داده‌ایم؛ به‌این‌معناکه تنها روزهای رأی‌گیری سراغ آنها رفته‌ایم و رأی آنها را خواسته‌ایم و پس از آن

44- Pour la défense de la culture, p. 50.

45- Bredel

46- Ibid, p.51.

۴۷- این واژه در زبان آلمانی امروز، واژه‌ی مهجوری است. اگر برساخته‌ی خود بشر نباشد، باید آن را در متن سال‌های ۳۰ و واژه‌های مورد استفاده‌ی آن دوران قرار داد. ما می‌توانستیم از معادل‌های «نویسنده‌ی دست دوم، کم‌مایه، بی‌اهمیت و...» نیز استفاده کنیم اما، به‌نظر ما در بافت کلام بشر در اینجا، واژه‌ی انتخاب شده (میرزابنویس) دقیق‌تر مفهوم را منتقل می‌کند.

رفته‌ایم و دیگر بازنگشته‌ایم.^[۴۸] طبق نوشته‌ی کلاین چنین درخواست‌های تکراری در میان رفقای اینان غیرعادی است زیرا: براساس عقل سلیم خود عمل کردن قانون جنبش آنان نیست اما، این کار در وضعیت‌های استثنایی ممکن است. درحقیقت، این کمبود و نبود رهنمود از بالاست که فضای عمل برای ابتکارهای کسانی ایجاد می‌کند که امور و ضرورت‌ها را می‌شناسند و هم حاضراند و هم توانایی آن را دارند که دست‌به‌کار شوند. این کمینترن نیست که پشت «کنگره دفاع از فرهنگ» قرار دارد اما، به‌شکل تعیین‌کننده‌ای کمونیست‌ها هستند.

اما، سومین دسته‌ی سندها مربوط است به اینکه با این‌وصف چگونه «کنگره» درج‌ناتاش آماده شد؟

بلافاصله بعد از جلسه‌ی جامعه‌ی نویسندگان آلمان (Société alleande des gens de lettres) در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۴، اقرار بِشِر به هاینریش مان و فُوختاوگنر Lion Feuchtwagner نامه می‌نویسد تا آنها را فرابخواند که «در زودترین زمان ممکن» مجمع‌عمومی «جامعه» را درخواست بکنند و خود در رهبری آن شرکت کنند. این کار در ۲۸ مارس انجام می‌شود. از توماس مان درخواست می‌شود که از «کنگره» پشتیبانی کند. توماس مان، در تاریخ ۳۰ دسامبر با آن موافقت می‌کند و می‌نویسد: «خبرهای شما درباره‌ی کنگره‌ی پیش‌بینی‌شده یا توصیه‌شده در پاریس برای من بسیار جالب است. [...] شخصاً، فکر می‌کنم که می‌توانم قول بدهم که خواهیم آمد. زیرا چنین جلسه‌ای قطعاً گنجینه‌ی نیرومندی دارد، پیش از هر چیز امروز. البته، من در کار سازماندهی سرشته‌ی چندانی ندارم و تنظیم یک برنامه برای من خیلی دشوار است. درباره‌ی آنچه باید صحبت کرد، تقریباً باید موضوع‌هایی از این دست را فکر می‌کنم: وضعیتِ روان و موضوع آزادی و چیزهایی از این سنخ.»^[۴۹] اِهرن‌بورگ در نیمه‌ی ژانویه ۱۹۳۵ به گُلتنسوف وضعیت را شرح می‌دهد که بخش اعظم آن درباره‌ی اختلاف‌ها با بَرَبوس است و می‌نویسد که بدون این اختلاف‌ها «می‌توان گفت که وضعیت مساعد است. مالرو دارد [از علاقه] می‌سوزد. بلوک پروپاقرص. گِهنو Guéhenno و دورتن Durtain پیروی می‌کنند. ژید تسلیم. اگر نخواهم از مارتن دوگار Martin du Gard صحبت کنم، ممکن است کسی مثل ژیرودو Giraudoux شرکت کند. در انگلستان هاکسلی Huxley مطمئن [هستم که شرکت می‌کند]. چِسترتون Chesterton و شاو را هم می‌شود تصور کرد. توماس مان هم موافق است. در چکسلواکی، چاپک. البته روشن است که همه‌ی اینها خواهد پاشید اگر تشکیل این کنگره صرفاً سیاسی باشد. این آدم‌ها آمستردام به رو نیستند.»^[۵۰] گروهی که فعلاً نه برای آماده کردن کنگره فعالیت می‌کنند از این‌قراراند: اِهرن‌بورگ برای شوروی‌ها، بِشِر و کانتورویچ Kantorowicz برای آلمانی‌ها و مالرو و بلوک و موسیناک Moussinac و دورتن و نیزان برای فرانکسوی‌ها. رابطه با نهادهای شوروی و کمونیست‌ها، برای شوروی‌ها به‌عهده‌ی گُلتنسوف

48- Ibid

49- Ibid, p. 52.

50- Ibid.



است، برای آلمانی‌ها در مسکو و با «اتحادیه‌ی بین‌المللی نویسندگان انقلابی» شمولک (و با احتیاط فراوان ویلی بردل)، و برای فرانسوی‌ها، پُل ویان- کوتوریه.

نخستین طرح متن و برنامه‌ی کنگره که در اوایل سال ۱۹۳۵ تهیه شده است، هنوز برخی فرمول‌بندی‌های بربوس را حفظ کرده است. اما، نویسنده‌ی متن دیگری که طی چند هفته باید کار را هدایت کند، بلوک است و هدف آن خیلی روشن بیان شده است: «یک کنگره‌ی بین‌المللی» با شعار «دفاع از فرهنگ». این متن را دورتن و اِهرنبرگ و مالرو و نیزان می‌بینند و پاک‌نویس آن در ماه‌های فوریه و اوایل مارس برپایه‌ی رشته ملاقات‌ها و فرستادن متن انجام می‌شود.

با این متن است که کانثوویچ به دیدن رومن رولان می‌رود. «ملاقات با رومن رولان سه ساعت طول کشید. رولان متن دعوت‌نامه‌ی کنگره که بلوک نوشته است، با دقت تمام مطالعه کرد و درباره‌ی جزئیاتی که پیش از این بحث شده بود و چگونگی به‌انجام‌رساندن موضوع او، به اطلاع من رساند. متنی دعوت‌نامه به نظر او چندان برانگیزاننده نیست، به‌این‌معناکه افسوس می‌خورد در این دعوت‌نامه توضیح عمیق چرایی برگزاری این کنفرانس برای آزادی و حفاظت از ادبیات وجود ندارد. [...] به‌طور خلاصه، مشخص است که رولان از ماست و به این طرح ما دل‌بسته است و مطمئن هستم که به‌طور علنی از آن حمایت خواهد کرد»^[۵۱]

پُل نیزان هم متن را برای آندره شامسون می‌فرستد و خطاب به او می‌نویسد (و این موضوع برای درک سازوکار فعالیت‌های این دوره مهم است): «ما فکر می‌کنیم بهترین شیوه‌ی کار این باشد که دعوت‌نامه‌ها را با امضای یک‌گروه بیست نویسنده بفرستیم که ابتکارِ عمل این کار را به‌دست بگیرند. نخستین امضاکنندگان این متن تا اینجا عبارت‌اند از آندره ژید و بلوک و مالرو و دورتن و رومن رولان و ویلدراک و آبراهام و دابیت و من. ما علاقه‌مند هستیم که اسم شما هم جزو این بیست نویسنده باشد. در نظر گرفته‌ایم که این نام‌ها هم جزو امضاکنندگان این دعوت‌نامه باشند: ژینو، آراگون، بربوس (که متأسفانه باید باشد)، گِهنو (که براساس آخرین خبرها قبول کرده است که امضا کند)، کاسو، مارگریت، آندره ویولیس. ما می‌خواهیم تا پِندا و آلن و دکاو هم برویم.» از فرانسوی‌هایی که اسم‌شان آمده است، تنها ژولین پِندا است که متنی دعوت‌نامه را امضا نمی‌کند (اما، فعالانه در کنگره شرکت می‌کند).

اما، متن نیزان به شامسون هنوز متن نهایی نیست. در ۱۱ مارس ۱۹۳۵ پِشر در نامه‌ای به «اتحادیه بین‌المللی نویسندگان انقلابی» آنها را در جریان آخرین تغییرات اساس کنگره قرار می‌دهد و می‌نویسد: «در این روزهای اخیر ما موفق شده‌ایم که دوستان اِهرنبرگ و مالرو و بلوک و دورتن و موس؟ و نیزان و دیگران همدیگر را، هر یک‌شنبه، به‌طور منظم ببینند تا درباره‌ی مسایل تجمع [کنگره] باهم صحبت کنند. آخرین کارمان، تمام کردن متن دعوت‌نامه‌ای است که بلوک تهیه کرده بود. [...] با اِهرنبرگ هفته‌ای چندبار صحبت می‌کنیم. با من موافق است که همه‌ی این موضوع‌ها را، و در جزئیات‌اش، با ویان درمیان بگذاریم و

51- Ibid, p. 53.

بحث کنیم که ما را از نظر انجمن بزرگ فرانسوی (که از خط ما حمایت می‌کند) مطلع می‌کند و اعلام کرده است که این موضوع‌ها را با بربوس درمیان بگذارد. در جلسه‌ی آخر ژید حضور داشت. [...] به‌طور قاطع دعوت‌نامه را رد کرد و اعلام کرد که هرگز در چنین کنگره‌ای شرکت نمی‌کند. طی یک بحث با دشواری بسیار موفق شدیم [...] تا درباره‌ی ضرورت این گردهمایی قانع‌اش کنیم و به‌یک‌باره اعلام کرد که می‌رود و فوری می‌نشیند و طرح یک‌دعوت‌نامه را می‌نویسد. پس ازآنکه با همکاری همه‌ی حاضران، مالرو و اهرنبورگ و دیگران، به این طرح رسیدیم، برنامه‌ی موقت این کنگره را تنظیم کردیم. «بِشِر که از نتیجه‌ی همکاری با نویسندگان فرانسوی آشکارا خوشحال است، همان چیزی را که در آغاز مأموریت‌اش به رفقای خود گفته است، تکرار می‌کند و می‌گوید: «با قرار دادن هر نوع متنی به دوستان که گویا مثل شیئی‌ای باید آن را امضا کنند، نیست که موفق می‌شویم نظر آنها را به خود جلب کنیم، بلکه تنها با به‌هیجان درآوردن علاقه‌ی آنها به کارکردن و فعالانه سهم کردن آنان در تنظیم متنی سندهاست [که می‌توان به این هدف رسید].»^[۵۲] در نامه‌ای که در تاریخ ۱۳ مارس آراگون به رومن رولان می‌نویسد، کاملاً همین نوع کاری که بِشِر توضیح می‌دهد، تأیید شده است.

مرحله‌ی چهارم:

درباربر کاری که در پاریس انجام شده است، ستادهای فرماندهی مسکو در برابر این عمل انجام‌شده تصمیم‌های کم‌وبیش مسخره‌ای می‌گیرند اما، دست‌کم این امتیاز را دارد که کمونیست‌هایی که در پاریس مشغول کار هستند از وضعیت گره‌خورده‌ی خود، رها می‌شوند (این تصمیم‌ها نشان‌دهنده‌ی این مطلب هم هست که استراتژی سیاسی کنگره‌ی پیش‌روی کمینترن، کنگره‌ی هفتم که در ژوئیه و اوت ۱۹۳۵ برگزار می‌شود مشخص شده است). در ۱۴ آوریل، کمیسیون سیاسی هیئت‌اجرائیه‌ی کمینترن به سیاست‌های همیشگی خود پرداخت و اعلام کرد: «در اصول، با فراخواندن کنگره‌ی نویسندگان در خارج در ماه ژوئن موافقت هستیم. برای هدایت آماده‌سازی کنگره یک کمیسیون با شرکت این رفقا باید تشکیل شود: بربوس، کوئلتسوف، بِشِر. رفقا کوئلتسوف (مسئول) و دیمیتروف و کنورین وظیفه دارند که پیش از حرکت رفیق کوئلتسوف، رهنمودهای مخصوص کمیته‌ی سه نفری را تهیه کنند و آن را به تأیید کمیسیون سیاسی برسانند.»^[۵۳] و پنج روز بعد از این تاریخ، «دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی (بلشویک)» به‌اتفاق آرا هیئت شوروی را با این ترکیب انتخاب می‌کند: «ماکسیم گورکی، کوئلتسوف، شولوخف، چرباکوف، تولستوی، اهرنبورگ، ن. تیخونوف، لوپل، کیرشون، کاراواونوف، ابوالقاسم لاهوتی، سه نماینده از ادبیات اوکراین، دو نماینده از ادبیات قفقاز.» و سه نفر گورکی و کوئلتسوف و چرباکوف را به‌عنوان ریاست هیئت‌نماینده‌ی انتخاب می‌کند و

52- Ibid, p. 54.

53- Ibid, p. 55.



۲۰ هزار روبل طلا برای سفر آنان درنظر می‌گیرد و اوایل ماه مه ۱۹۳۵ کوئلتسوف را به پاریس اعزام می‌کند و به هیئت‌نماینده‌ی شوروی «اجازه می‌دهد که در کنگره و در بخش‌های اعلام نظر و سخنرانی درباره‌ی موضوع‌های اصلی دستور جلسه، صحبت کنند.»^[۵۴]

به‌رغم فرازونشیب‌های فراوان، سرانجام زمان تشکیل کنگره فرارسید (برای طولانی‌تر نشدن بیشتر این نوشته به‌ناچار از ذکر همه‌ی آنها باید صرف‌نظر کنیم). تنها، یک نکته: در تاریخ ۲۲ مه ۱۹۳۵ گورکی (که همه با اشتیاق منتظر ورود او هستند) اعلام می‌کند که به‌علت وضعیت نامساعد سلامتی‌اش نمی‌تواند در کنگره شرکت کند (و به‌جای شرکت به کنگره پیام می‌فرستد). بی‌درنگ موضوع به اطلاع استالین رسانیده می‌شود. مالرو که از طریق سفیر شوروی در فرانسه از این موضوع مطلع شده است، با آندره ژید تماس می‌گیرد و هر دو توافق می‌کنند که به‌جای گورکی، پاسترناک، شاعر نام‌دار شوروی و بابل را (که چندان شناخته‌شده نیست) از شوروی‌ها بخواهند. سه روز بعد، دفتر سیاسی حزب (با یک‌رأی مخالف) با سفر این دو تن برای شرکت در کنگره توافق می‌کند.

در پایین، تنها برنامه‌ی سخنرانی‌ها و بحث‌ها و ... کنگره را می‌آوریم، بی‌آنکه بتوانیم (به‌علت کمبود جا) نگاهی به محتوای آن‌ها بیاندازیم.

۳ - برنامه‌ی کنگره در تابستان ۱۹۳۵

**** شروع کنگره: ۲۱ ژوئن ۱۹۳۵، شب
موضوع جلسه: میراث فرهنگی

*** شروع کنگره با ژان کاسو و معرفی هیئت‌رئیس: ادوارد مورگان فورستر، الدوس هاکسلی، آندره ژید، هانری بریوس، آندره مالرو، ژولین بندا، ژان- ریشار بلوک، ژان گهنو، ژان کاسو، پل ویان- کوتوریه، پل نیزان، هاینریش مان، آگون اروین کیرش، روبرت موزیل، اوژنیو دورس ای رُوویرا، الکسی تولستوی، ایوان لوپل

*** رئیس‌ان جلسه: آندره ژید، آندره مالرو

** آندره ژید (فرانسه)، نطق افتتاحیه

** رومن رولان (فرانسه)، تلگرام

** ادگار مورگان فورستر (انگلستان)، سخنرانی

** ژولین بندا (فرانسه)، سخنرانی

** روبرت موزیل (اتریش)، سخنرانی

** ژان کاسو (فرانسه)، سخنرانی: سنت و ابداع

** آگون اروین کیرش (آلمان)، سخنرانی

- ** ژرژ دیمیتروف (بلغارستان)، تلگرام
- ** ژان گهنو (فرانسه)، سخنرانی
- ** ژولین بندا، صحبت
- ** ادوآر دو ژاردن (فرانسه)، سخنرانی
- **** ۲۲ ژوئن ۱۹۳۵، بعد از ظهر

موضوع جلسه: میراث فرهنگی (ادامه)

- *** رئیس جلسه: آندره مالرو
- ** ایوان لوپل (اتحاد جماهیر شوروی)، سخنرانی: مسئله‌ی میراث فرهنگی
- موضوع (دوم) جلسه: نقش نویسنده در جامعه
- *** رئیس‌ان جلسه: والدو فرانک، لویی آراگون
- ** آلدوس هاکسلی (انگلستان)، سخنرانی
- ** پیام ۱۲ نویسنده‌ی به نام انگلیسی
- ** رامون دل واله-اینکلان (اسپانیا)، نامه
- ** ژان ریشار بلوک (فرانسه)، سخنرانی: آفرینش ادبی و جامعه‌ی انسانی
- ** پیام نمایشنامه‌نویسان اسپانیایی
- ** آلفرد کِر (آلمان)، سخنرانی: نقش مهاجر در دفاع از فرهنگ
- ** فِدور پانفروف (اتحاد شوروی)، سخنرانی: رئالیسم سوسیالیستی
- ** کارین میکائلیس (دانمارک)، سخنرانی: همبستگی میان نویسندگان
- ** جان استراچی (انگلستان)، سخنرانی
- ** مارتین آندرسن نکسو (دانمارک)، سخنرانی
- ** ارنست تُولر (آلمان)، نامه
- **** ۲۲ ژوئن ۱۹۳۵، شب

موضوع جلسه: نقش نویسنده در جامعه (ادامه)

- *** رئیس جلسه: لویی آراگون
- ** ژنه کرول (فرانسه)، سخنرانی: فرد و جامعه
- ** پی‌یر آبراهام (فرانسه)، سخنرانی
- ** دونی ماریون (بلژیک)، سخنرانی
- ** گوگلیئمو فررو (ایتالیا)، پیام
- ** میخائیل کولتسوُف (اتحاد شوروی)، سخنرانی



موضوع (دوم) جلسه: فرد

- *** رئیس‌ان جلسه: هاینریش مان، ژان-ریشار بلوک
- ** آندره ژید (فرانسه)، سخنرانی
- ** ایلیا اهرنبورگ (اتحاد شوروی)، سخنرانی
- ** منو تر برآک (هلند)، سخنرانی: گفتارها درباره‌ی آزادی
- ** آندرو مالرو (فرانسه)، سخنرانی
- ***** ۲۳ ژوئن ۱۹۳۵، بعد از ظهر

موضوع جلسه: فرد (ادامه)

- *** رئیس‌ان جلسه: هاینریش مان، ژان-ریشار بلوک
- ** برتولت برشت (آلمان)، سخنرانی
- ** هانری کلرک (فرانسه)، سخنرانی
- ** پی‌یر هوپرمون (بلژیک)، سخنرانی
- ** ماکس برود (آلمان)، سخنرانی: هاینه و رومان‌تیسیم آلمان

موضوع (دوم) جلسه: هومان‌تیسیم

- *** رئیس‌ان جلسه: هانری بریوس، پُل نیزان
- ** ژرژ فریدمن (فرانسه)، سخنرانی: ماشین و هومان‌تیسیم
- ** کلاوس مان (آلمان)، سخنرانی: مبارزه برای مردان جوان
- ** پی‌یر ژروم (فرانسه)، سخنرانی
- ** لوک دورتن (فرانسه)، سخنرانی: تکنیک و انسان
- ** وسولود ایوانف (اتحاد شوروی)، سخنرانی
- ** یوهانس ر. یشر (آلمان)، سخنرانی: سرزمین‌های به میراث رسیده در پرتوهای شفق
- ***** ۲۳ ژوئن ۱۹۳۵، شب

موضوع جلسه: هومان‌تیسیم (ادامه)

- *** رئیس جلسه: هانری بریوس
- ** الکسی تولستوی (شوروی)، سخنرانی
- ** پُل نیزان (فرانسه)، سخنرانی: درباره‌ی هومان‌تیسیم
- ** والدو فرانک (ایالات متحده آمریکا)، سخنرانی: وظیفه‌ی بنیادی نویسندگان
- ** ژولین پندا (فرانسه)، سخنرانی
- ** بحث: پُل نیزان، ژولین پندا
- ** ماکسیم گورکی (اتحاد شوروی)، پیام

موضوع جلسه: ملیت و فرهنگ

- *** رئیس‌ان جلسه: مارتین آندرسن نکسو، ژان گِهنو
** هانری بربوس (فرانسه)، سخنرانی: ملیت و فرهنگ
** آندره شامسُون (فرانسه)، سخنرانی: ناسیونالیسم برضدِ واقعیت‌های ملی
**** ۲۴ ژوئن، بعد از ظهر

موضوع جلسه: ملیت و فرهنگ (ادامه)

- *** رئیس جلسه: هانری بربوس
** تلگرام به ماکسیم گورکی
** تلگرام به رومن رولان
** مارتین آندرسن نکسو (دانمارک)، سخنرانی
** ایوان میکیتنکو (اتحاد شوروی)، سخنرانی: ملیت و فرهنگ
** جامعه‌ی نویسندگان آلمان (آلمان)، خطاب
** ویکتور مارگریت (فرانسه)، پیام
** آلفرد کانتروچ (آلمان)، سخنرانی: آماده‌سازی ادبی جنگ در آلمان
** ساموئل لُوب شنایدرمان (لهستان)، سخنرانی
** سارا (رومانی)، نامه
** یاکوب کُلاس (اتحاد شوروی)، سخنرانی
** هیئت‌نمایدگی ترکیه، پیام
** ژرژ باکالُف (بلغارستان)، سخنرانی
** لیودمیل اشتویایی (بلغارستان)، سخنرانی: علیه دیکتاتوری فاشیستی در بلغارستان
** هانس مارشویتسا (آلمان)، سخنرانی: هیچ، جز تجربه‌ی ما
** ابوالقاسم لاهوتی (اتحاد شوروی)، سخنرانی
** رودلف لئونهارد (آلمان)، سخنرانی
** آوسترا اُزولینا-کرواتسه (لتونی)، سخنرانی
** لیلیکا ناکو (یونان)، سخنرانی
** جیمه کُورتساو (پرتقال)، سخنرانی
**** ۲۴ ژوئن، شب

موضوع جلسه: ملیت و فرهنگ (ادامه)

- *** رئیس‌ان: مارتین آندرسن نکسو، ژان گِهنو
** لئون موسیناک (فرانسه)، سخنرانی: مخاطب عام و «رازآشنایان»
** نیکلایی تیخونُوف (اتحاد شوروی)، سخنرانی



- ** آنا سِگرس (آلمان)، سخنرانی: «عشقِ میهن»
- ** اِمیل ویلیام- اِیس (انگلستان)، سخنرانی
- ** گائتانو سالومینی (ایتالیا)، سخنرانی
- ** مایکل گلد (ایالات متحده)، سخنرانی
- ** لئونهارد فرانک (آلمان)، سخنرانی

موضوع (دوم) جلسه: مسائل آفرینش و بلندپایگی اندیشه

- ** رئیس جلسه: لئون موسیناک
- ** هاینریش مان (آلمان)، سخنرانی: بلندپایگیِ جان
- ** لیون فوختوگنر (آلمان)، معنی و بی‌معناییِ رمان تاریخی
- ** یان پترزن (آلمان)، سخنرانی
- ** تریستان تزارا (فرانسه)، سخنرانی: عامه‌مردم و «رازآشنایان»
- ** آندره برتون (فرانسه)، متنیِ نطقِ خوانده‌شده توسط پُل اِلوآر
- **** ۲۵ ژوئن، بعد از ظهر

موضوع جلسه: مسائل آفرینش و بلندپایگی اندیشه (ادامه)

- ** رئیس جلسه: آندره مالرو
- ** اِمانوئل مونیِه (فرانسه)، سخنرانی
- ** هیئت‌نمایدگیِ آلمان، مالرو متنی از هیئت‌نمایدگیِ آلمان درباره‌ی «حقِ پناهندگی» می‌خواند.
- ** ساموئل بُب شنایدرمان (لهستان)، سخنرانی
- ** یِف لاسِت (هلند)، سخنرانی
- ** ژورژت گِگن-دریفوس (فرانسه)، سخنرانی: ادبیات و پرولتاریا
- ** گالاکتیون تابیدزه (اتحاد شوروی)، سخنرانی
- ** ژول م. مَوْنِرُو (جزایرِ آنتی)، سخنرانی
- ** ارنست بلُوخ (آلمان)، سخنرانی: ادبیات و تم‌های سوسیالیستی
- ** رودلف یاکوب هوم (سوئیس)، سخنرانی
- ** واگرام آلازان (اتحاد شوروی)، سخنرانی
- ** مِگدِلِن پاز (فرانسه)، سخنرانی
- ** بحث: نیکولایی تیخونوف، مِگدِلِن پاز، الیا اهرنبورگ، شارل پلیسنیه (بلژیک)، آنا سِگرس، ولادیمیر کیرشون، آندره ژید
- ** بوُد اوهزه (آلمان)، سخنرانی: حقیقت، دشمن فاشیسم است
- **** ۲۵ ژوئن، شب

موضوع جلسه: مسائل آفرینش و بلندپایگی اندیشه (ادامه)

- ** لویی آراگون (فرانسه)، سخنرانی: بازگشت به واقعیت
- ** ولادیمیر کیرشون (اتحاد شوروی)، سخنرانی
- ** هانری- ژنه لِنُورمان (فرانسه)، سخنرانی
- موضوع (دوم) جلسه: دفاع از فرهنگ
- *** رئیس‌ان جلسه: آندره شامسُون، ایزاک بابل
- ** پُل وِیان- کوتوریه (فرانسه)، سخنرانی
- ** گوستاو رگلر (آلمان)، سخنرانی
- ** اریش واینر (آلمان)، سخنرانی: نقش ادبیات مهاجرت در مبارزه‌ی غیرقانونی در آلمان
- ** رودلف لِنُونهارد (آلمان)، سخنرانی
- ** سوفیا وادیا (هند)، سخنرانی
- ** شِلی وُنگ (چین)، سخنرانی
- ** خولیو آلوارز دِل وایو (اسپانیا)، سخنرانی
- ** ژان گِهنُو (فرانسه)، سخنرانی
- ** بوریس پاسترناک (اتحاد شوروی)، سخنرانی
- ** ایزاک بابل (اتحاد شوروی)، سخنرانی
- ** آندره مالرو (فرانسه)، نخستین نطقِ پایانِ کنگره
- ** بیانیه‌ی پایانی کنگره
- ** قطعنامه [نام هیئت‌رئیس و اعضای دبیرخانه‌ی انجمن بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ]
- ** هانری بُربوس (فرانسه)، نطقِ پایانِ کنگره‌ی نویسندگان

۴ - بیانیه‌ی نهایی کنگره

«بیانیه‌ی نهایی» شامل هشت ماده است:

ماده اول: نویسندگانی که به نمایندگی از ۳۸ کشور در نخستین کنگره بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ شرکت کرده اند، سودمند تشخیص دادند که حاصل این کنگره را ادامه بدهند. این نویسندگان، انجمن بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ را تأسیس می‌کنند. رهبری این انجمن با دبیرخانه‌ی بین‌المللی‌ای است که مأموریت آن حفظ و گسترش ارتباط‌هایی است که «کنگره» امکان برقراری آنها را فراهم آورده است.

ماده دوم: دبیرخانه، فعالیت [مربوط به] ترجمه را میان کشورهای مختلف تضمین خواهد کرد و کیفیتِ ترجمه‌هایی که برای قضاوت در اختیار آن قرار می‌گیرد، کنترل خواهد کرد و کوشش خواهد کرد که آنها را منتشر کند.



ماده سوم: دبیرخانه، یکی از وظیفه‌های اصلی خود را تضمین ترجمه و انتشار آثارِ باارزشی (دست‌نوشته، کتاب) می‌داند که در کشورشان ممنوع شده‌اند. و برای این آثار یاریِ اقتدار صلاحیت‌دارترین اعضای خود را به‌دست خواهد آورد.

ماده چهارم: دبیرخانه کوشش خواهد کرد که براساس مهمان‌نوازی متقابل، امکانِ سفر و اقامت نویسندگان در کشورهای مختلف را فراهم آورد.

ماده پنجم: دبیرخانه به‌صورت متناوب فهرست کتاب‌های باکیفیتی را تهیه خواهد کرد که در همه‌ی کشورها منتشر شده‌اند و توزیع این کتاب‌ها مطلوب دبیرخانه است.

ماده ششم: دبیرخانه، شکل‌های گوناگونِ پشتیبانی از برجسته‌ترین تولیدهای ادبیاتِ معاصر را بررسی خواهد کرد - به‌نامِ پی‌ریزیِ یک جایزه‌ی ادبی جهانی

ماده هفتم: دبیرخانه، دومین کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان را در زمانی که مناسب تشخیص خواهد داد، آماده خواهد کرد.

ماده هشتم: این دبیرخانه‌ی تشکیل‌شده از نویسندگانی با گرایش‌های فلسفی و ادبی و سیاسی گوناگون، آماده خواهد بود که بر روی زمینی که خاص اوست، زمینِ فرهنگ، علیه‌ی جنگ و فاشیسم و به‌گونه‌ای کلی علیه‌ی هر تهدیدی که بر تمدن تأثیر می‌گذارد، مبارزه کند. انجمن بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ

۵ - قطعنامه‌ی کنگره:

قطعنامه‌ی کنگره به‌یک‌معنا از شش بند یا موضوع مربوط به تشکیلات «انجمن بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ» تشکیل شده است:

موضوع نخست، اعلام اینکه دبیرخانه‌ی آن از ۱۱۲ نویسنده تشکیل شده است اما، تنها نام نویسندگان بسیار شاخص ذکر شده است: آندره ژید، هانری بریوس، رومان رولان، هاینریش مان، توماس مان، ماکسیم گورکی، فاستر، آلدوس هاکسلی، برنارد شاو، سینکلر لوئیس، سلما لاگروف، واله-اینکلا

موضوع دوم، هیئت‌رئیس انجمن از دبیرانِ کشورها تشکیل شده است که جمع آنان دبیرخانه تشکیلات بین‌المللی را تشکیل می‌دهند.

موضوع سوم، دبیرخانه‌ی کشوری از اعضای دبیرخانه و به‌تعداد نامساوی (بسته به هر کشور) اما، حداکثر از چهار نفر تشکیل می‌شود.

موضوع چهارم، مقرّ انجمن بین‌المللی در پاریس است.

موضوع پنجم، دبیرخانه‌ی بین‌المللی دست‌کم سالی یک‌بار جلسه‌ی بزرگ خود را برگزار می‌کند.

موضوع ششم، نام اعضای هیئت‌نماینده‌ی هائی که عضویت‌شان در دبیرخانه‌ی بین‌المللی تعیین شده، آمده است (برای کشورهای فرانسه، آلمان، اسپانیا، ایالات متحده، شوروی (ازجمله

ابوالقاسم لاهوتی)، دانمارک، نروژ، سوئد، بلغارستان، سوئیس، هلند، یونان، استرالیا، آرژانتین، کوبا). و گفته شده است که نام اعضای دبیرخانه‌ی دیگر کشورها بعداً انتخاب خواهند شد.

۶ - کنگره‌ی دوم «انجمن»

بعد از این نخستین کنگره، انجمن به چند فعالیت مهم دست زد و در روزهای ۱۹ و ۲۳ ژوئن ۱۹۳۶ براساس اساسنامه‌ی خود کنفرانس بزرگ خود را در لندن تشکیل داد و در این کنفرانس تصمیم گرفته شد که کنگره‌ی دوم در فوریه ۱۹۳۷ در اسپانیا برگزار شود. اما، این کنگره در تاریخ ۴ ژوئیه ۱۹۳۷ در شهر ولانس (اسپانیا) آغاز به کار کرد. درمیانه‌ی جنگ اسپانیا و مقاومت ضدفاشیستی. در شهر درواقع محاصره شده. کنگره‌ی دوم در روزهای ۵ تا ۸ ژوئیه به کار خود در مادرید ادامه داد، و ۱۰ ژوئیه دوباره به ولانس برگشت. هیئت‌نماینده‌ی بزرگی از نویسندگان آمریکای لاتین در این کنگره شرکت کرده بودند. به علت وضعیت اسپانیا، کنگره در روزهای ۱۶ و ۱۷ ژوئیه در پاریس به کار خود ادامه داد.

«انجمن بین‌المللی نویسندگان» کنگره‌ی سومی نداشت. چرایی آن بیرون از حوصله‌ی این مقاله است.

بخش دوم: نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران

۱ - زمینه‌های تشکیل کنگره

برخلاف «کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان» که در پاریس تشکیل شد، درباره‌ی نخستین کنگره نویسندگان ایران سندهای زیادی در دست نداریم. افزون بر روشن بودن زمینه‌ی سیاسی تشکیل این کنگره، تنها سند منسجم و نوشته شده، کتاب «نخستین کنگره نویسندگان ایران» است که در سال ۱۳۲۶ منتشر شده است. و اینجا و آنجا برخی گفته‌ها یا نوشته‌های شرکت‌کنندگان است که به این کنگره اشاره‌ای کرده‌اند. اما، به رغم روشن بودن زمینه‌ی تاریخی این کنگره، هنوز جای بررسی نظام‌مند این رویداد در بایگانی‌های وزارت خارجه ایران و روسیه و نهادهای شوروی پیشین برای روشن کردن بسیاری از واقعیت‌های تاریخی خالی است.

از تاریخ ۴ تا ۱۲ تیرماه ۱۳۲۵ خورشیدی «نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران برحسب ابتکار هیئت‌مدیره‌ی انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و به‌همیت کمیسیون ادبی انجمن تشکیل گردید.»^[۵۵] و براساس نوشته‌ی کتاب کنگره (که به رغم ذکر نکردن نام خود، ناشر آن نهادی به‌جز همین انجمن روابط فرهنگی ایران و ا.ج.ش.س. نمی‌تواند باشد) «در جلسات کمیسیونی که به اسم «کمیسیون تهیه مقدمات کنگره، مرکب از اعضای هیئت‌رئیس کمیسیون ادبی و نمایندگان هیئت‌مدیره تشکیل گردید، محل کنگره و تاریخ

۵۵- کتاب «نخستین کنگره نویسندگان ایران، تهران ۱۳۲۶»، ص. پ. از این پس از این کتاب بانام «کتاب کنگره» نام خواهیم برد.



تشکیل آن مورد بحث و مطالعه قرار گرفت و تعیین شد.^[۵۶] در اینجا، هیچ آگاهی‌ای درباره‌ی تاریخ تشکیل کمیسیون و نام اعضای آن به ما داده نمی‌شود. تاریخ تشکیل این کمیسیون از لحاظ تاریخی بسیار اهمیت دارد زیرا نزدیکی یا دوری آن با سیاست شوروی و رابطه‌ی حسنه‌ی دولت قوام با آن دولت برای پایان دادن اشغال آذربایجان، بهتر نشان داده می‌شد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و به سلطنت رسیدن محمدرضا شاه، به‌ترتیب محمدعلی فروغی (دو کابینه، از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۰/۱۲/۱۷)، علی سهیلی (یک‌کابینه، از ۱۳۲۰/۱۲/۱۸ تا ۱۳۲۱/۵/۸)، احمد قوام (یک‌کابینه، ۱۳۲۱/۵/۱۸ تا ۱۳۲۱/۱۱/۲۴)، علی سهیلی (دو کابینه، از ۱۳۲۱/۱۱/۲۸ تا ۱۳۲۲/۱۲/۲۵)، محمد ساعد (دو کابینه، از ۱۳۲۲/۸/۱۸ تا ۱۳۲۳/۸/۳۰)، مرتضی‌قلی بیات (سهام‌السلطان) (یک‌کابینه، ۱۳۲۳/۸/۳۰ تا ۱۳۲۴/۱/۲۸)، ابراهیم حکیمی (یک‌کابینه، از ۱۳۲۴/۲/۱۳ تا ۱۳۲۴/۳/۱۳)، محسن صدر (صدرالاشراف) (یک‌کابینه، از ۱۳۲۴/۳/۱۶ تا ۱۳۲۴/۷/۲۹)، ابراهیم حکیمی (یک‌کابینه، ۱۳۲۴/۸/۹ تا ۱۳۲۴/۱۰/۳۰) نخست‌وزیر بودند.^[۵۷]

در این زمان، باقی ماندن ارتش شوروی در ایران، اشغال آذربایجان و ماجرای فرقه به‌رهبری جعفر پیشه‌وری و موضوع امتیاز نفت شمال، مهم‌ترین و حساس‌ترین مسئله‌های کشور هستند. و احمد قوام (قوام‌السلطنه) در تاریخ ۱۳۲۴/۱۱/۸ برای چندمین بار به نخست‌وزیری می‌رسد و وظیفه‌ی خود را حل این مشکلات برمی‌شمارد. و برای این منظور در ۳۰ بهمن ۱۳۲۴ به شوروی مسافرت و چندین بار با استالین و مولوتف ملاقات می‌کند. بحث در این خصوص، بیرون از هدف مقاله‌ی ماست، ذکر آن تنها اشاره‌ای است برای نشان دادن بستر تشکیل این کنگره. این کنگره یکی از نشانه‌های رابطه‌ی گرم دولت ایران و شوروی است. و به‌همین علت، برخلاف کنگره‌ی پاریس که هیچ نشانی از حضور مقام‌های کشوری در آن نیست، کنگره‌ی تهران با حضور نخست‌وزیر، قوام، و سفیر شوروی در ایران، سادچیکف، «وعده‌ای از وزیران و رجال» ایران^[۵۸] افتتاح می‌شود و رئیس کنگره، محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) که درعین حال شخصیت بزرگ ادبی است، وزیر فرهنگ کابینه‌ی قوام هم هست. و «روز ۱۳ تیر آقای کالیشیان نماینده‌ی وکس در ایران ضیافت باشکوهی به‌افتخار اعضای کنگره در خانه‌ی فرهنگ برپاکرد و روز ۱۴ تیر جناب آقای بهار وزیر فرهنگ وقت در قصر زیبای صاحبقرانیه پذیرایی گرمی از اعضای نخستین کنگره نویسندگان ایران و مهمانان شوروی به‌عمل آورد. در مهمانی آقای کالیشیان دو تن از شاعران به‌نام ایران آقایان حبیب یغمایی و رهی معیری آثاری از ورا اینبرو الکساندر سورکف دو شاعر روس که مهمان کنگره بودند به شعر فارسی درآورده و قرائت کردند.»^[۵۹]

همان / ۵۶

۵۷- دولت‌های ایران، از میرزا نصرالله مشیرالدوله تا میرحسین موسوی (با تجدیدنظر و اضافات)، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹، ص. ۱۸۵ تا ۲۱۳

۵۸- «کتاب کنگره»، ص. پ

۵۹- همان، ص. پ و ت

و دقیقاً یک‌ماه پس از تاریخ پایان این کنگره، قوام‌السلطنه کابینه‌ی جدید خود را تشکیل داد و در ادامه‌ی همان سیاست کنارآمدن با شوروی‌ها، در این کابینه سه تن از رهبران حزب توده را وارد کابینه‌ی دوم خود (در این دوره از نخست‌وزیری) کرد: دکتر فریدن کشاورز، وزیر فرهنگ (به‌جای محمدتقی بهار)؛ ایرج اسکندری، وزیر بازرگانی و پیشه و هنر؛ دکتر مرتضی یزدی، وزیر بهداری.^[۶۰]

اگر نزدیکی سیاسی ایران و شوروی برای حل مشکلات آن روز دانسته بدانیم و همچنین سیاست شوروی در آن روزگاران را دانسته بدانیم که یکی از راه‌های گسترش فکری، سیاسی، ایدئولوژیک خود را در جذب پدیدآوردندگان آثار ادبی و هنری می‌جستند و به ادبیات و هنر همچون حربه‌ای، ایدئولوژیک - تبلیغاتی نگاه می‌کردند (سیاست آنان در پهنه‌ی ادبیات و هنر در خود اتحاد شوروی هم بر این مبنا بود)، این کنگره همچنین می‌توانست وسیله‌ای باشد برای گسترش فکری، سیاسی، ایدئولوژیک شوروی درمیان روشنفکران و نویسندگان و هنرمندان ایران. یکی از بندهای قطعنامه‌ی کنگره مبنی براینکه «کنگره تأسیس یک کمیسیون تشکیلات موقتی را که بنیاد اتحادیه گویندگان و نویسندگان ایران را پی‌ریزی کند، ضروری می‌داند و اجرای این منظور را به هیئت‌رئیس محول می‌نماید»، می‌تواند نشانه‌ای از این امر باشد. و می‌توان حدس زد که شوروی که دارای تجربه‌های زیادی در این عرصه بود (همان‌طور که کنگره‌ی پاریس و تشکیل انواع گوناگون جمعیت‌ها و انجمن‌هایی که با خواست شوروی‌ها و براساس رهنمودهای آنان شکل گرفت) و ابتکار چنین کنگره‌ای را در دست داشته است، به این کنگره «امید بسته بود» اما، هنوز تا دسترسی به سندهایی که احتمالاً هنوز در آرشیوهای شوروی یا در وزارت خارجه ایران و ... موجود است، به‌یقین نمی‌دانیم که گفت‌وگوها و تماس‌های آنان با دولت ایران برچه‌روالی بوده است. یک‌بار دیگر باید تأکید کرد که برای آگاهی به تمام ماجرا و سایه‌روشن‌های برگزاری چنین جلسه‌ی بزرگی، می‌باید درانتظار کار پژوهشگران در آینده باشیم.

۲ - شرکت‌کنندگان در کنگره

براساس فهرستی که «کتاب کنگره» منتشر کرده است، «۷۸ نفر از شاعران و نویسندگان ایران ازطرف رئیس هیئت‌مدیره انجمن برای شرکت در کنگره دعوت شدند و فقط عده معدودی از آنها به‌علت کسالت و یا مسافرت و علل دیگر از حضور و شرکت در کنگره خودداری کردند.» با نگاهی به نام‌های این فهرست (که در اینجا می‌آوریم) دو نکته بر ما آشکار می‌شود: یک، سرشناس‌ترین و شاخص‌ترین روشنفکران و نام‌داران آن روز ایران در عرصه‌ی ادب و شعر و

۶۰- «دولت‌های ایران، از ...»، ص. ۲۱۶

ناگفته نماند که عمر این کابینه با وزیران توده‌ای مستعجل بود و دو ماه و دوازده روز بعد، قوام کابینه‌ی جدیدی تشکیل داد و در این کابینه‌ی جدید، وزیران توده‌ای را بیرون ریخت!

داستان به این کنگره دعوت شده‌اند. دو، این فهرست بادقت تمام تهیه شده است و همه‌ی گرایش‌های فکری و سیاسی در آن حضور دارند. باآنکه حضور پشت‌پرده‌ی حزب توده در سازماندهی این کنگره نه‌تنها دور از ذهن نیست که بسیاری نشانه‌ها دال بر آن است، همه‌ی کوشش بر آن بوده است که این کنگره از برجسپ «چپ» مبرا باشد. سه، ترکیب هیئت‌رئیس‌هی کنگره (محمدتقی بهار - رئیس کنگره - علی‌اصغر حکمت، دهخدا، علی شایگان، بدیع‌الزمان فروزانفر، صادق هدایت، کریم کشاورز، میلانی، خانم محصی؛ کریم کشاورز تنها شخص از «انجمن ادبی» است که او هم تنها در سمت منشی جلسه در هیئت‌رئیس‌هی حضور دارد) در این زمینه بسیار روشنگر است.

—خ—

صورت‌انضائی که کنگره دعوت شده بودند

۱ - آقای آذراغلی	۲۸ - بانو زهرا خانلری
۲ - آقای اعتماد زاده	۲۹ - آقای دکتر خطیبی
۳ - افراشته	۳۰ - علی اکبر دهخدا
۴ - عباس اقبال	۳۱ - دکتر رعدی آذرغشی
۵ - جلال آل احمد	۳۲ - بانو ژاله
۶ - امینی	۳۳ - آقای حسین سببی (ادیب السلطنه)
۷ - بزرگ‌نیا - دانش	۳۴ - سیاح
۷ - بزرگ‌نیا - علی	۳۵ - دکتر شایگان
۹ - بهار (ملك الشعرا)	۳۶ - شکوهی
۱۰ - بهروز (ذبیح‌الله)	۳۷ - شمس
۱۱ - بهمنیار	۳۸ - شهاب فردوسی
۱۲ - بزمان	۳۹ - شهریار
۱۳ - بورداد	۴۰ - منوچهر شیبانی
۱۴ - تقوی	۴۱ - صبیحی
۱۵ - توللی	۴۲ - صادرات
۱۶ - دکتر جرجانی	۴۳ - دکتر صورنگر
۱۷ - جلی	۴۴ - طاعتی
۱۸ - جواهری	۴۵ - طباطبائی
۱۹ - چوبک	۴۶ - طبری
۲۰ - حالت	۴۷ - علوی (بزرگ)
۲۱ - حبیب‌اللهی	۴۸ - علوی (پرتو)
۲۲ - حجازی (مطیع‌الدوله)	۴۹ - دکتر علی آبادی
۲۳ - حشمت زاده	۵۰ - غرات
۲۴ - علی اصغر حکمت	۵۱ - فروزانفر
۲۵ - بانو فروغ حکمت	۵۲ - فلسفی
۲۶ - آقای حمیدی شیرازی	۵۳ - فیاض
۲۷ - دکتر خانلری	۵۴ - قریب (میرزا عبدالمعظم)

— د —

۵۵- آقای قهرمان	۶۷- آقای معینان
۵۶- میرزا محمدخان قزوینی	۶۸- معیری
۵۷- کشاورز (کریم)	۶۹- مؤبدنابتی
۵۸- کمالی	۷۰- میلانی
۵۹- کیا	۷۱- ناصحی (علی)
۶۰- کرکائی	۷۲- نفیسی
۶۱- گلچین	۷۳- نواب صفا
۶۲- گنابادی	۷۴- نوشین
۶۳- بانو مهکامه محمسی	۷۵- نیما
۶۴- مدرس رضوی	۷۶- هدایت
۶۵- مزده	۷۷- هسانی
۶۶- دکتر معین	۷۸- یغمائی

فهرست نام کسانی که به کنگره دعوت شده بودند به نقل از کتاب «نخستین کنگره نویسندگان ایران»

در روز سوم کنگره، ۶ تیر، «نمایندگان اتحادیه نویسندگان شوروی بانو ورا اینبر و آقای اکساندر سورکف مدیر مجله «آگانیک» و عضو شورای سردبیران روزنامه «لیتراتور نایا گازتا» درمیان کف‌زدن ممتد حضار وارد کنگره شدند و جناب آقای بهار وزیر فرهنگ وقت و رئیس کنگره پیشنهاد کردند که نمایندگان ادیب شوروی جزو هیئت‌رئیس انتخاب شوند. پیشنهاد رئیس کنگره باخشنودی کامل به تصویب رسید و بانو ورا اینبر و آقای الکساندر سورکف پشت میز ریاست کنگره جا گرفتند.^[۶۱] در باره‌ی ورود نمایندگان شوروی (که در برنامه‌ی کنگره هیچ نشانی از آنان نیست) و چگونگی دعوت آنان و ... «کتاب کنگره» هیچ اطلاعی در اختیار خواننده قرار نمی‌دهد. قدر مسلم این است که شرکت نمایندگان اتحاد شوروی نمی‌توانسته است بدون تصمیم و اجازه‌ی بالاترین مقام‌های دولت شوروی صورت پذیرفته شده باشد. اما، تا دسترسی به بایگانی‌های شوروی در خصوص ورود ناگهانی هیئت‌نماینده‌ی شوروی در روز سوم کنگره، تنها می‌توان دو حدس را مطرح کرد: یک، این امر می‌تواند بیانگر تصمیم فوری (و بدون برنامه‌ریزی از پیش) بالاترین مرجع‌های حکومت شوروی بوده باشد؛ دو، شرکت این هیئت از پیش برنامه‌ریزی شده بود اما، برای جلوگیری از برخی حساسیت‌ها و شرکت نکردن احتمالی کسانی در کنگره به دلیل شرکت هیئت شوروی، چنین وانمود شد. تنها یک «نشانی» در زمان صحبت سورکوف (رئیس هیئت‌نماینده‌ی) موجود است، آنجاکه می‌گوید «ما صمیمانه از هیئت‌مدیرهٔ انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی متشکریم که ما را برای شرکت در این کنگره دعوت نموده است.»^[۶۲]

۶۱- کتاب کنگره، ص. ۶۰

۶۲- همان، ص. ۱۰۴



و در روز سه شنبه، ۱۱ تیر، «جناب آقای بهار آقای داداش‌زاده ادیب آذربایجان شوروی را به آقایان اعضای کنگره معرفی فرمودند و از ایشان تقاضا کردند در سر میز ریاست جای گیرند.»^[۶۳] در اینجا هم درباره‌ی چگونگی آمدن داداش‌زاده و شرکت او در کنگره، هیچ اطلاعی داده نمی‌شود. و همان وضع نمایندگان اتحادیه شوروی در اینجا نیز صادق است.

۳ - تشکیل و برگزاری کنگره

باآنکه برنامه‌ی از پیش انتشار یافته‌ی کنگره، زمان کنگره را ۴ تا ۱۱ تیر اعلام کرده است،^[۶۴] به‌علت ورود هیئت شوروی و نماینده‌ی آذربایجان شوروی، کنگره یک‌روز دیگر ادامه می‌یابد و براساس کتاب کنگره «علاوه بر آنچه در برنامه پیش‌بینی شده بود - روز چهارشنبه ۱۲ تیر ماه نیز به سخنرانی‌های درباره‌ی ادبیات شوروی اختصاص یافت.»^[۶۵] در این روز سه نفر سخنرانی کردند: نخست، محمدعارف داداش‌زاده، نماینده‌ی آذربایجان شوروی؛ سپس، الکساندر سورکف، «نویسنده‌ی شوروی و مدیر مجله «اگانیک» و عضو هیئت‌تحریریه «روزنامه ادبی» (لیتراتورنیا گازتا)»^[۶۶] درباره‌ی ادبیات شوروی؛ و نفر آخر، بانو ورا اینبرا درباره‌ی ادبیات منظوم شوروی.^[۶۷] پس از کنگره به‌نوشته‌ی «کتاب کنگره» «روز ۱۳ تیر آقای کالیشیان نماینده‌ی وکس در ایران ضیافت باشکوهی به‌افتخار اعضای کنگره در خانه‌ی فرهنگ برپا کرد و روز ۱۴ تیر جناب آقای بهار وزیر فرهنگ وقت در قصر زیبای صاحبقرانیه پذیرائی گرم از اعضای نخستین کنگره نویسندگان ایران و مهمانان شوروی به‌عمل آورد.»

کنگره روز سه‌شنبه ۴ تیرماه، ساعت ۶ونیم عصر، با سخنان مستشارالدوله، رئیس هیئت‌مدیره‌ی «انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» در باغ خانه‌ی فرهنگ افتتاح شد. پس از سخنان کوتاهی، اعضای هیئت‌رئیس‌هی کنگره را به این شرح اعلام کرد: «جناب آقای بهار، جناب آقای حکمت، جناب آقای دهخدا، آقایان دکتر شایگان، بدیع‌الزمان [فروزانفر]، بانو محمصی و آقایان صادق هدایت، کریم کشاورز و میلانی. درصورت تصویب آقایان اعضای کنگره از آقایان نامبرده تقاضا می‌کنم تشریف‌فرما شده به‌انتخاب اعضای خود اقدام بفرمایند. برای استحضار آقایان محترم عرض می‌شود که از هیئت‌رئیس‌هی انجمن مرکزی فقط آقای کریم کشاورز به‌سمت منشی با هیئت‌رئیس‌هی کنگره همکاری خواهد نمود.»^[۶۸] سه نکته را می‌توان در اینجا ذکر کرد: یک، به‌نظر می‌آید ترکیب هیئت‌رئیس‌هی از پیش توافق شده

۶۳- همان، ص. ۲۲۱

۶۴- همان، ص. ۱۰

۶۵- همان، ص. ۲۶۵

۶۶- همان، ص. ۲۶۹

۶۷- همان، ص. ۲۸۹

۶۸- همان، ص. ۵

است. اما، هیچ نشانی از سازوکار این توافق به دست داده نمی‌شود. و جمله‌ی مستشارالدوله که می‌گوید «در صورت تصویب آقایان اعضای کنگره» بیشتر جنبه‌ی تعارف دارد. البته وزنه‌ی سنگین اجتماعی، فرهنگی، ادبی، سیاسی اعضای هیئت‌رئیس نمی‌توانست جایی برای اعتراض باز بگذارد. دوم، شرکت یک‌زن در هیئت‌رئیس‌هی کنگره موضوع مهمی است. سوم، هر چند تعداد بسیار کمی از زنان در کنگره حضور دارند (تا آنجا که می‌دانیم خانم‌ها محصی، دکتر فاطمه سیاح، ژاله - در فهرست دعوت کنگره دو اسم دیگر نیز به چشم می‌خورد: فروغ حکمت و زهرا خانلری)، خطاب مستشارالدوله همیشه به «آقایان» است و نه «خانم‌ها و آقایان»! حتی با آنکه یک‌زن در هیئت‌رئیس‌هی کنگره شرکت دارد، مستشارالدوله «از آقایان نامبرده تقاضا» می‌کند «تشریف فرما شده...»!

بعد از مستشارالدوله، نخستین سخنران (در مقام وزیر فرهنگ و رئیس کنگره) محمدتقی بهار (ملک الشعرا) است. بهار سخنان خود را با جمله‌های شورانگیزی در باره‌ی این ابتکار شروع می‌کند و می‌گوید: «در تهران محافل بزرگ ادبی تشکیل شد ولی هیچ وقت جلسه‌ای که حاوی مجموع ادبا و نویسندگان کشور شاهنشاهی باشد تا امروز کسی به یاد ندارد و در دربار محمود غزنوی نیز چنین مجمعی از شعرا و فضلا در یک‌زمان گرد نیامده بود. من به این مجلس بزرگ و پر از روح تبریک می‌گویم و بدان روح لطیفی که درین مجمع به وجود آمده و از امتزاج با افکار و آرزوهای وطن‌دوستانه نویسندگان و گویندگانی که یک‌پیکر زیبای اجتماع ملی به وجود آورده است درود می‌فرستم».

بهار، تنها شاعر و ادیبی بزرگ نیست، بلکه هوشمندِ سردوگرم‌چشیده‌ی دنیای سیاست نیز هست. با آگاهی کامل به زمینه‌ی سیاسی شکل‌گیری این کنگره و ضرورت همراهی تمام‌قد با سیاست‌های قوام‌السلطنه برای بیرون راندن نیروهای شوروی از ایران، از بیان کلام‌های آتشینِ دوستانه هیچ ترسی ندارد اما، با دانایی تمام بر روی واژه‌ها و اصطلاح‌هایی چون «کشور شاهنشاهی»، «آرزوهای وطن‌دوستانه نویسندگان و گویندگان»، «وطن‌خواه» درنگ می‌کند. این هوشیاری را می‌توان در این چند جمله دید: «نخستین کنگره ادبی جوان ما را پیری وطن‌خواه در حضور پیشوای آزادی‌خواهان، رئیس دولت اصلاح‌طلب (آقای قوام) افتتاح کرد ... اهمیت بزرگی که این مجلس دارد شرکت جناب آقای سادچیکوف سفیرکبیر دولت اتحاد جماهیر شوروی است که با نهایت شادکامی نتایج برجسته همکاری فرهنگیان و فضلاء شوروی را با دانشوران ایران از نزدیک مشاهده نموده و ...»^[۶۹]

اما، در پهنه‌ی ادبیات و رابطه‌ی آن با اجتماع و تحول اجتماعی و وضعیت ایران، صحبت بهار دربرگیرنده‌ی چند نکته‌ی با اهمیت است: یک، بهار می‌گوید «حیات عبارت است از جنبش و فعالیت است و حیات ادبی نیز همواره درگرو فعالیت‌ها و جنبش‌ها بوده و ازین‌رو حرکت انقلابی خواه اجتماعی خواه فکری و عقلی موجب ترقی ادبیات و باعث بروز و ظهور ادبا و نویسندگان بزرگ شده و می‌شود.» و پس از اشاره به مشروطیت و پیامدهای آن در حوزه‌ی



ادبیات، می‌گوید «شک ندارم که جنبش امروز - جنبشی که در نتیجه جنگ خونین و حرکت آزادی‌خواهانهٔ روش‌فکران و تحول بزرگ سیاسی و اجتماعی و ادبی پیدا شده است - باردیگر دسته تازه و مکتبی بزرگ و استادانی نامدار برای ما تدارک خواهد کرد که پیشاتازان آن تحول با موجود نبودن کوچک‌ترین وسایل تشویق خوشبختانه امروز درمیان ما نشسته‌اند». دو، درخصوص رابطه با نهاد دولت و دین می‌گوید «می‌دانیم که هروقت هنرهای زیبا خاصه شعر و ادب درین کشور از طرفی حمایت شده است بی‌درنگ پهلوان‌ها و هنرمندهایی در این فن به‌وجود آمده و عالمی را حیران ساخته‌اند. یک‌روز این حمایت از طرف دین و روز دیگر از طرف دولت و دربار به‌عمل می‌آمد - ولی ایامی رسیده است که بایستی این فن از طرف خود ملت حمایت شود و مردم دریابند که حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها رهین زبان و ادبیات آنها است و برای بقای شخصیت ملی و استقلال سیاسی خود باید از نویسندگان و گویندگان با علاقه و التهاب تمام حمایت نمایند. زیرا دیگر حوزهٔ دینی و استطاعت دربار قادر نخواهد بود از ادبیات وسیع امروزی حمایت کند و اگر مردم خود از ادبا و نویسندگان خویش حمایت ننماید و بازم دیوانگانی پیدا شوند که بخواهند این حقیقت بارز و مسلم جهانی را انکار کنند و بگویند: ملت شعر و ادب نمی‌خواهد(!)». سه، پس از اشاره به «آن ضربت کشنده که در دورهٔ دیکتاتوری باکمال نفرت و خشم بر پیکر ادب و صنعت و زبان ما وارد آمد» و پس از ذکر ضرورت حمایت دولت از ادبیات کشور، روی به «ادبای جوان» می‌کند و برسر یک‌موضوع مهم (استقلال نویسندگان) انگشت می‌گذارد و می‌گوید «می‌خواهم ادبای جوان را به یک‌نکته متوجه سازم که ادبیات خود باید سعی کند تا گریبان او از دست دربارها و دولت‌ها رها گردیده کالای زیبایی وی در بازار ملت و در سایهٔ تقاضای عموم دست‌به‌دست بگردد و این معنی صورت تحقق وقتی پیدا خواهد کرد که سخن به‌نفع عموم و به‌مقتضای مصلحت عموم و برطبق میل عموم و به‌زبان عموم گفته شده باشد». اما، بی‌درنگ هشدار می‌دهد «عوام را نباید فریفت - یعنی گوینده نباید پیرو خیالات و افکار خام عوام باشد بلکه عوام باید پیرو گویندگان و نویسندگان باشند و این نخواهد شد مگر آنکه گوینده و نویسنده از روی ایمان و با زبان دل و از سر شفقت و غم‌خواری با عوام سخن بگوید و سمت پیشوایی را احرار نماید».^[۷۰]

پس از بهار، کالیشیان نمایندهٔ «انجمن روابط فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی با کشورهای خارجه (وکس) در ایران» صحبت می‌کند. سخنانی کوتاه درحد خوش‌آمدگویی مرسوم این گونه جلسه‌ها و آرزوی موفقیت برای کنگره و برای «تحکیم مناسبات دوستانه بین نویسندگان و شاعران اتحاد شوروی و ایران» و با الهام گرفتن از جمله‌ای از استالین (بی‌آنکه نام او آورده شود) می‌گوید «در عصر ما فنون به ترقیات بزرگی نایل آمده و مهندس ماهر شدن آسان نیست - ولی مهندس روحيات و نفسانیات بشری گشتن یعنی طبق تعریف منقدین شوروی نویسنده و شاعر گشتن بسیار دشوارتر می‌باشد».^[۷۱]

۷۰- کتاب کنگره، ص. ۷ و ۸

۷۱- کتاب کنگره، ص. ۱۰

پس از بهار، کالیشیان نماینده‌ی «انجمن روابط فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی با کشورهای خارجه (وکس) در ایران» صحبت می‌کند. سخنانی کوتاه درحد خوش‌آمدگویی مرسوم این گونه جلسه‌ها و آرزوی موفقیت برای کنگره و برای «تحکیم مناسبات دوستانه بین نویسندگان و شاعران اتحاد شوروی و ایران» و با الهام گرفتن از جمله‌ای از استالین (بی‌آنکه نام او آورده شود) می‌گوید «در عصر ما فنون به ترقیات بزرگی نایل آمده و مهندس ماهر شدن آسان نیست - ولی مهندس روحيات و نفسانيات بشري گشتن یعنی طبق تعريف منقدين شوروي نويستنده و شاعر گشتن بسيار دشوارتر مي‌باشد.»

کار واقعی کنگره (سخنرانی‌ها و بحث‌ها و شعرخوانی‌ها) از روز بعد (۵ تیرماه) جلسه‌ی افتتاحیه شروع شد.

در زمان برگذاری کنگره، پیام تبریک «اتحادیه نویسندگان شوروی» به کنگره خوانده می‌شود و به دنبال آن پیام تشکر کنگره به اتحادیه نویسندگان شوروی خوانده می‌شود. پیام‌های «اتحادیه نویسندگان تاجیک» و «اتحادیه نویسندگان ازبکستان» و «اتحادیه نویسندگان ارمنستان» که در آخرین ساعت‌های روز ۱۱ تیر به صورت تلگراف رسیده بود، خوانده شد. و کنگره نیز سه پیام تشکر جداگانه برای این سه اتحادیه ارسال کرد. و در آخرین روز و پیش از خواندن قطعنامه‌ی کنگره، آخرین سخنران، رئیس کنگره، ملک‌الشعرا بهار، است که گفتار کوتاه خود را با این جمله‌ها به پایان می‌برد:

«معهدا ما همان طوری که نمی‌خواهیم شعرا را از پیروی کلاسیک منع کنیم نمی‌خواهیم آنان را از پیروی شعر سفید (بی‌قافیه) و بی‌وزن هم منع نمایم. ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم که هنرنمایی کنند.

ما در نثر و نظم باید پیش برویم و ابتکارات جدید را تقدیس کنیم و چون خریدار ادبیات در نتیجه بسط تعلیم و تربیت در جامعه ایرانی خود ملت خواهد بود و این بازار از دربارها و دولت‌ها دیرست جدا شده است، خود ملت مصنوعات خوب را از بد تمیز می‌دهد و بالاخره آزادی زبان و فکر و نشر افکار در آینده خود راه را برای نویسندگان و گویندگان جوان باز خواهد کرد و مکتب ره‌آلیست خواه در لباس سنن شعری و خواه در کسوت طرز جدید به وجود خواهد آمد.»

۴ - برنامه‌ی کنگره و سخنرانان کنگره

برنامه‌ی کنگره بر دو سخنرانی اصلی و دو سخنرانی فرعی استوار شده است، هرچند که در اجرا تغییراتی به خود دید. دو سخنران اصلی کنگره به ترتیب زمانی علی‌اصغر حکمت و دکتر پرویز خانلری هستند که یکی درباره‌ی «شعر فارسی در عصر ما» صحبت کرد و دیگری درخصوص «نثر فارسی در دوره اخیر». «سخنرانی‌های فرعی» (به نوشته‌ی کتاب کنگره) را احسان طبری و دکتر فاطمه سیاح انجام دادند.

براساس «کتاب کنگره» گفتار علی‌اصغر حکمت «مرکب از دو قسمت بود. قسمت اول، درباره تاریخچه شعر فارسی در عصر معاصر و قسمت دوم نمونه‌هایی از اشعار شاعران ای



کارِ واقعیِ کنگره (سخنرانی‌ها و بحث‌ها و شعرخوانی‌ها) از روز بعد (۵ تیرماه) جلسه افتتاحیه شروع شد.

در زمان برگزاری کنگره، پیام تبریک «اتحادیه نویسندگان شوروی» به کنگره خوانده می‌شود و به دنبال آن پیام تشکر کنگره به اتحادیه نویسندگان شوروی خوانده می‌شود. پیام‌های «اتحادیه نویسندگان تاجیک» و «اتحادیه نویسندگان ازبکستان» و «اتحادیه نویسندگان ارمنستان» که در آخرین ساعت‌های روز ۱۱ تیر به صورت تلگراف رسیده بود، خوانده شد. و کنگره نیز سه پیام تشکر جداگانه برای این سه اتحادیه ارسال کرد. و در آخرین روز و پیش از خواندن قطعنامه‌ی کنگره، آخرین سخنران، رئیس کنگره، ملک‌الشعرا بهار، است که گفتار کوتاه خود را با این جمله‌ها به پایان می‌برد:

«معهدا ما همان طوری که نمی‌خواهیم شعرا را از پیروی کلاسیک منع کنیم نمی‌خواهیم آنان را از پیروی شعرِ سفید (بی‌قافیه) و بی‌وزن هم منع نمائیم. ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم که هنرنمایی کنند.

ما در نثر و نظم باید پیش برویم و ابتکارات جدید را تقدیس کنیم و چون خریدار ادبیات در نتیجه بسط تعلیم و تربیت در جامعه ایرانی خود ملت خواهد بود و این بازار از دربارها و دولت‌ها دیری‌ست جدا شده است، خود ملت مصنوعات خوب را از بد تمیز می‌دهد و بالاخره آزادی زبان و فکر و نشر افکار در آینده خود راه را برای نویسندگان و گویندگان جوان باز خواهد کرد و مکتب ره‌آلیست خواه در لباس سنن شعری و خواه در کسوت طرز جدید به‌وجود خواهد آمد.»^[۷۲]

۴ - برنامه‌ی کنگره و سخنرانان کنگره

برنامه‌ی کنگره بر دو سخنرانی اصلی و دو سخنرانی فرعی استوار شده است، هرچندکه در اجرا تغییراتی به خود دید. دو سخنران اصلی کنگره به ترتیب زمانی علی‌اصغر حکمت و دکتر پرویز خانلری هستند که یکی درباره‌ی «شعر فارسی در عصر ما» صحبت کرد و دیگری درخصوص «نثر فارسی در دوره اخیر». «سخنرانی‌های فرعی» (به‌نوشته‌ی کتاب کنگره) را احسان طبری و دکتر فاطمه سیاح انجام دادند.

براساس «کتاب کنگره» گفتار علی‌اصغر حکمت «مرکب از دو قسمت بود. قسمت اول، درباره تاریخچه شعر فارسی در عصر معاصر و قسمت دوم نمونه‌هایی از اشعار شاعران این عصر»^[۷۳] اما، تنها بخش نخست این گفتار منتشر شده است (ص. ۱۱ تا ۲۹) و آنچه پیداست سخنرانی علی‌اصغر حکمت بخش دومی نداشته است، زیرا در «کتاب کنگره» گفته شده است که «به‌جای قسمت دوم خطابه آقای حکمت، نامه ایشان ذیلًا به چاپ می‌رسد.» (ص. ۳۰ تا

۷۲- همان، ص. ۳۰۲

۷۳- همان، ص. ۱۱



۴۰. این نامه خطاب به کریم کشاورز، معاون انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، نوشته شده است که در آن چگونگی پذیرش خود برای سخنرانی در کنگره را شرح داده است و به برخی از انتقادات پاسخ داده است و به موضوع‌هایی پرداخته است که براساس نوشته‌ی خود در بخش نخست گفتار به‌علت کم‌بودن وقت، نتوانسته است به آنها بپردازد. پس از پایان بخش نخست گفتار علی‌اصغر حکمت، سه نفر به نقد آن می‌پردازند: احسان طبری، دکتر خانلری، عبدالحسین نوشین. پس از این انتقادات، حکمت به آنان پاسخ می‌دهد. روز هشتم تیرماه، دومین سخنران اصلی کنگره، دکتر پرویز نائل خانلری، گفتار خود را باعنوان «نثر فارسی در دوره‌ی اخیر» ارائه می‌کند. (ص. ۱۲۸ تا ۱۷۵) پس از سخنرانی دکتر خانلری، سه نفر به نقد آن پرداختند: دکتر خطیبی، دکتر فاطمه سیاح، بزرگ علوی. و پس از آن، خانلری به نقدها پاسخ داد.

برنامه نخستین کنگره نویسندگان ایران

تیر ماه ۱۳۲۵

دستورات کلی مذاکرات کنگره

- ۱ - افتتاح توسط جناب آقای مستشار الدوله.
- ۲ - سخنرانی جناب آقای حکمت در باره نظم معاصر ایران.
- ۳ - سخنرانی آقای دکتر پرویز خانلری در باره نثر معاصر ایران.
- ۴ - سخنرانهای فرعی دوباره اهمیت انتقاد در ادبیات توسط بانودکتر فاطمه سیاح و آقای احسان طبری.

برنامه

- سه شنبه ۴ تیر ماه ساعت ۶ تا ده عصر
افتتاح کنگره توسط جناب آقای مستشار الدوله و تبریک ورود به میهمانان و اظهارات جناب آقای وزیر فرهنگ. سخنرانی جناب آقای حکمت در باره نظم معاصر ایران (مدت سه ساعت با یک تنفس ده دقیقه).
- چهارشنبه ۵ تیر ماه ساعت ۶ تا ده عصر
بحث در اطراف سخنرانی جناب آقای حکمت (مدت بحث دو ساعت، هر یک نفر منتهی بانزده دقیقه حق صحبت دارد. پس از آن مدت دوساعت آثار منظوم قرائت خواهد شد. بترتیب الفباء).
- پنجشنبه ۶ تیر ماه ساعت ۶ تا ده عصر
قرائت قطعاتی از شاعران معاصر (برای هر یک از ۱۵ تا بیست قطعه بترتیب حروف الفباء).



جمعه ۷ تیر ساعت ۷ عصر
کنسرت .

شنبه ۸ تیر ساعت ۶ تا ده عصر
سخنرانی آقای دکتر پرویز خانلری در باره نثر معاصر ایران (سه
ساعت با يك تنفس بيست دقیقه) .

يكشنبه ۹ تیر ساعت ۶ تا ده عصر
بحث در اطراف سخنرانی آقای دکتر پرویز خانلری (مدت بحث دو
ساعت . وقت سخنرانی برای هر يك منتهی پانزده دقیقه) پس از آن دو ساعت
قرائت آثار منشور بترتیب الفباء .

دو شنبه ۱۰ تیر ساعت شش تا ده عصر
قرائت آثار منشور بترتیب الفباء (برای هر يك از ۱۵ تا ۲۰ دقیقه) .

سه شنبه ۱۱ تیر ساعت شش تا ده عصر
سخنرانی فرعی توسط بانو سیاح و آقای طبری در باره اهمیت انتقاد
در ادبیات (هر يك چهل دقیقه) .
پایان كننگره و نطق های جناب آقای مستشارالدوله و جناب آقای وژیرو
فرهنگ و دیگران .
تبریز - آقابابیکه میخواهند در بحث شرکت کنند و یا آثار خود را
قرائت نمایند باید قبلا نام خود را در دفتر كننگره ثبت رسانند .

برنامه‌ی کنگره به نقل از کتاب کنگره

روز ۱۱ تیر، نوبت به «سخنرانی‌های فرعی» کنگره می‌رسد که نخستین شخص، دکتر فاطمه سیاح است که با عنوان «وظیفه انتقاد در ادبیات» صحبت می‌کند. (ص. ۲۲۱ تا ۲۳۳). احسان طبری دومین نفر است که با عنوان «درباره انتقاد و ماهیت هنر و زیبایی هنری» گفتار خود را ارائه می‌کند. (ص. ۲۳۳ تا ۲۴۲). باید گفته شود که در هر دو مورد عنوان سخنرانی‌ها واژه‌ی «انتقاد» را امروز ما با «نقد» بیان می‌کنیم. پس از این دو سخنرانی، در «کتاب کنگره» هیچ نشانی از نقد دیگران بر این دو گفتار وجود ندارد.

روز ۱۴ تیر، همان‌طور که پیش از این گفته شد، به ادبیات شوروی اختصاص داده شده بود که به ترتیب محمدعارف داداش‌زاده از آذربایجان شوروی، الکسی سورکف، خانم ورا اینبر با عنوان «ادبیات منظوم شوروی» از شوروی صحبت کردند.

در برنامه‌ی کنگره، افزون بر این سخنرانی‌ها، دو قسمت دیگر پیش‌بینی شده است: یکی، «قرائت منثور» و دیگری، «قرائت قطعاتی از شاعران معاصر».

شعر: در ۵ تیر، پس از پایان صحبت علی‌اصغر حکمت، این کسان شعر خواندند: دانش بزرگ‌نیا، پرتو علوی (عموی بزرگ علوی)، نیما یوشیج، ابوالقاسم حالت.

در ۶ تیر: این کسان شعر خواندند: احمد حشمت‌زاده، شکوهی، عباس فرات، احمد گلچین معانی، سرور محمص (سرور محمص)، علی‌محمد مزده، علی‌اصغر معینیان، دکتر لطفعلی صورتگر، رهی معیری (شعرش را صورتگر می‌خواند)، [پس از صحبت کوتاه سورکف] نواب صفا، افراشته، ذبیح بهروز، فریدون توللی، رواهیچ (جواهری)، حبیب الهی، دکتر رعدی آذرخشی، منوچهر شیبانی (جوان‌ترین شاعر کنگره).

در ۸ تیر: پس از سخنرانی دکتر خانلری، در کتاب کنگره گفته می‌شود: «طبق برنامه قرار بود که پس از خاتمه بحث درباره «نثر فارسی در دوره اخیر» آثار منثور قرائت شود، اما چون عده‌ای از آقایان شعرا اشعار خود را نخوانده بودند، قرائت آثار منظوم آغاز شد و ابتدا بانو ژاله سلطانی اشعار خود را خواندند.» [کتاب کنگره، ص. ۱۸۷] بازهم در گزارش کنگره نیز از «آقایان» شعرا صحبت می‌کند اما، بی‌درنگ می‌نویسد «ابتدا بانو ژاله سلطانی...!»، شهاب فردوس، علی صدارت، جلال همایی، عبدالعلی طاعتی، میلانی، حبیب یغمایی.

در این کنگره ۳۱ نفر شعر خواندند.

صادق هدایت در نامه‌ی خود به حسن شهیدنورائی (۷ تیر ۱۳۲۵) می‌نویسد: «از مسافرت رسمی و نطق و این‌جور چیزها عقم می‌نشیند و نمی‌خواهم article پروپاگاندا [کالای تبلیغاتی] بشوم. اگرچه دو سه روز است که این بلا به سرم آمده: لابد اطلاع دارید که انجمن فرهنگی ایران و شوروی، کنگره شعرا و نویسندگان درست کرده و دو سه روز است که در آنجا هستم. مخصوصاً دیروز به قدری بغل گوشم شعر خواندند که هنوز سرم گیج می‌رود.»^[۷۴] و شاید بد نباشد کلام معترضه‌ای نیز بگوئیم: صادق هدایت در نامه‌ای که در تاریخ ۵ بهمن ۱۳۲۵ به شهید نورائی می‌نویسد، می‌گوید: «من از همان روز به بعد دیگر در وُکس حاضر نشدم. البته امثال حکمت و اورنگ و بدیع‌الزمان و نفیسی و غیره بیشتر به درد آنها می‌خورد و ما هم عاشق چشم و ابروی کسی نیستیم.»^[۷۵]

به درازا کشیده شدن مقاله به ما اجازه نمی‌دهد که در این‌جا به بررسی شعرهای خوانده شده در این کنگره بپردازیم اما، برای درک حال‌وهوای کنگره و شرکت‌کنندگان آن و آن زمانه‌ی ایران، به‌اختصار بگوئیم که تقریباً همه‌ی شعرها مضمونی اجتماعی یا اجتماعی - سیاسی دارند، بسیاری در ستایش کارگر یا دهقان‌اند، یا در ستایش انقلاب اکبر. از چند نمونه که بگذریم،

۷۴- «صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی»، پیش‌گفتار: بهزاد نوئل شهیدنورائی، مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن. کتاب چشم‌انداز، پاریس، ۱۳۷۹، ص. ۶۳



عنوان‌های بسیاری از این شعرها خود گواهی می‌دهند: *گر به‌ها (بزرگ‌نیا)؛ مرگ فقیر (پرتو علوی)؛ شب قورق، ای آدم‌ها، مادری و پسری (نیما یوشیج)؛ توپ فوتبال، ستمگر و ستمکش (ابوالقاسم حالت)؛ غنچه، بزرگر، تماشای خرمن (احمد حشمت‌زاده)؛ فتح استالینگراد (شکوهی)؛ میزبان عدل، جیره‌بندی (احمد گلچین معانی)؛ انقلاب کبیر اکبر (علی اصغر معینیان)؛ پاتو چهارده ساله، شغال محکوم (افراشته)؛ فردای انقلاب (فریدون تولی)؛ تا انتقام ما بستاند از عدو (رواهنج/ جواهری)؛ غم مبین (حبیب‌الهی)؛ کارگاه و کارگر (رعدی آذرخی)؛ ایران (منوچهر شبیانی)؛ دهقان (علی صدارت)؛ چکامه اجتماعی (جلال همایی)؛ انقلاب اکبر (میلانی).*

آثار منثور: روز شنبه، ۱۰ تیر، دکتر رعدی آذرخی قسمتی از رساله‌ی «رستاخیز ادبی ایران که در اسفند ۱۳۲۲ در فرهنگستان ایراد شده و انتشار یافته است، قرائت کردند.» (کتاب کنگره، ص. ۲۰۷) اما، این قسمت رساله در کتاب کنگره بازنشر نشده است. محمود اعتمادزاده سه قطعه‌ی «برای چشم دیرباور» و «دریا» و «در اتوبوس» را خواند (که «برای چشم دیرباور» شعر است)، سپس نوبت به شمس می‌رسد که «کتاب کنگره» تنها به این چند جمله بسنده کرده است: «آقای شمس، شاعر تبریزی مقاله‌ای درباره‌ی آذربایجان قرائت کردند و در آن از میهن‌پرستی اهالی این استان ایران و خدمات گرانبهائی که مردم این خطه به علم و ادب نموده‌اند و از شاعران بزرگ آن صحبت کردند.» نفر بعدی احمد طباطبائی بود که قطعه‌ی «نمونه تازه‌ای از احسان» را خواند. بزرگ علوی داستان «انتظار» از کتاب «ورق‌پاره‌های زندان» را خواند. و بعد شهریار شعر خواند. ذبیح بهروز، نفر بعدی بود که «ابتدا به‌طور مختصر درباره شیوه تئروپسی صحبت کردند و بعد دو قطعه از آثار خود را که نمونه دو سبک فارسی است خواندند.»^[۷۶] دو قطعه بسیار کوچکی از کتاب «آئین بزرگی» و نمایش‌نامه‌ی «در راه مهر». نفر بعدی، صبحی مهدی است که داستان کوتاه «حاج سید ابوطالب جن‌گیر» را خواند. و آخرین نفر، جواهری بود که سه قطعه‌ی کوتاه از نوشته‌های خود را خواند. جالب است که غول بزرگ ادبیات ایران، صادق هدایت، به‌جز شرکت در هیئت‌رئیس‌هی کنگره، نه در بحث‌ها شرکت می‌کند و نه در بخش «آثار منثور» سهمی می‌گیرد!

این بخش و نوشته‌هایی که خوانده شد ضعف بزرگی را به‌روشنی آشکار کرد: گذشته از چند استثنا، چون هدایت و بزرگ علوی (و البته جمال‌زاده که بیرون از ایران است) و...^[۷۷]، تنگ‌دستی گستردگی پهنه‌ی داستان‌نویسی ما در آن دوران. به‌جز داستانی که بزرگ علوی خواند، هیچ‌یک از «آثار منثور» خوانده شده را نمی‌توان در در زمره‌ی ادبیات داستانی برشمرد.

۷۶- کتاب کنگره، ص. ۲۱۴

۷۷- بی‌آنکه بخواهیم این اثرها را از یاد ببریم: تهران مخوف (۱۳۰۱) از مشفق کاظمی، روزگار سیاه (۱۳۰۲) از عباس خلیلی، اسرار شب (۱۳۰۵) از یحیی دولت‌آبادی، مرقد آقا (۱۳۰۹) از نیما یوشیج

۵ - بررسی کوتاه بحث‌های کنگره

همان‌طور که اشاره شد دو سخنرانی علی‌اصغر حکمت و دکتر خانلری، ستون‌های این کنگره بودند.

*** گفتار علی‌اصغر حکمت

حکمت، گفتار خود با عنوان «شعر فارسی در عصر معاصر» را با تعریفی از شعر آغاز می‌کند و می‌گوید «هر کلام موزون که دارای معانی لطیف باشد شعر نامیده می‌شود. ... هنرمندی و ظرافت بشر در فن سخنوری و شاعری بر دیگر اقسام فنون ظریفه برتری دارد. زیرا سخن از دل تراوش می‌نماید و دل منبع الهام الهی است. از این جاست که حکما سخن را بار درخت آفرینش گفته‌اند و شاعر را با عالم نهانی و جهان غیب رابطه‌ی ناپیدا برقرار و پایدارست که مانند خم به دریا راه دارد و از آن دریا سیراب می‌شود. دل شاعر راهنمای افکار ازلی و قلم او نماینده جهان نامتناهی که از پیشگاه عز الهی در این جهان بهترین ترجمان است.»^[۷۸] و پس از بررسی کوتاه تاریخ جهان و اروپا و ذکر تغییر جهان و ایران و در پی آن تغییر جهان شعر و طرح این مطلب که «... در قرن نوزدهم میلادی حوادث عظیمی در جهان روی داد که حیات سیاسی جهانیان را دگرگون ساخت و از این انقلاب بالطبع تمدن ایرانی نیز مصون نماند. ... ادبیات در این عصر نیز به حکم قانون طبیعت اجتماع تحولی بزرگ حاصل نمود و اگر آثار کلاسیک (شیوه متقدمین) رفته‌رفته منسوخ گردید و انحطاطی از یک‌طرف در سبک نثر و نظم معاصر به‌ظهور پیوست از سوی دیگر مکتب جدیدی ایجاد شد که اکنون هنوز در مراحل نخستین حیات خویش است و باشد که این جرثومه‌ی ادب به‌روزگاران درختی بارور گردد.»^[۷۹] پس از آنکه وجهه‌ی نظر شاعر هیئت جامعه شد شعر او هم باید در پیرامون مسائلی باشد و از مطالبی گفت‌وگو کند که مفید به روزگار هیئت جامعه بوده و باب سعادت را به‌روی قوم باز کند و از آنچه که در سیاست و اقتصاد و اصلاح دستگاه حکومت و سایر امور اجتماعی دیگر محل ابتلای خاص و عام است بحث نماید.»^[۸۰] حکمت همچنان بر این باور است که «آن مقدار اندیشه و معنی که در طول مدت پنجاه سال اخیر در فکر گویندگان ایران تکامل یافته بیش از آن است که در مدت پانصد سال یا پنج هزار سال زمان ماضی سیر کرده است.»^[۸۱] و بعد با بیان اینکه «در مدت پنجاه ساله شعر فارسی به سه سبک که هر سه سبک مولود زمانی و زاییده زمانی دیگر است

۷۸- کتاب کنگره، ص. ۱۱

۷۹- همان، ص. ۱۴ و ۱۵

۸۰- همان، ص. ۱۷

۸۱- همان، ص. ۱۸



و ناشی از زمان ماضی و مقدم بر سبک زمان مستقبل است تقسیم می‌شود. نخست اشعار به سبک قدیم ... دوم به سبک مرکب از قدیم و جدید ... سوم اشعار سبک جدید.^[۸۲] البته درباره‌ی هر یک از این نوع‌ها توضیح مختصری ارائه می‌کند و سرانجام اینکه توضیح مفصل خود را در قالب تقسیم‌بندی شعر فارسی پنجاه سال به چهار دوره‌ی به‌قول خود «کرنولوژیک» (دوره‌ی اول، از ۱۳۱۴ هج.ق. تا ۱۳۲۴ - یک دوره‌ی ده ساله - از قتل ناصرالدین شاه تا اعلام مشروطیت؛ دوره‌ی دوم، از ۱۳۲۴ تا ۱۳۴۰ هج.ق. - یک دوره‌ی پانزده ساله - از اعلام مشروطیت تا واقعه‌ی کودتای حوت ۱۳۳۹؛ دوره‌ی سوم، از ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۰ هج.ق. - یک دوره‌ی بیست ساله - از بدو پیدایش پهلوی تا سقوط سلطنت او؛ دوره‌ی چهارم، از ۱۳۶۰ هج.ق. تا کنون که زمان حاضر است [سال تشکیل کنگره]) بیان می‌کند. همان‌طور که پیش از این گفته شد، به‌جای «قسمت دوم خطابه»، نظر خود را در نامه به کریم کشاورز بیان می‌کند. در این نامه که پس از پایان کنگره فرستاده شده است (مرداد ۱۳۲۵)، به بخشی از ایرادها و انتقادهای پاسخ داده می‌شود و افزون بر آن چهار دوره، از منظر دیگری به تقسیم‌بندی پنجاه سال شعر ایران می‌پردازد: ۱ - اشعار وصفی، ۲ - اشعار وطنی، ۳ - اشعار تاریخی، ۴ - اشعار مترجم، ۵ - اشعار سوسیالیستی یا کارگری، ۶ - اشعار انتقادی، ۷ - اشعار اخلاقی، ۸ - نسیائات، ۹ - اشعار صنایع عصری، ۱۰ - اشعار تربیتی، ۱۱ - اشعار موسیقی. با ذکر نام بسیاری از شاعرانی که در بخش نخست گفتار خود (به‌علت کمبود وقت) نتوانسته بود نام ببرد.

پس از پایان سخنرانی علی‌اصغر حکمت، نخستین کسی که به انتقاد می‌پردازد، احسان طبری است که می‌گوید «من به سخنرانی جناب آقای حکمت از سه نظر انتقاد دارم». ۱ - در تعریف شعر که آن را «رابطه نهانی شاعر با عالم غیب دانستند» که به‌گفته‌ی طبری «این تعریف‌ها از نظر ایده‌آلیستی است. مطابق این تعریف‌ها شعر چیزی نیست که به جامعه‌ما مربوط باشد» و این تعریف را با گفته‌ی حکمت که «برای تحولات شعری، تحولات اقتصادی و اجتماعی» را ذکر کرده است، متناقض می‌یابد. ۲ - می‌گوید «سخنرانی ایشان فقط منظره‌ی عامی از تحولات پنجاه ساله اخیر بوده است، حال‌آنکه ما منتظر بودیم که تتبع ایشان حاوی دقت‌ها و کشف‌های تازه‌ای باشد. به‌رجهت لازم بود که نقش بسیاری از کسان که پرچمدار تجدید ادبی هستند روشن شود.» ۳ - «ما در اینجا گرد نیامدیم تا فقط یک‌مجلس ادبی ترتیب دهیم. ... ما می‌خواهیم وقتی این کنگره به‌پایان رسید هرکس که در آن شرکت کرد مفهوم روشنی از هنر داشته باشد و راه آینده خود را بداند.»

دکتر خانلری که دومین نفر است با بیان اینکه کلام‌هایی چون «شعر گنج خداوند است و کلید آن به‌دست شعر است» بیشتر تعارف می‌داند تا تعریف، نقد خود را بر روی تعریف شعر و تفاوت آن با نثر متمرکز می‌کند. ما نمی‌توانیم در اینجا همه‌ی گفته‌های خانلری را ذکر کنیم، حتی به‌اختصار. تنها، به‌اشاره بگوییم که در نگاه خانلری شعر «نغمه‌ای است که در آن حالات نفسانی [که پیش از آن بیان کرده است] به معانی تبدیل می‌شود و معانی به‌وسیله‌ی اصوات

معهود یعنی الفاظ بیان می‌گردد.» و در بخش دیگر صحبت خود می‌گوید: «پس آنچه من از شاعر توقع دارم آن است که مرا در ادراک مفهوم زندگی، با همه وسعت و عمق آن یاری کند.» و «شاعر کسی است که حالتی تازه و خاص در حیات یافته و آن را در قالب بیان می‌ریزد و به دیگران القاء می‌کند.» و «قالب تازه ساختن شرط لازم تجدد در شعر نیست، بلکه حالات تازه و معانی جدیدی ادراک باید کرد و سپس برای بیان این معانی اگر قالب قدیم متناسب نباشد قالب تازه‌ای که متناسب‌تر باشد، باید جست. ... اگر زندگی جدید موجب تغییری در شعر است از این روست که در اسلوب تفکر و ادراک انسان امروز تغییری ایجاد می‌کند و این تغییرست که باید در آثار ادبی منعکس شود.» و یکی دیگر از انتقادهای خانلری این است که «اگر سخنران محترم مقید بودند که نام سخنوران را نیاورند اما سزاوار بود که از اسلوب‌ها و شیوه‌های مختلف سخنورانی مانند عارف قزوینی و ایرج میرزا و عشقی و پروین اعتصامی گفت‌وگویی بشود.»

عبدالحسین نوشتین، سومین شخصی است که به نقد سخنان حکمت می‌پردازد و سه انتقاد را مطرح می‌کند: ۱ - نوشتین می‌گوید «سخنران محترم ... یک‌فرمول علمی بیان فرمودند و آن این است که تحول محصولات فکری بشری نتیجه تحول سبک زندگی و تغییر شرایط و روابط اقتصادی بشری است. درباره این فرمول علمی هیچ اختلافی در بین نیست و این بیان امروزه مورد پسند و قبول افکار مترقی است. ... و این‌طور نتیجه گرفتند که در اثر تغییر حکومت استبدادی به حکومت مشروطه تغییر اساسی در سبک و مفهوم نظم فارسی پیش آمد. ... این استنتاج تاندازه‌ای سطحی است زیرا ... در ایران این تحول این‌قدر عمیق نبود که بتواند شرایط و روابط کهن را تغییر دهد. انقلاب مشروطیت نتوانست شرایط و آثار فتودالی را از ایران ریشه‌کن کند. و به این‌جهت تغییرات کلی و اساسی در نظم فارسی پیش نیامد. ... انتقاد دوم من این است که جناب آقای حکمت هیچ‌گونه بحثی درباره امکان یا عدم امکان یک‌تحول اساسی در ادبیات ایران را نفرمودند. ... موضوع این است که بچه شکل می‌توان نظم فارسی را از قیود نظم کلاسیک آزاد ساخت تا بتوان مفهوم‌های جدید را در سبک نوینی قالب‌ریزی کرد و ادبیات ایران را از این جمود و سکون که چندین قرن است دامنگیر آن شده نجات بخشید. ... انتقاد سوم من این است که آقای حکمت دوره پنجاه ساله اخیر را به چهار دوره متمایز قسمت کردند و برای هر دوره سبک خاصی قائل شدند و در تمام این دوره شعرا و گویندگان را در یک‌صف قرار دادند. سخنران محترم این اصل کلی را در نظر نگرفتند که در جامعه طبقاتی سبک هنری هرچه باشد: کلاسیک یا رمانتیک، رئالیست یا سوررئالیست، دانشوران و هنرمندان به دو دسته تقسیم می‌شوند. یک‌دسته دانش و هنر خود را در خدمت طبقات صاحب امتیاز و دسته دیگر در خدمت طبقات زحمتکش قرار می‌دهند.»

علی‌اصغر حکمت در پاسخ به انتقادهای مطرح شده به اختصار توضیح می‌دهد و ما در اینجا تنها به چند نکته اشاره می‌کنیم: ۱ - در تعریف شعر، گفتار خود را متناقض نمی‌داند و می‌گوید «درعین حال که به‌نظر من منبع الهام عالم غیب است در همان حال تاروپود منسوجات



کلام خود را از عالم شهود به دست می‌آورد. ... آری بنده معتقدم که منبع افکار شعری عالم غیب یا «عرش الهی» است و زبان شاعر کلید همان گنج‌هاست که در آن عالم نهفته است. و این پنج حواس کوچک‌تر از آنند که تراوش‌های قلبی شاعر را انشا نمایند و یک حسی باید برای شاعر قائل شد که مافوق این پنج حس است و به جهانی راه دارد که جهان معنویات است.» ۲ - حکمت می‌گوید که «مقاله بنده قبلاً معین شده بود و آن عبارت بود از: بیان تاریخ شعر فارسی در مدت نصف قرن گذشته» و اضافه می‌کند که به علت «ضیق وقت» نتوانسته است همه آنچه می‌خواسته است بگوید، بیان کند و تصریح می‌کند که در نوشته‌اش از ایرج میرزا و فرخی و پروین اعتصامی و لاهوتی کرمانشاهی و افراشته و بسیاری دیگر یاد کرده است و می‌گوید «اگر انشاءالله گزارش این جانب به طبع برسد ملاحظه خواهید فرمود.» [در قسمت دوم، که منتشر شده است، همه‌ی این نام‌ها آمده است] ۳ - حکمت می‌گوید که «باید توجه بفرمایند که بنده در این مقال "مورخ" بوده‌ام و نه "منقد" و وظیفه مورخ نیست که اظهار نظر در کیفیت وقایع نماید. مورخ نباید از دائرهٔ امور واقع‌شده خارج شود. اینکه کدام سبک خوب و کدام روش بد، کدام اسلوب صحیح و کدام سقیم است و چه رویه باید بعداً متبع گردد و چه روشی متروک گردد، اینها همه وظیفه شخص منقد است.» ۴ - و در پاسخ به دکتر خانلری ازجمله می‌گوید «اعتراض کردند که در مدت بیست سال که من به «دوره سوم» تعبیر کرده‌ام، از مانع عمده‌ای که عبارت باشد از سانسور - ذکری نشده - خلاف واقع است. اگر توجه به سخنان بنده فرموده باشند تاآن‌حدکه درخور یک‌مقام ادبی است و تاآن‌حدکه سانسور پلیسی در جلوگیری از شعر مؤثر بوده بنده اشاره نمودم و اگر برخلاف آن بفرمایند برخلاف حقیقت است.»

*** گفتارِ دکتر خانلری

متن منتشر شده‌ی سخنرانی خانلری باعنوان «نثر فارسی در دورهٔ اخیر»، ۴۷ صفحه است. به‌گمان این قلم این متن، هنوز می‌تواند یکی از مرجع‌های معتبر ما در عرصه‌ی تاریخ نثر فارسی در دوره‌ی اخیر باشد. اما، به‌دشواری می‌توان در مقاله‌ای که تاب‌دین‌جا نیز بیش از اندازه طولانی شده است، خلاصه‌ای از آن به دست داد. درنتیجه، تنها می‌توانیم به بیان سرفصل‌ها بسنده کنیم.

خانلری سخن خود را چنین آغاز می‌کند: «تحولاتی که در ادبیات خاصه نثر فارسی در طی یک‌قرن اخیر حاصل شده نتیجهٔ تحولات عظیم اجتماعی این کشورست. جامعه ایرانی در هیچ‌یک از ادوار تاریخی به این سرعت چنین تحولی نیافته بود. نخستین مرحلهٔ تحول اجتماعی ایران از اوایل سلسلهٔ قاجاریه آغاز شد.» پس از بحثی درباره‌ی تحول تاریخی در این دوران، می‌گوید: «درواقع این دوره را در تاریخ ادبیات فارسی دورهٔ نثر باید شمرد. ... هیچ‌یک از ادوار ادبی ایران از حیث نثر این‌قدر پرمحصول و برومند نبوده و تااین‌درجه از جهت مضمون و مطلب تنوع نداشته و چنانکه بعد خواهیم دید در بسیاری از رشته‌ها بهترین

نمونه‌های ادبیات ایران در این دوره به‌وجود آمده است.» پس از بیان دلیل‌های این امر، برای اثبات نظر خود به واکاوی نثر فارسی در چند عرصه‌ی مهم می‌پردازد: ۱ - سفرنامه؛ ۲ - روزنامه‌نویسی؛ ۳ - مجلات؛ ۴ - ترجمه؛ ۵ - رمان‌نویسی (رمان‌های انتقادی اخلاقی و اجتماعی، رمان تاریخی، داستان کوتاه، تئاتر، هجو و مزاح و انتقاد طنزآمیز، تحقیقات تاریخی و تتبعات ادبی و فنون دیگر) و برای هر یک از این بخش‌ها به‌دقت و به‌فراوانی نام اثرها و پدیدآورندگان اثرها را ذکر می‌کند. در نتیجه‌گیری، سخن خود را با این جمله‌ها آغاز می‌کند که «تاریخ ادبیات ما در هفتاد سال اخیر مظهر شوق و شور ملتی است که می‌خواهد زنده بماند و می‌کوشد که به دیگران برسد و عقب‌ماندگی‌های خود را جبران کند. ... ملت ایران در این سال‌ها با عدم وسائل مجبور بوده است که با استبداد داخلی و نفوذ قوی و شدید استعمار خارجی که گاهی به‌دست حکومت فاسد و دست‌نشانده و گاهی به تحریک تعصب‌های خرافی، سدهای بزرگ در مقابل شوق ترقی او ایجاد می‌کردند، مبارزه کند.» و کلام‌های آخر او هم چنین است: «شما برگزیدگان این ملت‌اید. ملت ایران چشم توقع به شما دوخته است. به‌شکرانه آنکه این مقام را یافته‌اید باید به خدمت ملت کمر بندید. نخستین وظیفه شما حفظ آزادی‌ست. همان آزادی که مایه حیات فکر و ذوق و هنرست. این سرمایه گران‌بها را این بار دیگر از دست ندهید. راه توفیق در این کار آن است که نگذارید دشمنان آزادی از آن استفاده کنند. ... باید با دنیای امروز هماهنگ شوید. ملت‌هایی که جلو افتاده‌اند بیش از اینها کوشش کرده‌اند.» و گفتار خود را با «ایران جاوید! ایران زنده! به‌پیش!» پایان می‌برد.

دکتر خطیبی نخستین کسی است که به نقد گفتار خانلری می‌پردازد. او، نقد خود را با تعریف بسیار از این گفتار شروع می‌کند و می‌گوید این سخنرانی «که باکمال مهارت و دقت تهیه و تنظیم شده بود، کم‌تر جای بحث و انتقاد را بازگذاشته است.» اما، سه ایراد را به گفتار خانلری مطرح می‌کند: یک، همان انتقاد خانلری به حکمت درخصوص مفهوم شعر که «چنان‌که باید مورد بحث و تحلیل قرار نداده و تعریف نکرده است» درباره‌ی بیان خانلری در تعریف «نثر» صادق می‌داند. دو، ارزیابی خانلری با «عبارات سخت انتقادآمیز و با استهزاء بعضی از آثار نثر متکلف قدیم» را نادرست می‌شمرد و پس از بیان کوتاهی در چگونگی شکل‌گیری نثر فارسی، می‌گوید «درست نیست که ذوق ادبی هشت قرن قبل را با امروز مقایسه کنیم و شاعر یا نویسنده را از لحاظ دوربردن [بودن؟] از هدفی که هرگز در پی آن نبوده است، انتقاد نمائیم.» سه، خطیبی می‌گوید «سومین ایرادی که بر سخنران محترم دارم آن‌ست که در ذکر نام و آثار نویسندگان این دوره، دسته‌ای را بر دسته دیگر رجحان نهادند که به‌نظر این بنده ترجیحی بلامرجع آمد.»

دومین نفر، دکتر فاطمه سیاح است که به نقد گفتار دکتر خانلری می‌پردازد و صحبت خود را با تعریف سخنرانی «این دانشمند جوان» و بیان «دانشمند مزبور مدارک بسیار مفصلی که هنوز نسبتاً کم‌تر مورد تحقیق و مطالعه قرار گرفته است در دسترس ما گذارد. و زحمتی که تحمل نموده خدمت مهمی برای تدوین تاریخ ادبیات معاصر ایران به‌شمار می‌رود. ... ایرادات



من فقط راجع به تنظیم اساسی و کلی سخنرانی خواهد بود.» شروع می‌کند. و در نقد آن ازجمله بر چند موضوع تکیه می‌کند: یک، سخنران با «وقت زیادی [که] صرف تشریح نثر غیربدیع یعنی نثر اجتماعی و غیره نمود ... نتوانست در مدت محدودی که در اختیار داشت، با عمق کافی نثر بدیع را تحلیل و تجزیه بنماید.» دو، «فقدان تحلیل نثر کنونی از نقطه نظر نوع (ژانر) و سبک (استیل)». سه، تصریح ناکافی «نفوذ نثر بدیع باختری در نویسندگان ما». چهار، کم‌توجهی به «نقائص اساسی نثر ما». انتقادهای فاطمه سیاح، به‌رغم اختصار آن، به موضوع‌های مهمی پرداخته است که بیان آنها و بحث درباره‌ی آن‌ها بیرون از حد این مقاله است.

آخرین نفری که به نقد گفتار خانلری می‌نشیند، بزرگ علوی است که به اختصار چند جمله‌ی آن را نقل می‌کنیم که به یک معنا فشرده‌ی منظور اوست: «یک‌ایراد به سخنرانی آقای خانلری دارم: آقای حکمت اقرار کردند و آقای خانلری هم عمل کردند. آقای حکمت فرمودند من منتقد ادبی نبودم، فقط یک تاریخچه از شعر فارسی گفتم و آقایان خودشان باید نتیجه بگیرند. ولی منظور کنگره این نبود. کنگره باید برای نظم و نثر آینده نتیجه بگیرد. انتقاد من به آقای خانلری به آنچه ایشان فرمودند نیست بلکه انتقاد من به آنچه است که ایشان فرمودند. ... نویسندگان رهبران قوم‌اند و باید بدانند چطور و چگونه جامعه را رهبری نمایند. ... باید بدانیم هنر چه منظور دارد و هنرمند چه وظیفه دارد. ...

امروز قسمت عمده خوانندگان ادبیات را مردم طبقه دوم و سوم تشکیل می‌دهند. امروز بدون آنها هیچ‌کاری انجام نمی‌گیرد. باید بدانیم آنها چه می‌خواهند و آن را به آنها بدهیم. ... ادبیات ما هنوز اسیر شعر است. هنوز شعر قرب و منزلت دارد به دلیل اینکه امروز پنجاه و اندی شاعر در این جلسه حضور دارند و فقط عده معدودی نویسنده هستند. اگر توده مردم باید استفاده کند، باید دید چطور احتیاج آنها رفع می‌شود.»

*** دو گفتار «سخنرانی‌های فرعی»

براساس برنامه‌ی کنگره، دکتر فاطمه سیاح و احسان طبری دو نفری بودند که در بخش «سخنرانی‌های فرعی» سخنرانی کردند.

فاطمه سیاح به دلیل تحصیلات و دانش و آگاهی وسیع‌اش، در پهنه‌ی ادبیات تطبیقی و نقد ادبی، باسوادترین شرکت‌کننده‌ی این کنگره بود. و سخنرانی جاندار او با عنوان «وظیفه انتقاد در ادبیات» بیشتر به یک درس پُروپیمان دانشگاهی شبیه بود. و مراد او از «انتقاد» آن چیزی است که ما امروز با عنوان «نقد» از آن یاد می‌کنیم. سیاح، در شروع سخن خود در چرایی انتخاب این موضوع به یکی از مهم‌ترین ضعف‌های عرصه‌ی ادبیات ایران انگشت می‌گذارد که هنوز از آن در رنج‌ایم. و می‌گوید: «من از این جهت این موضوع را انتخاب کرده و حاضر شدم در برابر برجسته‌ترین دانشمندان و ادیبان ایران درباره‌ی آن سخنرانی کنم که چه در گذشته

و چه اکنون انتقاد ادبی در کشور ما ضعیف‌ترین رشته در عالم ادب به‌شمار رفته و می‌رود. و حال آنکه نقش آن در تحول ادبیات جهانی، مخصوصاً در ادوار جدید بسیار عظیم است.» سپس، گفتار خود را در چند بخش ارایه کرد: **ماهیت انتقاد، ماهیت انتقاد تئوریک، انتقاد سنجشی و تفسیری، مسئله‌ی بی‌طرفی انتقاد، انتقاد انتظامی (نورماتیف)، نقش بلینسکی و چرنیشفسکی در تکامل ادبیات روسی، وظائف انتقاد معاصر ایران.** در بخش «وظایف انتقاد معاصر ایران»، دکتر سیاح با ذکر اینکه «مترقی‌ترین ادبیات معاصر، یعنی ادبیات شوروی هم، خود را پیرو اصول "رئالیسم سوسیالیستی" دانسته و معرفی نموده است.» و به نادرستی می‌گوید «رئالیسم سوسیالیستی مرحله نوین تکامل رئالیسم سده نوزده اروپا است.» و این از سیاح با آن‌همه دانش و آگاهی‌هایش در پهنه‌ی تاریخ ادبیات، عجیب می‌نماید. اما، در ادامه به «رئالیسم» برمی‌گردد و نه «رئالیسم سوسیالیستی» و می‌گوید: «بنابراین باتصریح و تعیین وظیفه قاطع انتقاد ما، باید تذکر بدهیم که اولین وظیفه اساسی آن، که شاید درعین حال نتیجه باقی وظایف آن هم باشد عبارت‌ست از ایجاد وسیله و بسط و توسعه رئالیسم واقعی در ادبیات ایران که تمام اشکال و انواع آن به‌منزله سبک اساسی ادبی شمرده می‌شود، و در درجه اول این عمل باید در نثر بدیع، اعم از تألیفات بزرگ یعنی رومان، یا آثار کوچک یعنی داستان و نوول اجرا گردد.» و به یک‌موضوع هم اشاره می‌کند و هم توضیح می‌دهد که «هنر تقلید تحمل نمی‌کند، و معنی تعلیم گرفتن از نوابغ بزرگ هم تقلید صرف از آنان نیست.» و در پایان صحبت خود چند جمله از بلینسکی را درباره‌ی نقد ذکر می‌کند، ازجمله: «آزادی در ایجاد آثار ادبی منافعی با خدمت خلق (در زمان معاصر) نیست. هیچ لازم نیست که نویسنده خود را مقید کند و به نگارش آثار تصنعی پردازد و عنان تخیل را ببندد.»

احسان طبری عنوان سخنرانی خود را «درباره انتقاد و ماهیت هنر و زیبایی هنری» انتخاب کرده است. در آغاز سخن می‌گوید که «مسائل مربوط به هنر را چنان‌که من در محضر بانوان و آقایان^[۸۳] تحلیل خواهم کرد از کتابی اقتباس نکرده‌ام، بلکه شیوه استدلال و طریقه تحلیل در مورد غالب این مسائل نتیجه تعمق خود اینجانب است، زیرا آرائی در کتب و منابع مربوطه ابراز شده بود که با جهان‌بینی اینجانب مطابقت نداشت. لذا با کسب مواد اولیه از کتب و رسالات اهل فن مسائل را به‌شیوه خود مطرح ساخته‌ام. البته در بسیاری از منابع نظریه استدلال و تحلیل اینجانب وجود دارد که متأسفانه این قبیل کتب در دسترس من نبود.» او، گفتار خود را سه قسمت می‌کند: ۱- توضیحی چند درباره انتقاد و شرایط انتقادکننده، ۲- بحثی راجع به ماهیت هنر و زیبایی هنری، ۳- نتیجه کلی.

طبری که بی‌شک باسوادترین فرد حزبی شرکت‌کننده در این کنگره بود (در پهنه‌ای که انتخاب کرده بود)، با اعلام خیرِ نشریه‌ی «ادبیات شوروی» که «در کشور شوروی به‌زودی کنگره‌ای از نویسندگان و نقادان و مورخین ادب و صنوف مختلفه هنری تشکیل خواهد شد

۸۳- باید به یک‌نکته در اینجا توجه کرد: طبری تنها کسی است که در خطاب خود به شرکت‌کنندگان کنگره، از «بانوان و آقایان» استفاده می‌کند.



تا راجع به قواعد فن انتقاد و قوانین علم زیباشناسی (استتیک) توافق نظر حاصل گردد»، گفتار خود را با نقل قول‌های فراوانی از بزرگان ادب و هنر و فلسفه همراه می‌کند. به دشواری می‌توان ازمیان آن همه نام و نقل قول و انتساب‌ها و ... را چند جمله را برگزید و در اینجا نقل کرد یا آن‌ها خلاصه کرد. و بیشتر، درباره‌ی همه‌ی آن سخنان به بحث نشست (درحد این مقاله). درحقیقت ما در این‌جا تنها به‌اشاره و با کنار گذاشتن بسیاری از مطلب‌ها، بسنده می‌کنیم. در این گفتار می‌توان رگه‌هایی از رفتار و روش کار نظری طبری را دید که سال‌ها بعد در کتاب «برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران» خود را به‌روشنی نشان داد: تضادهایی که گاه یک‌جمله با جمله‌ی بعدی خود دارد. به‌این‌معناکه طبری موضوعی را هوشیارانه طرح می‌کند اما، گویا از بیم آنکه مبادا به مخالفت با معیارهای حزبی و عقیدتی متهم شود، فوری با ارجاع به یک‌متن یا یک‌شخصیت مارکسیسم رسمی سویتی متضاد گفته‌ی خود را مطرح می‌کند. دراینجا نیز، در این سخنرانی می‌توان به موردهای فراوانی اشاره کرد که با چیدن چندین موضوع درست و نادرست درکنار یکدیگر و با بیان یک‌اصل درست، به نتیجه‌گیری دلخواه مشی رسمی حزبی و سویتی رسیده است.

شاید بتوان هسته‌ی اصلی گفتار طبری را در یک‌جمله خلاصه کرد: «هنر محصول اجتماعی است. ... پس هنر تجربیدی و انتزاعی و مجزا از زندگی مادی غیرممکن است.» و با برداشتی یک‌سونگرانه از این برداشت خود به چنین حکم‌هایی هم رسید: «فلسفه اگزیستیالیسم هایدگر فیلسوف آلمانی که نتیجه آن پیدایش مکاتب ادبی جدیدی در فرانسه است نمونه تفکر انحطاطی و شکست‌خورده‌ای است که امثال آلبر کامو و ژان پل سارتر نمایندگان برجسته آن هستند. کامو معتقد است که زندگی و جهان و تعقل همه باطل و بیهوده است و برای آن هدفی و غایتی نیست. عصیان نتیجه پی‌بردن به این بیهودگی جهان و خودکشی چاره آن است. سارتر می‌گوید که انسان یک‌مشت عواطف بیهوده است و نفس دائماً می‌خواهد خود را بنا کند و دائماً این بنا فرومی‌ریزد. حقیقتی جز عدم نیست و زندگی رایگان و بیجاست. در آثار صادق هدایت این تضاد کامل مشهود است. صادق هدایت در محیط یأس و ظلمت دیکتاتوری «بوف کور» را نوشته است. صادق هدایت در این کتاب مالیخولیائی مآیوسی است که به شگفت‌ترین رؤیاهای باطنی خود پناه برده ولی پس از تحولات اجتماعی، جنگ در دنیا و دموکراسی در ایران صادق هدایت در «ولنگاری» و «حاجی آقا» بدل به نویسنده نقاد و مبارز و سرسختی می‌شود که هدف‌ها و امیدهای معینی دارد.»

در این کنگره، سه نفر، طبری و نوشین و تاحدودی علوی، گذشته از مطلب‌هایی که درخصوص نثر یا شعر یا هنر و نقد و ... می‌گویند، به‌دنبال آن هستند که از این کنگره «دستورالعمل»‌هایی برای نویسندگان و شاعران و هنرمندان صادر شود! شاید در دو جمله‌ی طبری در بخش «نتیجه کلی» گفتار خود بتوان هم این خواست را دید و هم بازتاب نوعی ناامیدی آنان از کنگره: «برهمه ما اعضاء این کنگره و نویسندگان و شعراپی که در این کنگره حضور ندارند، فرض است که به ماهیت هنر و وظایف هنر پی‌بریم. در این کنگره بحث‌هایی

شد که همه خام و بی‌سرانجام ماند.» شاید تنها جایی که توانستند به این خواسته دست یابند، در قطعنامه‌ی کنگره باشد.

۶ - قطعنامه‌ی نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران

در پایان کنگره، قطعنامه‌ای با یک مقدمه و پنج بند صادر شد. متن قطعنامه (که در زیر آورده‌ام) «دستورالعمل»ی است که با واژه‌ی «آرزو» بیان شده است، و می‌توان حدس زد که بیشتر نمایان‌گر خواست گروه «حزبی» حاضر در کنگره است و بی‌آنکه نامی از «رنالیسم سوسیالیستی» آورده شود، نسخه و تعبیر ایرانی آن در آن موقعیت مشخص است. حتی واژگان به‌کار برده شده در آن، واژگان خاص جهانِ چپِ حزبی است تا آنجا که به‌جای «دموکراسی»، از «دموکراسی حقیقی» (که در متن آن روزگار معنای روشنی دارد) صحبت می‌کند. کتابِ کنگره هیچ اطلاعی از نام تهیه‌کنندگان و چگونگی رأی‌گیری این قطعنامه به‌دست نمی‌دهد. تا دستیابی به بایگانی‌های وزارت خارجه ایران و شوروی آن زمان تنها می‌توانیم براساس متن قطعنامه و ارزیابی وضعیتِ سیاسی آن زمان، داوری کنیم.

«قطعنامه نخستین کنگره نویسندگان ایران»

ادبیات ایران در طی قرون متمادی همواره از جنگِ خیر و شر و پیکار یزدان و اهریمن سخن گفته، احساساتِ عالی‌ه انسان‌دوستی و برابریِ انسانی بشر را در دل‌ها برانگیخته از این رهگذر نه‌تنها در اخلاق و فرهنگ مردم ایران بلکه در ادبیات و مدنیت جهانی تأثیری به‌سزا و عمیق داشته است.

ادبیات ایران معاصر نیز کم‌وبیش این وظیفه بزرگ یعنی هدایت و تربیت مردم را انجام داده، در جنبش آزادی ایران سهم بزرگی به‌عهده گرفته به‌خصوص عده‌ای از نویسندگان و شاعران در طی جنگ اخیر با اصولی که حریت و فضیلت و فرهنگ جهانی را مورد تهدید قرار داده بود به مبارزه برخاسته و خلق را آگاه ساختند.

معهدا می‌توان گفت که نثر و نظم کنونی ایران چنانکه از سخنرانی‌ها و مباحثات کنگره برمی‌آید وظایف دیگری در مقابل مردم ایران و جهانیان به‌عهده دارد که باید در آینده انجام دهد. بادر نظر گرفتن مراتب فوق:

۱ - کنگره آرزومند است که نویسندگان ایران در نظم و نثر، سنت دیرین ادبیات فارسی یعنی طرفداری از حق و عدالت و مخالفت با ستمگری و زشتی را پیروی نمایند و در آثار خود از آزادی و عدل و دانش و دفع خرافات هواخواهی نموده، پیکار برضد اصول و بقایای فاشیسم را موضوع بحث و تراوش فکر خود قرار دهند و به حمایت صلح جهانی و افکار بشر‌دوستی و دموکراسی حقیقی برای ترقی و تعالی ایران کوشش کنند.

۲ - کنگره آرزومند است که نویسندگان و شاعران به خلق روی آورند و بدون اینکه



افراط روا دارند در جست‌وجوی اسلوب‌ها و سبک‌های جدیدی که ملایم و منطبق با زندگی کنونی باشد، برآیند و انتقاد ادبی سالم و علمی را شرط لازم پیدایش ادبیات بزرگ است، ترویج کنند.

۳ - کنگره آرزومند است که مناسبات فرهنگی و ادبی موجود بین ملت ایران و تمام دموکراسی‌های ترقی‌خواه جهان بالاخص اتحاد شوروی بیش‌ازپیش استوار گشته، به‌نفع صلح و بشریت توسعه یابد.

۴ - کنگره از هیئت‌مدیرهٔ انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد شوروی سوسیالیستی که انعقاد این کنگره از ابتکارات حسنهٔ آن به‌شمار می‌رود، سپاسگزار است.

۵ - کنگره تأسیس یک کمیسیون تشکیلات موقتی را که بنیاد اتحادیهٔ گویندگان و نویسندگان ایران را پی‌ریزی کند، ضروری می‌داند و اجرای این منظور را به هیئت‌رئیس‌ه محول می‌نماید. »

ناگفته نگذاریم که پس از پایان کنگره، هیچ ردی برای اجرایی کردنِ فکرِ تأسیس «اتحادیهٔ گویندگان و نویسندگان» وجود ندارد. بازهم در نبودِ سندهای معتبر به‌ناچار تنها می‌توان به دایره‌ی گمان (باتوجه به داده‌های موجود) نزدیک شد: آیا این فکر براساس خواست اتحاد شوروی مطرح شد که تجربه‌های فراوانی در این زمینه داشت و همواره عرصه‌ی ادبیات و نویسندگی را چون حربه‌ای مهم در خدمت ایدئولوژی خود می‌دانست؟ اما، پس از پایان ماجرای آذربایجان و روند سیاسی ایران پی‌گیری آن دیگر در اولویت‌های این دولت نبود؟ یا برنامه‌ای بود از برنامه‌های حزب توده که تشکیل اتحادیه‌ی نویسندگان را وسیله‌ای مناسب برای پیشبرد نفوذ فکری خود ارزیابی کرده بود اما، حادثه‌های بزرگ و پی‌درپی سیاسی آنان را از پی‌گیری این امر بازداشت؟

۷ - آیا میان این کنگره با کانون نویسندگان ایران بعدی رابطه‌ای وجود دارد؟

برخلاف نظر کسانی که اینجاوآنجا تشکیلِ «کانون نویسندگان ایران» را ادامه‌ی خواستِ تشکیلِ «اتحادیهٔ گویندگان و نویسندگان ایران» این کنگره دانسته‌اند (مستقل از نیت و اندیشه‌ای که چنین امرِ خلافی را مطرح می‌کنند)، باید به‌روشنی گفت که هیچ پیوندی میان این دو نیست. به چند دلیل: یک، هیچ وجه اشتراکی میان این دو نیست. «کنگره» (همان‌طور که نشان دادیم) براساس یک امر سیاسی مربوط به سیاست کشور ایران با یک کشور خارجی (اتحاد شوروی) شکل گرفت، حال آنکه «کانون» در پی اعتراض به تشکیل کنگره‌ای که قرار بود نمایشی برای سیاست فرهنگی حکومت شاه باشد، تشکیل شد. دو، «کنگره» با خواست و شرکتِ مقام‌های دو کشور ایران و اتحاد شوروی (نخست‌وزیر و وزیران ایران، سفیر شوروی) تشکیل شد، در تشکیلِ «کانون» کوچک‌ترین نشانی از مقام‌های دولتی نبود که سهل است، درمقابل به آنان بود. سه، پیش‌نهادهای و مشی آرزوشده در «کنگره» جانبداری از خط‌مشی حزبی و سیاستِ

حزبی، درحدِ خط‌مشیِ «دموکراسی‌های توده‌ای» اروپای شرقی بود، حال‌آنکه دغدغه‌ی اصلیِ «کانون» آزادی اندیشه و بیان در ایران و آزادی نویسندگان و شاعران ایرانی در کارِ خلاقِ خود بود. و بی‌جهت نیست که از آن یکی (با همه‌ی اهمیتِ تاریخی آن) تنها نشانی در تاریخ ما مانده است اما، این یکی به‌رغم همه‌ی مشکلات بیرونی و درونی خود، در برهه‌هایی از تاریخ پرفرازونشیب خود توانسته است باموفقیت امرِ اساسیِ «آزادی بیان و اندیشه و نشر» را در جامعه مطرح کند و هنوز می‌تواند به یک‌نهادِ مدنیِ تأثیرگذار تبدیل شود.

درس‌های اکتبر

خسرو پارسا*

کسانی که سلطه‌ی سرمایه را در جهان نمی‌بینند و آنهایی که از شرایط فعلی راضی هستند – و نیز آنهایی که سرنوشت محتوم جهان را در همین فاجعه‌ی موجود انسانی می‌بینند ولی امیدی به بهبود آن ندارند – بهتر است خود را درگیر بحث در باره‌ی انقلاب اکتبر و درس‌های آن هم نکنند. آنهایی که کوشش برای تغییر جهان را بیهوده و رفتن به دنبال اوتوپی می‌دانند نیز بهتر است در این بحث‌ها درگیر نشوند. این بحث برای کسانی است که وضعیت اسفبار کنونی جهان و سلطه‌ی سرمایه را در شأن انسان نمی‌دانند و می‌خواهند در تغییر آن نقش داشته باشند.

مطالعه‌ی جدی حرکات گذشته و ازجمله انقلاب اکتبر و بررسی نقاط ضعف و قدرت آن از ضروریات قطعی است. جانبداری بی‌چون‌وچرا و لاپوشانی عیوب آن و برعکس انتقاد متمایل به نفی مطلق آن نشان از عدم جدیت در عزم تغییر جهان دارد، کاری که شایسته‌ی حاشیه‌نشینان است.

احتمالاً در باره‌ی هیچ رویداد تاریخی در یک‌جامعه به‌اندازه‌ی انقلاب اکتبر مطلب نوشته نشده است. و اکنون نیز صدمین سال این انقلاب مناسبتی خواهد بود برای نگارش مطالب بیشتر. و این امری طبیعی است زیرا انقلاب اکتبر بزرگ‌ترین و سرنوشت‌سازترین انقلاب تاریخ بشریت است. و باز می‌توان گفت که در کمتر رویداد تاریخی موضع‌گیری‌ها به این اندازه قطبی بوده است. کسانی بوده‌اند و هستند که این انقلاب را بی‌نقص‌ترین انقلاب می‌دانند و شخصیت‌های آن را در حد قدیس می‌ستایند. و نیز کسانی که آن را یک فاجعه‌ی عظیم جهانی



تلقی می‌کنند. و جالب است که گرچه همه‌ی آنها به آنچه تاکنون نقل شده است استناد می‌کنند، ولی در هر قطب مطالب موجود و منتشر شده طوری دستچین می‌شود که نتیجه از پیش ساخته شده به دست آید.

نگارنده پژوهش خاصی در پستوهای تاریخ نکرده است. مطالب منتشر شده آن قدر زیاد و متنوع است که مرور آنها یک عمر می‌طلبد و طبیعتاً اظهار نظر در باره‌ی آنها یک کار تخصصی درازمدت خواهد بود. شاید آنچه در چند صفحه بتواند مفید واقع شود تمرکز روی چند نقطه است که بیشتر از همه مورد جدل بوده‌اند:

انقلاب در جامعه‌ی غیر صنعتی

استقرار سوسیالیسم در یک کشور

دمکراسی و حزب

نقش روشنفکران

ارتباط لنین و استالین

۱ - انقلاب در جامعه‌ی غیر صنعتی

یکی از اصولی‌ترین بحث‌ها این است که آیا اساساً انقلاب سوسیالیستی در جامعه‌ی پیش‌سرمایه‌داری ممکن یا مطلوب است یا خیر.

برخی از منتقدان انقلاب اکتبر در زمان خود، و نیز امروز، به این نکته‌ی اساسی توجه می‌کنند و به‌طور کلی هم حق با آنهاست. نگاهی کلی به ماتریالیسم تاریخی عبور از مراحل مختلف مناسبات تولیدی تا رسیدن به سرمایه‌داری و سپس سوسیالیسم را مقرر کرده است. به‌همین دلیل در قرن نوزدهم تصور می‌شد که انقلاب برای استقرار سوسیالیسم خیلی زودتر از آنچه واقع شد، و در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، به وقوع می‌پیوندد. هردو پیش‌بینی‌ها درست نبودند. انقلاب به زودی واقع نشد (گرچه حرکات جدی سوسیالیستی فراگیر بود)، و نیز آنچه به وقوع پیوست در یک جامعه‌ی غیر صنعتی واقع شد. یکی از دلایل این جابه‌جایی به نظر لنین پیدایش امپریالیسم بود که در زمان مارکس هنوز مستقر نشده بود. برداشت تک‌خطی از ماتریالیسم تاریخی دو ایراد دارد. اول آنکه توجه نمی‌کند که مارکس و انگلس در عین ارائه‌ی خطوط کلی این طرح، موارد استثناء، از جمله آتشین‌های دهقانی روسی را مورد توجه قرار داده‌اند و از امکان دگردیسی این آتشین‌های عقب‌مانده به مناسبات سوسیالیستی سخن گفته‌اند. برداشت تک‌خطی از ماتریالیسم تاریخی در زمان انقلاب اکتبر (که هنوز گروندریسه‌ی مارکس منتشر نشده بود) یک مسئله‌ی مرکزی بود و موجب بحث‌های فراوان و جناح‌بندی‌ها شده بود.

دوم، حتی اگر مارکس نظر داشت که جامعه باید به صورت تک‌خطی از سرمایه‌داری عبور

کند (که دیدیم چنین نبود)، مگر کسی مارکس را پیامبر می‌داند و یا خود گرفتار روایت بزرگ‌تاریخ‌انگاری است؟ مگر از مارکس مارکسیست‌تر است و یا اینکه در واقع می‌کوشد برای کوبیدن لنین به «اتوریته»ی مارکس متوسل شود؟ آن‌هم به قیمت حذف بخشی از نظرات مارکس و لنین.

از این بحثِ دگماتیک که چه کسی در چه زمانی و چه گفته است بگذریم. فهمیدن این قضیه که در مناسبات و فرهنگ سرمایه‌داری پیشرفته امکان گرایش و دگرگونی سوسیالیستی بیشتر است به نبوغ نیاز ندارد. اما اینها همه از منظر کسانی است که هرگز درگیر مبارزه‌ی واقعی اجتماعی نبوده‌اند و ندیده‌اند و نمی‌دانند که مبارزات اجتماعی مانند یک برنامه‌ی «از پیش تدوین شده» و صرفاً بر اساس یک فاکتور به وجود نمی‌آید. شما با شرایطی مواجه می‌شوید که نه از قبل تصورش را می‌کردید و نه بالطبع برای آن برنامه‌ای چیده بودید. تحولات اجتماعی در اثر صدها و هزارها عامل کوچک و بزرگ به وجود می‌آیند.

انقلاب ۱۹۰۵ در زمینه‌ی شکست روسیه از ژاپن شاید قابل پیش‌بینی بود، ولی این انقلاب به جای هشدار به حاکمیت تزار شرایط استبدادی را دشوارتر کرد و کشتارها و دستگیری‌ها و تبعید فعالان بی‌شماری را به دنبال آورد. شاید وقوع جنگ جهانی اول از نظر کلی تشدید تضادهای امپریالیستی تا اندازه‌ای قابل پیش‌بینی بود، ولی نه زمان و نه نتایج آن و نه آثار آن در هر کشور خاص قابل پیش‌بینی بود. بی‌کفایتی حاکمیت روسیه در جنگ با ژاپن و سپس جنگ جهانی اول موجب تشجیع فعالان سیاسی و نیز شورش دهقانان و سربازان و امتناع آنها از ادامه‌ی جنگ میان امپریالیستی شد که هم در روسیه و هم در آلمان (و عثمانی به صورتی دیگر و تحولاتی متفاوت در چند کشور دیگر) موجب شورش‌های عمومی و از هم پاشیدن سلطه‌ی حاکمیت‌ها شدند. انقلاب فوریه (و نه هنوز اکتبر) بر پایه‌ی چنین شرایطی موفق به ساقط کردن حکومت تزار شد. حکومت کرنسکی، لیبرال‌ها و منشویک‌ها ...، علی‌رغم فشارهایی که بر بلشویک‌ها وارد می‌آوردند و کشتارهایی که در مواردی از آنها می‌کردند در مقابل تصمیم‌گیری در توقف جنگ تزلزل و بی‌کفایتی مفرط نشان می‌دادند. این‌ها از یک طرف و نیز تهدید ژنرال‌های طرفدار تزار و راستگرایان افراطی به کودتا شرایط وخیمی ایجاد کرده بودند. کشتارها و قتل‌عام‌ها حتی از آنچه بعداً در انقلاب اکتبر اتفاق افتاد بیشتر بود. بلشویک‌ها در مقابل این موقعیت قرار گرفته بودند: یا باید شاهد کودتای ژنرال‌ها می‌شدند یا به ادامه‌ی تهدیدات کادتها و منشویک‌ها ... تن می‌دادند (یا به قول لنین: کموناردها باید به خواب می‌رفتند! و تأمل و تسامح می‌کردند تا مانند خود کمون قوای ارتجاع آنها را نابود کند!) و یا قیام می‌کردند. چقدر بجا خواهد بود که از میان آنهایی که به دلائل «نظری»، «ایدئولوژیک»، یا «مارکسیستی ناب» فقدان استقرار مناسبات سرمایه‌داری در روسیه یا «عقب‌ماندگی آن»، قیام بلشویک‌ها را محکوم می‌کنند یک نفر پیشنهاد می‌کرد که بلشویک‌ها در آن زمان مشخص چه کاری باید می‌کردند. عدم ارائه‌ی پیشنهاد نوعی طفره رفتن و عدم صداقت است. آقایان محترم، در آن مقام و موقعیت چه می‌کردند؟ در سطور بالاتر هم گفتیم که فعالان اجتماعی گاه مقابل



شرایطی قرار می‌گیرند که قابل پیش‌بینی نبوده است. نه جنگ جهانی، نه انقلاب فوری، نه سقوط تزار، نه توطئه‌های حکومت موقت علیه بلشویک‌ها، نه تدارک کودتای ژنرال‌ها، هیچ‌یک را هیچ‌کس به‌صورت مشخص پیش‌بینی نمی‌کرد. آری، باز باید تکرار کرد که فعالان سیاسی در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرند که یا باید اقدام مشخصی کنند یا به خواب بروند. اینکه عده‌ای از سر بغض انقلاب اکتبر را «کودتا» بخوانند، و یا عده‌ای ۳-۴ سال جنگ داخلی بعد از آن را جزء مبارزه‌ی بلشویک‌ها تلقی نکنند و یا پیش‌زمینه‌های انقلاب ۱۹۰۵، یا سقوط تزار در اثر شورش دهقانان یا تهیدستان و ادامه‌ی همان وضع در حکومت موقت را در ملاحظات نظری خود وارد نکنند، چیزی از «ضرورت تاریخی» اقدامات انجام شده نمی‌کاهد. اینها خود فراموش می‌کنند که بسیاری از کسانی که در زمان خود مخالف بلشویک‌ها بودند بعداً به آن پیوستند. درست مانند رفتار مارکس در کمون پاریس.

۲ - استقرار سوسیالیسم در یک کشور

این نیز از جمله اتهاماتی است که حد اقل می‌توان گفت درست بیان نمی‌شود. استقرار سوسیالیسم بعنوان نظام سوسیالیستی طبعاً باید در بخش وسیعی از جهان باشد، ولی تصور اینکه همه‌ی کارگران جهان ناگهان با هم انقلاب کنند و نظام سوسیالیستی را مستقر کنند مضحک است. نه مارکس، نه لنین و نه هیچ متفکر دیگری چنین نگفته است. این نظم و نظام طبعاً از جایی شروع می‌شود. روسیه بهترین جا نبود ولی به‌ر حال شروع شد. در آلمان هم شروع شد. لنین اظهار امید و خوشحالی می‌کرد که انقلاب آلمان به «نجات» روسیه خواهد آمد. در عمل، به علت خیانت بخشی از سوسیال دموکراسی و دلایل دیگر چنین نشد، اما در آن زمان دور از ذهن هم نبود. در بیش از دو سوم آلمان شوراهای کارگری کنترل امور را به‌دست گرفته بودند، ولی انقلاب کارگری شکست خورد. سرنوشت این انقلاب را هیچ بنی‌بشری جز پیشگویان نمی‌توانستند بگویند. در آن زمان چندین امپراطوری بهم ریخت یا متلاشی شد. در بسیاری از نقاط جهان حرکت‌های انقلابی جدی به‌وجود آمد ولی هیچ‌کدام دوام نیاورد. حاصل جمع این است که انقلاب روسیه تنها ماند و قوای ارتجاع از سراسر جهان علیه آن قیام کرد و از داخل و خارج آنرا مورد هجوم قرار داد. بخش مهمی از جنایاتی که بعدها در شوروی واقع شد نیز به همین دلیل درمخمسه‌قرار گرفتن حکومت شوروی بود. تز سوسیالیسم در یک کشور را بعدها استالین، و نه لنین، مطرح کرد. آیا این حاکی از استیصال بود، نمی‌دانیم. تز غلطی بود ولی این را نمی‌توان انتظار داشت که مبارزان در آن زمان بگویند اکنون که انقلاب در سایر کشورها پیروز نشده پس ما هم خداحافظی می‌کنیم! اشکال استالین و طرفداران او این بود که آنها روسیه را به‌راستی مهد سوسیالیسم تلقی می‌کردند، و برنامه‌های سوسیالیستی سایر نقاط جهان را تحت الشعاع آن قرار می‌دادند.

بنابراین باید گفت که ایراد اصلی کار در اینجاها نیست که چرا قیام یا انقلاب شده و یا چرا

در یک کشور شروع شده. ایراد در جایی دیگر است که به آن خواهیم پرداخت و لنین هم از آن مبرا نیست.

۳ - دموکراسی و حزب

دید دموکراتیک در میان بلشویک‌ها به‌طور کلی نه‌تنها در مقایسه با درک امروز ما از دموکراسی بلکه در مقایسه با آنچه در میان بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها و آنارشیست‌های صد سال پیش هم وجود داشت در نهایی از طیف قرار می‌گیرد که ایراد کلی دارد و قابل دفاع نیست. می‌توان جانب‌دارانه از خلال ادبیات آن زمان بلشویک‌ها هم مطالبی در دفاع کلی از مضمون دموکراسی یافت. ولی این نه با برنامه‌های آنها و نه عملکرد آنان منطبق است. در همان زمان بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها خطر عدم توجه کافی به دموکراسی را گوشزد می‌کردند - روزا لوگزامبورگ جدل‌های جدی در این باره دارد که نشانه‌ی آگاهی فوق‌العاده‌ی اوست. او نه اصلاح‌طلب بود و نه منفعل. او یک انقلابی تمام عیار و در صحنه بود که نمی‌توان او را به رویازدگی و یا نشناختن مشکلات انقلابی متهم کرد. واقعیت این است که در میان بلشویک‌ها به ضرورت وجود دموکراسی آن‌قدر که بایسته بود اهمیت داده نمی‌شد.

اعمال قدرت، دیکتاتوری تحت تفسیر خاص آنها از دیکتاتوری پرولتاریا، مفهوم مورد قبول آنها بود. این‌که این امر را چقدر ناشی از شرایط جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی روسیه بدانیم و یا تا چه اندازه کم بها دادن به قدرت واقعی دموکراسی بشماریم نمی‌توان عیارسنجی کرد. اگر هم شرایط جامعه را تا حدی مقصر بدانیم نمی‌توان گفت که لنین و دیگرانی مانند تروتسکی صرفاً اسیر آن شرایط بوده‌اند. آنها دنیا را می‌شناختند و درگیر بحث‌ها بوده‌اند. این امر که تحت شرایط دیکتاتوری شاید برخی از امور را بتوان موقتاً سریع‌تر پیش برد شاید قابل فهم باشد ولی قابل تصدیق نیست. دموکراسی صرفاً دموکراسی بورژوائی نیست. حتی نفی دموکراسی بورژوائی و صوری هم توجیه‌کننده‌ی ندیدن امکانات هرچند محدود آن و بهره‌برداری از آن نیست. ندیدن ضرورت آن در آن زمان - و به طریق اولی امروز - موجب گرفتار شدن در چنبره‌ی استبداد و محروم ماندن از فوائد دموکراسی است.

لنین یک نابغه بود. در این تردیدی نیست. مردی با بینش و علم توأم با عمل. یک رهبر کاریزماتیک، رهبر و تعیین‌کننده‌ترین فرد در تحول انقلابی روسیه. در بزرگ‌ترین تحول تاریخ. اما اگر توده‌های نه کاملاً آگاه، تحت تاثیر نبوغ و کاردانی و کاریزمای هرکس - ولو لنین - راه خود را انتخاب کنند، آیا از نظر ما قابل دفاع است؟ دید غیردموکراتیک بلشویک‌ها در جریان ساختن حزب خود را کاملاً نشان می‌دهد. «حزب طراز نوین واحد طبقه‌ی کارگر» (متشکل از انقلابیون حرفه‌ای مخفی که این مشخصات اخیر در اثر شرایط پلیسی حکومت تزاری تحمیل شده بود). بعدها تروتسکی از این هم پیش‌تر می‌رود و می‌گوید در درون حزب باید روابط ارتشی فرمان‌دهی و فرمان‌برداری وجود داشته باشد. اینها صرفاً در سخن نیست. تروتسکی



به‌عنوان کمونیسم جنگی و استالین در عمل و در سطح جامعه – و نه تنها در حزب – آن را اعمال می‌کنند.

شعار «کارگران جهان متحد شوید» یک‌خواست و یک‌آرمان است که بر پایه‌ی منافع مشترک طبقاتی آنها اعلام می‌شود. این شعار، اگر به سایر منافع یا نظرات طبقه‌ی کارگر توجه نشود، تا حدی انتزاعی و حتی می‌توان گفت اوتوپیک می‌شود. وجه مشخصه‌ی طبقه‌ی کارگر استثمار شوندگی و ازخود بیگانگی است ولی در هر لحظه شدت استثمار در بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر متفاوت و لاجرم میزان آگاهی طبقاتی آنها متفاوت است. سابقه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر، شکست‌ها و دستاوردهای تاریخی مشخص آنها متفاوت است و لذا ممکن است راه‌های متفاوتی برای مبارزه برگزینند. علاوه‌براین، اگرچه موقعیت طبقاتی و تضاد طبقاتی مهم‌ترین عامل است، تضادهای دیگرمانند جنسیت، ملیت، قومیت، مذهب، کشور و سایر مسایل روبنائی می‌توانند در لحظه، حتی برای بخش عظیمی از کارگران مبرم‌تر جلوه کنند. این‌ها را خودِ مارکس یعنی همان کسی می‌گوید که شعار «کارگران جهان متحد شوید» را پیش می‌کشد. بنابراین، یک‌پارچه دانستن طبقه‌ی کارگر و کارگران سراسر جهان در هر لحظه به واقعیت نزدیک نیست. یک شعار درست هم موقعیت و هم شرایط خود را برای اعمال شدن دارد. اصرار بر حزب واحد طبقه‌ی کارگر ناشی از کم‌بهادادن به این تضادهاست. حتی اگر موقعیت اجتماعی بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر یکی هم باشد – که نیست – این لزوماً به منزله‌ی انتخاب راه واحد برای مبارزه نیست. موقعیت واحد ابداً به منزله‌ی تحلیل واحد و اقدام واحد نیست. اگر صد سال پیش چنین راهی به اشتباه پیش‌نهاد می‌شد امروزه دیگر چنین خواستی حکایت از ندیدن واقعیت‌های دویست سال مبارزه می‌کند. و چه خوب است که این‌قدر تفاوت برداشت و راه وجود دارد. فقدان آن حتی ترسناک است. یک‌پارچه سخن گفتن و یک‌پارچه عمل کردن!

۴ - نقش روشنفکران

مسئله‌ی دیگری که در همین بحث می‌گنجد جدال بر سر میزان شراکت روشنفکران در جنبش سوسیالیستی و کارگری است. می‌دانیم که در آن‌زمان بحث‌ها مطوّل و موجب تشنج بودند. به‌نظر من هم آن بحث‌ها و هم مسائلی که حتی امروزه در این رابطه مطرح می‌شود و متأثر از تصور تقدّم همیشگی زیربنا به روبنا هستند همه حاشیه‌پردازی است. در عمل همه‌جا روشنفکران سهم مهمی در این حرکات و اساساً همه‌ی حرکات اجتماعی داشته‌اند. امروزه که با کاهش عددی کارگران یدی و «کارگریزه» شدن بخش مهمی از روشنفکران این مرزها نامشخص‌تر می‌شود، ادامه‌ی این جدل سترون است.

اگر لنین آن‌قدر هوشمند بود که باین‌همه وجود جناح‌ها را در حزب می‌پذیرفت و به مسئله‌ی سانترالیسم دمکراتیک توجه می‌کرد (اگرچه به نظر من هر نوع سانترالیسم با دمکراسی تباین

دارد) و نیز به شوراهای کارگری به‌عنوان یک‌کنترل‌توده‌ای نگاه می‌کرد، به مرور زمان شوراهای استحاله یافتند و جناح‌ها توسط استالین ممنوع و سرکوب شدند و از سانترالیسم دموکراتیک چیزی جز سانترالیسم باقی نماند.

۵ - ارتباط لنین و استالین

لنین تا زمانی که فعال بود با احساس خطر از تسلط استبداد، دیکتاتوری و خشونت، پیدایش صدها گروه و سازمان مدنی و آزمایش‌های اجتماعی و حتی علمی و هنری را طبیعی تلقی و تشویق می‌کرد. اما بعد از او همه‌چیز عوض شد.

هشدارهای متعدد لنین در مورد استالین، نامه‌نگاری‌های او (و کروپسکیا که منجر به حصر عملی و سانسور هم او و هم لنین شد) از جمله اسناد تاریخ‌اند. لنین حتی در بستر مرگ دغدغه‌ی سلطه‌ی استالین بر حزب و دیکتاتوری فردی این مرد «مستبد و خشن و بی‌ادب» را داشت. هنگامی که برداشت از حزب، همراه با خصوصیات فردی و بالاخره به همان اندازه مهم شرایط کشوری و بین‌المللی، مقاومت نیروهای ارتجاع و جنگ داخلی و توطئه‌های امپریالیستی دست‌در‌دست هم دهند، نتیجه همان خواهد شد که در زمان استالین اتفاق افتاد. چیزی که نه تنها سوسیالیسم نبود بلکه چهره‌ی سوسیالیسم را در سطح جهانی تا اندازه‌ی زیادی مخدوش کرد.

عده‌ای هنوز شیفته وار دستاوردهای شوروی را در سطح داخلی و بین‌المللی مطرح می‌کنند. در برخی از این دستاوردها تردیدی نیست. بالاخره یک‌جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی دهقانی تبدیل به یک‌ابرقدرت جهانی شد. بیسوادی در کل جامعه ریشه‌کن شد. شوروی در جنگ جهانی دوم در مقابله با فاشیسم از همه‌ی کشورهای جهان بیشتر کوشید و قربانی داد و دستاورد داشت، موجب پیدایش حرکاتی مترقی در سطح جهانی شد، کمک موثر به انقلاب چین، ویتنام و حرکات مترقی امریکای لاتین و آفریقا کرد، و حتی دولت‌های سرمایه‌داری را از ترس مجبور به دادن امتیازهایی، از جمله حق رای همگانی و حقوق زنان، و تعیین حد اقل دستمزد، به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌های کارگری ... کرد. در سطح بین‌المللی یک نوع تعادل جهانی ایجاد کرد. این لیست طولانی است (و به‌خصوص برای ایرانی‌ها مجذوب‌کننده)، اما بدون اینکه قصد مقایسه باشد برخی از این دگرگونی‌ها را کشورهای دیگر سرمایه‌داری در جهان انجام داده و می‌دهند. گرچه پس از فروپاشی شوروی، سرمایه‌داری نئولیبرال یکایک این امتیازها را پس می‌گیرد و در سطح جهانی یک‌هتازی می‌کند. اینجا چه خوب و چه بد به‌جای خود، ولی یک چیز در میان دستاوردها کم بود. و آنهم مهم‌ترین چیز: به‌وجود آوردن یا آمدن مناسبات سوسیالیستی و انسان سوسیالیست.

این نوشته ممکن است به نظر تقلیل‌گرایانه بیاید و مسئله‌ی فقدان دموکراسی تنها عامل تعیین‌کننده‌ی همه‌ی حوادث تلقی شود. چنین نیست. من نمی‌توانم بگویم که اگر



مستله‌ی دموکراسی رعایت می‌شد همه چیز بر طبق مراد پیش می‌رفت. تاریخ جای این‌گونه گمان‌پردازی‌ها نیست. نه جای پیش‌گوییان است و نه واپس‌گوییان. باید با مواد موجود کار کرد و در پرتو آنچه امروز می‌دانیم درس‌های لازم را از گذشته، و از جمله انقلاب اکتبر و جنبش سوسیالیستی آن‌زمان گرفت.

این را هم بگوئیم که ما نمی‌دانیم – لاقلاً نگارنده ادعائی بر دانستن آن ندارد – که اساسا دموکراسی چیست، سوسیالیسم چیست. هنوز جواب‌های سلبی انگلس به سؤال «سوسیالیسم چیست؟» باقی است. هنوز هم واقعیت این است که بگوئیم سوسیالیسم چه چیزهائی نیست. ولی اگر این مواضع سلبی در گذشته قانع کننده به نظر می‌رسید، امروزه کافی نیست. باید بتوان به‌طور ایجابی هم طرح‌هائی ارائه داد. کاری که هم‌اکنون در سطح جهانی دنبال می‌شود و لزوم به ادامه‌ی بحث نظری و نیز تجربه‌ی عملی دارد.

اما در مورد دموکراسی آن‌قدر مطلب نوشته شده است و آن‌قدر در موارد اشکال گوناگون آن – صوری و بورژوائی و اشتراکی و مشارکتی و غیره – سخن گفته شده است که طبعاً نمی‌توان در اینجا حتی به حد اشاره هم مطلب نوشت. حاکمیت انسان بر خودش، بنا به اراده و منافع (واقعی یا حتی متصور) خودش. چگونه می‌توان آن را به‌دست آورد. چگونه جوامع را می‌توان بر اساس آن سازمان داد. این را آینده می‌گوید چون برخلاف تصور سلطه‌طلبان، و نیز شکست‌طلبان، «تاریخ به پایان نرسیده است».

*جراح و پزشک فوق‌تخصص مغزواعصاب، مترجم، جستارنویس

چرا شوروی فروپاشید؟

به مناسبت صدمین سال انقلاب ۱۹۱۷ روسیه

کاظم علمداری^[۱]*

تاریخ دو بار تکرار می‌شود، یک‌بار تراژدی و بار دوم کمدی. سوم آوریل ۱۹۱۷ لنین از بالای زره‌پوش تراژدی روسیه را با شعار "زنده‌باد انقلاب سوسیالیستی" آغاز کرد. ۷۴ سال بعد، در ۱۹ اوت ۱۹۹۱ بوریس یلتسین از بالای زره پوش کمدی مرگ آن را اعلام کرد.

هدف:

هدف نگارنده در این مقاله مطالعه و بررسی زمینه و پی‌آمدهای فاجعه‌بارترین "انقلاب" و یا حادثه‌ی سیاسی تاریخ معاصر جهان است. انقلابی که هیچ‌گاه از خشونت بازنايستاد؛ انقلابی که دو بار دنیا را تکان داد؛ یک‌بار "به‌قصد نابودی سرمایه‌داری"، و بار دیگر برای احیای سرمایه‌داری. انقلابی که دو بار فلاکت آفرید. یک‌بار به نام کمونیسم، و بار دیگر علیه کمونیسم. تجربه و سرنوشت انقلاب روسیه درس‌های بزرگی برای انقلابیون جهان، ازجمله ایرانیان دارد. خشونت، زور، جنگ، کشتار، دیکتاتوری، فقر و آوارگی محصول انقلاب است.

چکیده

۱- آقایان بابک امیرخسروی و کاظم کردوانی و حبیب پزرین با علاقه نسخه‌ی نخست این مقاله را خواندند و اصلاحات و اطلاعات مفید و قابل توجهی به آن افزودند. نویسنده صمیمانه از وقت و زحمات فکری آنها سپاسگزاری می‌کند.



در پی باز شدن فضای سیاسی در شوروی سابق، نه تنها ابرقدرت شوروی فروپاشید، بلکه سایر دولت‌های سوسیالیست متکی به خود را نیز به سقوط کشاند. دلیل‌ها و پی‌آمدهای این فروپاشی چه بودند؟ پژوهش‌گران صاحب‌نظر فروپاشی را به عامل‌های مختلف از جمله ناتوانی در رقابت با سرمایه‌داری غرب، هزینه‌ی بالای نظامی، و به‌ویژه ضعف اقتصاد شوروی در دهه ۷۰ به بعد و همچنین بی‌اعتباری ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم نسبت داده‌اند. فرض این نوشته، با پذیرش عامل‌های یادشده، این است که برجسته‌ترین عامل سقوط "دولت شوراهای" دیکتاتوری، نبود آزادی و دموکراسی بود، که زیر گفتمان "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" و "لنینیسم" توجیه می‌شد. دیکتاتوری در شوروی تنها نتیجه‌ی یک‌برداشت از تئوری دیکتاتوری طبقاتی مارکس نبود، ضرورتی بود که سیستم شوروی بدون آن دوام نمی‌آورد. "حکومت شوراهای" با زور، نفی آزادی و سرکوب بنا شد و به مدت هفتاد سال با خشونت ادامه یافت. نسل جدید باتجربه‌ی انقلاب، جنگ، و ایده‌های بزرگ بیگانه بود. این نسل پراگماتیست و خواهان زندگی کردن بود. اگر بلشویک‌ها دولت موقت را سرنگون نکرده بودند، و اگر آزادی و دموکراسی وجود می‌داشت همانند سیستم سرمایه‌داری، شوروی نیز قادر به اصلاح خود می‌شد و می‌توانست بحران‌ها و کمبودها را شناخته، با رفع آنها به سوسیال دموکراسی بدل شود. یعنی درکنار عدالت نسبی، آزادی را هم می‌پذیرفت. براین اساس، فرض دیگر این نوشته این است که عدالت بدون آزادی نمی‌تواند دوام بیاورد و خود عامل فساد می‌شود. نفی آزادی، به‌عنوان حق انسان، خود نفی عدالت است. بدون اصلاحات به‌هنگام و ضروری، زمانی که فضای سیاسی برای رفع مشکلات جامعه در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۹۱ باز شد، سوسیالیسم تنیده در دیکتاتوری حزبی نتوانست باقی بماند. اما زمینه‌ی این فروپاشی ناگهان ساخته نشده بود. پایه‌های نظری و خطاهای بزرگ عملی آن ۱۵۰ سال عمرداشته است. نوشته حاضر به این تاریخ نیز نگاه می‌کند. بعد از فروپاشی، برخی متفکران مارکسیست، مانند مایکل ولز پیش‌بینی کرده بودند به‌دلیل تجربه‌ی سوسیالیسم، کشورهای بلوک شرق به سوسیال دموکراسی بدل می‌شوند.^[۲] این پیش‌بینی نادرست بود. زیرا نگاه "انترناسیولیستی" به سوسیالیسم سبب شد که شوروی از حل مسئله‌ی ملی و قومی غافل بماند. بنابراین، نه سوسیال-دموکراسی، بلکه ناسیونالیسم و قوم‌گرایی افراطی جای آن را گرفت. فروپاشی سوسیالیسم در شوروی ارتباط مستقیم با لنینیسم داشت. فرض نگارنده است که لنینیسم نه در تکامل نظرات مارکس، بلکه نفی آن بود.

گشایش مقاله

تا زمانی که نسلی که در انقلاب و جنگ هزینه داده بود و برای شوروی سوسیالیستی جان‌فشانی کرده بود بر جامعه غالب بود، امکان بازنگری در باره‌ی آنچه رفته بود بسیار محدود

2- Walzer, Michael, 1993. "A Credo for This Moment," in Dissent 37, No 2 (Spring 1990), p.160, re-print in Philip Green (ed.), Democracy: Key Concepts in Critical Theory, New Jersey, Humanities Press: 244.

بود. آنها سرمایه‌ی انقلاب و سختی‌کشیده‌های ساخت سیستمی بودند که تصور می‌کردند عامل خوشبختی خود و جهان خواهند شد. آن نسل نمی‌توانست تلخی‌هایی که دیکتاتوری بر مردم تحمیل کرده بود ببیند و بپذیرد. آنها در کنار هم با ارزش‌های مشترکی زندگی کرده بودند. آنها دنیایی جز دنیای خود نمی‌شناختند. جوزف استالین درگذشت، خروشچف کوشید که چهره تمامیت‌خواهی شوروی را پاک کند. اما خودش پاک‌سازی شد. زمانی که یوری گاگارین در سال ۱۹۵۹ به فضا رفت باورمندی به سوسیالیسم جان تازه‌ای گرفت، اما آن روند نتوانست ادامه یابد. انگار گاگارین آخرین تیری بود که از ترکش رها شده بود. زمانی که نسل‌های قدیمی‌تر عمرشان به سر آمد، نسل جوان‌تر در دهه ۷۰ به بعد با کمونیسم و ایده‌های بزرگ آن بیگانه بود. یوری گاگارین نماد موفقیت و اعتبار بود، اما برای آنها زندگی نمی‌شد. اینها نسلی بودند که می‌خواستند زندگی کنند، اما نه با ایده‌های بزرگ، بلکه با واقعیت‌های موجود. در دهه‌ی هشتاد، زمانی که موجودی بانکی ابرقدرت شوروی به صفر رسید، و تنها وام هنگفت یک صد میلیارد دلاری سرمایه‌داری غرب می‌توانست نیازمندی‌های غذایی مردم را تأمین کند، فروپاشی سیستم بدیلی نداشت. دیر یا زود رخ می‌داد. گورباچف تلاش کرد که با آرامش و نرم عقب بنشیند و سوسیالیسم را نجات دهد؛ اما شکنندگی ایدئولوژیک و ساختاری سوسیالیسم و جدال‌های سیاسی درون حزب کمونیست عمیق‌تر از آن بود که او بتواند فروپاشی را کنترل کند. برای بررسی راه طی شده، این مقاله در سه بخش تنظیم شده است. اگرچه برای بررسی کامل راه طی شده باید کتاب‌ها نوشت، و نوشته‌اند. بخش نخست این مقاله در باره دلیل‌های بلافاصله فروپاشی شوروی است. بخش دوم، به بررسی ایدئولوژیک، اشتباهات نظری مارکس و مارکسیست‌ها در باره‌ی روند رشد سرمایه‌داری و اختلاف‌نظرهای مرتبط با مشکلات ساخت سوسیالیسم اختصاص یافته است. بخش سوم به خطاهای ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۱-۱۹۲۴) و بلشویک‌ها (Bolsheviks) در ارتباط با مسائل مربوط به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، تبدیل مارکسیسم به لنینیسم، اعمال دیکتاتوری حزبی و ساخت خشونت‌بار سوسیالیسم با نام "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان"، در روسیه، تصفیه‌های درون حزبی و بسیج حامیان سوسیالیسم در جهان برای مقابله با امپریالیسم متمرکز شده است.

بخش نخست

دلیل‌های بی‌واسطه‌ی فروپاشی شوروی

در باره‌ی فروپاشی "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی"، به‌ویژه پس از گذشت بیست و پنج سال از آن، نوشته‌ها و تحلیل‌های زیادی وجود دارد. بسیاری پژوهش‌گران در تحلیل‌های خود عامل‌های مشترکی را برجسته دیده‌اند. دراین نوشته به نمونه‌هایی از آنها اشاره و سپس تاریخ نظری و عملی، و جدل‌های صد و پنجاه ساله‌ی ساخت سوسیالیسم بررسی خواهد شد. تا بتوان به پرسش چرایی شکست تجربه‌ی شوروی پاسخ داد. برخلاف تصور گروه‌هایی که



هنوز دل در گرو "سوسیالیسم موجود" دارند فروپاشی امری تصادفی، قابل اجتناب یا ناشی از خیانت چند نفر در هماهنگی با کشورهای امپریالیستی نبوده است. از دید نگارنده، نقشه‌ی ساختمان سوسیالیسم در شوروی از آغاز معیوب و از همان زمان محکوم به فنا بود. جهان برپایه سرمایه‌داری هدایت می‌شد و براین اساس چرخ‌های آن می‌گردید. شوروی دردرون این نظام جهانی وصله ناجور و اسیری بود که قادر به حیات طولانی نبود. تنها درسایه‌ی یک نظام سرکوب‌گرو آن همه کشتار و گولاک‌ها (اردوگاه‌های کار اجباری) و کشیدن «پرده آهنین» به دور خود، توانست هفتاد سال دوام بیاورد و در انزوا بماند. اما کشور ابرقدرت نمی‌توانست برای همیشه در انزوا باقی بماند و دولت با توسل به دروغ و زور نمی‌توانست دوام بیابد، و مردم خود و جهانیان را بفریزد. این نظم آهنین در مقطعی می‌بایست فرو می‌شکست و سیستمی که با "نیازمندی‌های انسان مدرن" نزدیک‌تر باشد جای آنرا می‌گرفت. البته به‌رغم همه مشکلات و در نهایت فروپاشی سوسیالیسم، نمی‌توان دست آوردهای آن برای تأمین حداقل‌های زندگی برای همگان را نادیده گرفت.

راجر کیرن (Roger Keeran) و توماس کنی (Thomas Kenny) نویسندگان کتاب "سوسیالیسمی که به آن خیانت شد: پشت پرده‌های فروپاشی شوروی"^[۳] را در کنار بحث در باره شش فرضیه مطرح زیر بررسی کرده‌اند:

۱. سوسیالیسم در شوروی شکست خورد به این دلیل که آن سیستم خلاف سرشت انسان است.
۲. روسیه از نظر اقتصادی آمادگی برای سیستم سوسیالیستی را نداشت.
۳. مردم روسیه سوسیالیسم را دوست نداشتند و به همین دلیل آنرا پائین آوردند.
۴. سیستم شوروی خیلی بوروکراتیک و غیر دموکراتیک بود.
۵. آمریکا از راه فشار اقتصادی و نظامی آنرا به سقوط کشاند.
۶. گورباچف کشور را فروخت و به باد داد.^[۴]

دید حمایتی نویسندگان کتاب نسبت به شوروی سابق سبب شده است که به مشکل اساسی، یعنی سلطه هفتاد سال دیکتاتوری و خشونت به‌طور مستقیم اشاره‌ای نکنند. آن‌گونه که مارک آلمبرگ، منتقد کتاب مزبور می‌نویسد، نویسندگان کتاب بزرگترین عامل فروپاشی شوروی را رشد "اقتصاد دوم" (second economy) دانسته‌اند.^[۵] فعالیت‌های قانونی و غیرقانونی اقتصادی در دهه که خارج از حوزه‌ی اقتصاد رسمی سوسیالیستی شکل گرفته بود، باعث

3- Roger Keeran & Thomas Kenny, 2007. Socialism Betrayed: Behind the Collapse of the Soviet Union

۴- این نکات از نقد و بررسی کتاب به قلم مارک المبرگ (Mark Almborg) برداشته شده است. نک. <http://www.peoplesworld.org/article/understanding-what-went-wrong-in-the-ussr/>

۵- المبرگ، مارک، پیشین.

رشد نیروی اجتماعی خارج از کنترل دولت شد. این اقتصاد بدل به پایگاه اجتماعی و انسانی دکنترین گورباچف گردید که سرانجام باعث فرو پاشی دولت سوسیالیستی شد. آنها معتقداند میزان ارزش "اقتصاد دوم" از ۵ میلیارد روبل در دهه ۶۰ به ۹۰ میلیارد روبل در اواخر دهه ۸۰ رسید. درآمد افراد از این اقتصاد حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد کل اقتصاد روسیه بود.

نویسندگان کتاب، به بررسی نظری و تاریخی دو اقتصاد نیز پرداخته‌اند و نیکلای بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸)، نکیتا خروشچف (۱۸۹۴-۱۹۷۱)، و میخائیل گورباچف (متولد ۱۹۳۱) را پایه‌گذاران و حامیان اقتصاد دوم، و لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴)، استالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳) یوری آندره‌پوف (۱۹۱۴-۱۹۸۴) را نمایندگان سیاست اقتصاد سوسیالیستی معرفی می‌کنند. این بدان معناست که دو خط استراتژیک برای ساخت سوسیالیسم از آغاز در برابر هم در شوروی وجود داشت. این تحلیل با جدال‌های فکری و خشونت‌هایی که میان سوسیال دموکرات‌های روس، یعنی منشویک‌ها (Mensheviks) و سوسیالیست‌های انقلابی، معروف به اس آر‌ها (Social Revolutionaris) با بلشویک‌ها بر سر مرحله انقلاب و چگونگی ساخت سوسیالیسم در سال ۱۹۱۷ انجام یافت، معنا می‌یابد.^[۶] واقعیت دیگر اینکه بلشویک‌ها بعد از برخوردهای ضربتی به بنگاه‌های سرمایه‌داری در آغاز انقلاب و فروکش کردن شدید تولیدات کشاورزی و صنعتی مجبور به عقب نشینی شدند و "سیاست اقتصادی نوین" (نپ) را به کار گرفتند. آنها خود معترف‌اند که این برنامه اقتصاد شوروی را ۵۰ درصد سرمایه‌داری و ۵۰ درصد سوسیالیستی کرد. اگرچه برنامه نپ به‌طور رسمی در سال ۱۹۲۵ خاتمه یافت، در عمل تا سال ۱۹۳۱ ادامه پیدا کرد.

همچنین نویسندگان کتاب دگرگونی‌هایی که در دهه‌ی ۷۰ به بعد در تکنولوژی و اقتصاد جهان رخ داد و بخش خدمات نسبت به بخش صنایع سنگین برتری بارزی یافت و به‌طور طبیعی جامعه شوروی را متأثر می‌کرد را در نظر نگرفته‌اند. اقتصاد نوین، که تنیده در تکنولوژی اطلاعاتی بوده است به جای کارگران صنعتی (یقه آبی) به کارکنان یقه سفید (طبقات میانی جامعه) تکیه داشته است. این تحول، نظریه مارکس در باره آینده سرمایه‌داری و رشد تکنولوژی را به چالش می‌کشد (در باره‌ی این نکته در بخش بعدی توضیح داده می‌شود). برخلاف صنایع سنگین، تکنولوژی جدید امکان فعالیت گروه‌های صنعتی با سرمایه‌های کوچک را نیز فراهم آورد. شوروی که تمرکز اش روی صنایع سنگین بود نتوانست در این دگرگونی، که جهانی شدن (Globalization) و گسترش وسیع بازرگانی را در پی داشت و بخشی از تکنولوژی غرب، همراه با امکانات کار و سرمایه را به کشورهای جهان سوم منتقل کرد، همپای جوامع غربی و متحدانش رشد و با آنها رقابت کند، و دست‌کم به نیازمندی‌های جامعه خود پاسخ دهد. فرد هالیدی (۱۹۴۶-۲۰۱۲) با در نظر گرفتن این تحول تکنولوژیک که او آن را "انقلاب صنعتی

۶- دو کلمه بلشویک به معنای اکثریت و منشویک به معنی اقلیت از سال ۱۹۰۳ که در حزب سوسیال دموکرات روسیه انشعاب رخ داده به وجود آمد و همواره به‌عنوان دو خط فکری، یعنی بلشویسم نگرش انقلابی ساخت سوسیالیسم مارکس و منشویسم نگرش تکاملی سوسیالیسم مارکس در ادبیات سیاسی روسیه به کار برده می‌شد.



سوم" می‌نامد،^[۷] عامل‌های فروپاشی سوسیالیسم را هم بین المللی می‌داند که می‌توان در سه زمینه بررسی کرد.^[۸] ۱) بار سنگین هزینه نظامی، که حدود ۲۵ درصد درآمد ناخالص کشور را می‌بلعید؛ ۲) عامل اقتصادی شامل تحریم تکنولوژی انقلاب صنعتی سوم (کامپیوتر و صنایع هسته‌ای) و بحران دهه‌های هفتاد و هشتاد که جنگ سرد دوم به حساب می‌آمد و برای شوروی قابل تحمل نبود؛ و ۳) هزینه‌هایی که شوروی در جهان برای حمایت از متحدین خود، و یا برای مقابله با جنبش‌های ضد کمونیستی مانند افغانستان پرداخت می‌کرد.^[۹] این هزینه‌ها به نوعی در رقابت با غرب انجام می‌گرفت که در این عرصه رقابت برای شوروی دشوار بود. هالیدی این عامل‌ها را به تفصیل در مقاله‌ی خود تشریح کرده است، که در اینجا به اختصار به آنها اشاره شد.^[۱۰]

لنینیسم در برابر ویلسوننیسم

رقابت سیاسی شوروی با غرب از زمان لنین آغاز شد. به دلیل وضعیت عقب مانده و حضور و نفوذ استعمار در کشورهای "جهان سوم" زمینه نفوذ سیاسی شوروی و خواست استقلال، سوسیالیسم و حتا ایدئولوژی مارکسیستی به عنوان اهرم بسیج کننده و توجیه کار برد خشونت به نام طبقات زحمتکش در میان اپوزیسیون رژیم‌های متحد غرب و در میان نهضت‌های رهایی‌بخش فراهم شد. بنابراین رقابت همه جانبه ای با پوشش توسعه در کشورهای "جهان سوم" میان شوروی و آمریکا بوجود آمد که در مواردی در دوره جنگ سرد، به جنگ‌های نیابتی کشیده شد. تأمین هزینه این رقابت‌ها برای شوروی چندان آسان نبود.

امانوئل والرشتاین، جامعه‌شناس آمریکایی، رقابت شوروی و آمریکا در کشورهای "جهان سوم" را "لنینیسم در برابر ویلسوننیسم" (وودرو ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا در زمان انقلاب بلشویکی) خوانده است. ویلسوننیسم براساس پیش‌فرض‌های لیبرالیسم و آزادی فرد برای حق

۷- دانیل شیرو از پنج انقلاب صنعتی نام می‌برد که تنها دو مورد از آنها در زمان حیات مارکس رخ داد. درحالی‌که انقلاب‌های صنعتی بعدی تعیین کننده‌تر بودند. این انقلاب‌ها عبارت‌اند از: ریسندگی و بافندگی (۱۷۸۰-۱۸۳۰)، راه آهن و ذوب آهن (۱۸۴۰-۱۸۷۰)، شیمی و الکتریسیته - برق (۱۸۷۰-۱۹۱۰)، اتومبیل (۱۹۲۰-۱۹۷۰)، کامپیوتر و بیوتکنولوژی از دهه ۷۰ میلادی به بعد. هریک از این دوره‌ها با تغییرات گسترده‌ای در تمام حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی همراه بوده است. کادر رهبری در هر دوره‌ای که تکنولوژی جدیدی اختراع شد منبع تولید ثروت بیشتر برای سرمایه داری بوده است.

Chiro, Daniel, 1992. "After Socialism What? The Global Implications of 1989 in Eastern Europe", in Nikki Keddie (ed.),

8- Halliday, Fred, 1992. "A Singular Collapse: The Soviet Union, the Market Pressure, and Inter-State Competition", in Nikki Keddie, Contention, No. 2, Winter P. 128.

9- Halliday, Fred, 1992. Ibid., PP. 121-141.

۱۰- برای مثال، بدون نفت و کود شیمیایی و واردات غذایی شوروی به کشور کوبا میزان کالری که روزانه به هر فرد می‌رسید از ۲۶۰۰ به ۱۰۰۰ کاهش یافت.

<http://www.resilience.org/stories/2013-03-18/what-really-killed-soviet-union-oil-shock/>

تعیین سرنوشت قرار داشت. لنینیسم براساس شعار "انترناسیونالیسم پرولتری و مقابله با امپریالیسم" بنا شده بود، که کم‌کم از شعار اصلی خود فاصله گرفت و به تئوری مقابله جهانی علیه امپریالیسم بدل شد. در واقع شوروی مدافعان جهانی سوسیالیسم را تابع سیاست و منافع حزب کمونیست شوروی کرد و خواست‌های ملی کشورها را با سیاست جهانی شوروی گره زد. احزاب چپ نیز تابع این سیاست شدند. از این پس مدافعان سوسیالیسم در جهان بیش از آنکه کتاب "مانیفست حزب کمونیست" مارکس و انگلس را بخوانند، کتاب لنین، یعنی "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری را می‌خواندند.^[۱۱] این‌گونه سوسیالیسم جهانی همراه کج اندیشی حزب کمونیست شوروی به بیراهه رفت، جهان را دو قطبی کرد، و احزاب و گروه‌های چپ بیش از آن‌که به منافع ملی کشور خود بیاندیشند به فکر منافع شوروی، و یا چین، و مقابله با امپریالیسم و سرمایه‌داری بودند. در حالی‌که در بسیاری از کشورهای جهان از جمله ایران، حمایت و گاهی همراهی با بورژوازی صنعتی نوپای داخلی ضرورت رشد صنعت و پیشرفت و عمران جامعه بود. به عبارت دیگر مارکسیست‌ها به جای پیروی از تئزهای مارکس مبنی بر ضرورت رشد سرمایه‌داری قبل از سوسیالیسم، به فکر نابودی سرمایه‌داری بودند. کافی است به شعارها و خواست‌های جریان‌های چپ در ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ نگاه کنیم تا به این واقعیت تلخ بهتر پی‌بریم. این‌گونه زیان انقلاب سوسیالیستی در روسیه که خود انحراف از نظریات مارکس مبنی بر رشد سرمایه‌داری پیش از سوسیالیسم بود به دیگر کشورها نیز گسترش یافت.

لنین خود پس از کسب قدرت مدت‌ها به توفیق انقلاب سوسیالیستی در یک کشور و آن نیز در روسیه که سرمایه‌داری‌اش رشد اندکی کرده بود باورچندانی نداشت. او به انقلاب درسایر کشورهای اروپائی با سرمایه‌داری پیشرفته‌تر، چشم دوخته بود که پس از کسب موفقیت در کشور خویش، به یاری روسیه خواهند آمد. تنها وقتی حرکت‌های انقلابی در آلمان و مجارستان سرکوب شد، او این تر را مطرح کرد که باید بکوشیم دستاورد پرولتاریا در روسیه را حفظ کنیم. طرح سیاست اقتصادی نپ، شاهد تردیدهای اوست.

ایوان برند (Ivan Berend) استاد تاریخ در دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس، نیز همانند فرد هالیدی، به سه عامل بحران اقتصادی، عقب‌ماندگی تکنولوژیک و هزینه‌ی غیرقابل تحمل رقابت نظامی با غرب را در فروپاشی بلوک سوسیالیستی دخیل می‌داند.^[۱۲] در واقع عقب‌ماندگی تکنولوژیک در تمام کشورهای اروپایی بلوک شرق رخ داد. عقب‌ماندگی تکنولوژیک از انقلاب صنعتی جدید بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی بسیار بارز بود. در ارتباط با مسابقه‌ی نظامی با غرب بعد از دهه ۸۰ ایوان برند می‌نویسد: در واقع پیش از

11- Wallerstien, Immanuel, 1992. "The Concept of National Development, 1917-1989", Theoretical Perspectives, pp. 79-89.

12- Berend, Ivan, 1002. "East-Central Europe: After Communism What?" in Nikki Keddie (ed.), Ibid., Pp.96-98.



آنکه جنگ جهانی سوم شروع شود، شوروی آنرا باخت. وی معتقد است که از دست رفتن مشروعیت نظام شوروی حدود پانزده سال طول کشید. در این "بحران مشروعیت"، گورباچف به سیاست حمایت از حکومت های دیکتاتوری کمونیستی در اروپای شرقی خاتمه داد. گلاسنوست (glasnost) موفق، و پرسترویکای (perestroika) شکست خورده‌ی او به تدریج در همه‌ی کشورهای بلوک شرق مردم را بسیج کرد. او باشجاعت شکست شوروی را پذیرفت و پایان جنگ سرد را اعلام نمود؛ و برخلاف رهبران پیشین شوروی سرنوشت دیگر کشورهای بلوک شرق را به خودشان واگذار کرد. آنها اما بدون پشتوانه شوروی نمی‌توانستند بمانند، و نماندند. یوگر گیدر (Yegor Gaidar - ۱۹۵۶-۲۰۰۹)، توضیح گسترده‌ای درباره‌ی عامل اقتصادی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی داده است. یوگر گیدر اقتصاددان لیبرال روسی در سن ۳۵ سالگی به وزارت اقتصاد انتخاب شد. وی تأکید زیادی در نقش نفت و گاز در فروپاشی شوروی دارد. بر اساس مقاله‌ی بسیار مفصل گیدر با اطلاعات دقیقی که در این زمینه بدست داده است کمتر جای تردید می‌ماند که شوروی، بزرگ‌ترین تولید کننده نفت در جهان قربانی این امتیاز خود شد.^[۱۳] یکی به دلیل تکیه بی‌قاعده شوروی روی صنایع و در آمد نفت، دوم، غیرقابل کنترل بودن درآمد حاصل از فروش نفت در بازار جهانی و توان قدرت‌های دیگر در به نوسان در آوردن قیمت نفت در بازار جهانی برای هدف‌های سیاسی خود از آن. واقعیتی که علیه شوروی عمل کرد.

گیدر از ژوئن ۱۹۹۲ تا دسامبر سال ۱۹۹۲ نخست وزیرموقت بوریس یلتسین (۱۹۳۱-۲۰۰۷) و معمار سیاست اقتصادی "شوکتراپی" (shock therapy) برای رفع مشکلات اقتصادی روسیه بعد از فروپاشی شد.^[۱۴] او معتقد بود سیستم سیاسی و اقتصادی اتحاد جماهیرسوسیالیستی شوروی بر بنیادی شکننده بنا شده بود و در سرشت خود بی‌ثبات بود.^[۱۵] گیدر در پاسخ به پرسش دیمتری تراون، مدیر مرکز پژوهش‌های مدرنیزاسیون در دانشگاه پترزبورگ می‌گوید: "من در ریاست دولت بوده‌ام. من می‌دانم در کشوری که دارای سلاح هسته‌ای است، معنای فقر چیست. من می‌دانم حکومت کردن در وضعیتی که همه چیز به هم ریخته یعنی چه. زمانی که مردم از یکدیگر متنفرند، زمانی که روشن نیست چه کسی از چه کسی فرمان می‌برد. ..."^[۱۶] گیدر برای نشان دادن نقش خود در کنترل وضعیت وخامت بار اقتصاد روسیه در

۱۳- روسیه در سال ۲۰۱۶ با ۱۰۵۵۱۷۱۰ بشکه نفت در روز همچنان بالاترین میزان تولید نفت را در جهان دارد. برای لیست کامل سایر کشورها نک.

https://en.wikipedia.org/wiki/List_of_countries_by_oil_production

۱۴- بوریس یلتسین بعدها در اتوبیوگرافی خود نوشت که مردم انتظار بهشت روی زمین را داشتند، اما به جایش تورم، بیکاری، شوک اقتصادی و بحران‌های سیاسی دریافت کردند. گیدر بیش از یک سال نخست‌وزیرنماد و در اوج سختی‌ها یلتسین او را برکنار کرد.

15- Gaidar and Yegor, 2007. Collapse of an Empire: Lessons for Modern Russia, translated by Antonina W. Bouis. Brookings Institution Press.

16- <https://www.opendemocracy.net/od-russia/dmitri-travin/yegor-gaidar-reformer-who-died-of-neglect> نک.

سال‌های ۹۱-۹۲ اضافه می‌کند که تصور کنید جنگ‌های داخلی یوگسلاوی، در روسیه هم رخ می‌داد. در اینجا مردم عادی به‌جای مقابله با کلاشنیکف با سلاح هسته‌ای به جان هم می‌افتادند. این می‌توانست رخ دهد. پرسش این بود که این فروپاشی کی و چگونه رخ خواهد داد. این اصل ماجراست. واقعیت تلخ دیگر اینکه به دلیل دیکتاتوری و کنترل امنیتی، مردم برای پیش‌برد کارهای زندگی خود به‌ویژه در جمهوری‌های غیر روس بسیار دوچهره و دوفرهنگی شده بودند. افکار عمومی در جمهوری‌های غیر روس به‌شدت علیه روس‌ها بود و آنها را مانع رشد و پیشرفت خود تصور می‌کردند. نیره توحیدی در پژوهشی این واقعیت را با عنوان "سویت در عرصه عمومی، آذری در عرصه خصوصی" در مورد جمهوری آذربایجان شوروی توضیح داده است.^[۱۷]

در کنار این واقعیت‌ها، گیدر نقش توطئه‌ی خارجی را هم دخیل دانسته است.^[۱۸] او در کتاب خود، با عنوان "فروپاشی یک امپراتوری: درس‌های روسیه مدرن" Collapse of an Empire: Lessons for Modern Russia، که در سال ۲۰۰۷ منتشر شد، می‌نویسد: در دهه‌ی ۱۹۸۰ کشاورزی شوروی با رکود جدی روبرو شد و تولید غلات کاهش پیدا کرد اما، تقاضا برای آن در شهرها افزایش یافت. دولت برای رفع کمبود متوسل به خرید غلات از بازار جهانی شد. تمرکز اقتصاد شوروی روی نفت و درآمد حاصل از فروش آن قرار داشت. تازمانی که قیمت نفت بالا بود، تأمین مالی برای خرید غلات مشکل نبود. اما، با همکاری سازمان اطلاعاتی آمریکا (CIA) و عربستان سعودی قیمت نفت در اواخر دهه ۱۹۸۰ به‌شدت کاهش یافت، به‌طوری که از درآمد ارزی شوروی حدود ۲۰ میلیارد دلار در سال کاسته شد. این مبلغ برابر با هزینه واردات مواد غذایی مورد نیاز شوروی بود. در چنین وضعیتی اتحاد جماهیر شوروی مجبور بود برای خرید غلات مورد نیاز خود از بانک‌های غربی وام بگیرد. این‌گونه بود که فعالیت‌های بین‌المللی اتحاد شوروی نیز شدیداً محدود شد و دیگر نمی‌توانست همانند گذشته برای خاموش کردن شورش علیه کمونیسم در اروپای شرقی نیرو بفرستد. بنابراین ضعف دولت‌های کمونیستی اعتراضات را افزایش داد. به‌دلیل مالی همچنین سرکوب اعتراضاتی منجر به امتناع منابع غربی برای دادن وام مورد نیاز به شوروی می‌شد.^[۱۹] گیدر نقل می‌کند: هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی در ژانویه سال ۱۹۹۱ تلاش کرد تا با استفاده از زور کنترل‌اش را بر کشورهای بالتیک بازسازی کند، واکنش غرب، از جمله ایالات متحده، نسبتاً ساده بود: آن‌ها گفتند "هرطور که می‌خواهید عمل کنید، این کشور شماسست. شما می‌توانید هر راه حلی را انتخاب کنید، اما

17- Tohidi, Nayerreh, 2006. "Soviet In Public, Azeri In Private, Gender, Islam, and Nationality In Soviet and Post-Soviet Azerbaijan", Women' Study, international Forum, Vol. 19, Nos. 1&2, pp.111-123.

۱۸- گیدر علت کاهش قیمت نفت در اواخر دهه ۱۹۸۰ را به دلیل توطئه بین سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) و عربستان سعودی برای مجازات اتحاد جماهیر شوروی در تهاجم به افغانستان می‌داند. عربستان سعودی تولید نفت خود را به شدت افزایش داد و در نتیجه قیمت نفت کاهش یافت. (همان‌جا)

19- Gaidar, G. April 2007. "The Soviet Collapse", <http://www.aei.org/feature/the-soviet-collapse/>



لطفاً اعتبار ۱۰۰ میلیارد دلاری را فراموش کنید.^[۲۰]

از سوی دیگر برای راه اندازی اقتصاد کشور، اصلاحات میخائل گوربا چف، که هسته‌های اولیه آن در دوره‌ی خروشچف، لئونید برژنف (۱۹۰۶-۱۹۸۲) و الکسی کاسیگین (۱۹۰۴-۱۹۸۰) آغاز شده بود ضروری بود. برژنف و کاسیگین محدودیت مالکیت خصوصی در بخش دامداری و کشاورزی را کاهش دادند؛ و پرداخت بالاتر برای تولیدات آنها، و هزینه کمتر برای ماشین‌آلات مورد نیاز کشاوران را ضمانت کردند. آنها دریافتند که سیستم دولتی برنامه‌ریزی مرکزی نمی‌تواند نیازمندی‌های مصرفی جامعه را برآورده کند و در صدد برآمدن تا با انگیزه‌ی سود و قراردادهای آزاد بهره‌وری تولید را بالا ببرند.^[۲۱]

اصلاحات اقتصادی گورباچف در زمانی که وضعیت بسیار وخیم‌تر از گذشته بود، با فضای باز سیاسی همراه شد. این هم‌زمانی ارکان سیستم آهنین شوروی را به هم ریخت. مردم شدیداً خواستار این اصلاحات بودند. اما این اصلاحات با مخالفت هسته مرکزی قدرت، یعنی حزب کمونیست روبرو گردید. برای متوقف کردن اقدامات گورباچف، آنها دست به کودتا زدند، اما مردم از ترس برگشت به دوره‌ی خفقان گذشته از مخالفان سرسخت نظام سوسیالیستی مانند بوریس یلتسین، رئیس‌جمهور منتخب جمهوری روسیه، دفاع کردند و کودتا شکست خورد. یلتسین در بالای تانکی که برای مهار تظاهر کنندگان آمده بود با شهادت علیه کودتا سخنرانی کرد. این دومین باری بود که یکی از رهبران روسیه در بالای زره‌پوش پوش برای مردم سخنرانی می‌کرد. نخستین بار لنین بعد از برگشت از تبعید در ایستگاه راه آهن پتروگراد از بالای زره پوش برای انقلابیون سخنرانی پر شور و هیجانی کرد و آنها را به قیام علیه دولت موقت، باشعار "زنده باد انقلاب سوسیالیستی" تحریک و تشویق نمود. این بار یلتسین حتی در برابر مقاومت مجلس (دوما) و بست‌نشینی نمایندگان حزب کمونیست، و مدافعان حفظ سوسیالیسم دستور داد ساختمان مجلس را به توپ بستند. حکومت شوراها فاجعه‌بارتر از این نمی‌توانست خاتمه یابد.

این‌گونه بود که وقایع از طرح اصلاحات گورباچف برای حفظ سوسیالیسم گذر کرد و رهبری به دست یلتسین ضدسوسیالیسم افتاد و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به هم ریخت، و جمهوری‌های ۱۵ گانه شوروی استقلال یافتند و هر کدام به راه خود رفتند. بدین‌صورت کشور متحدی باقی نماند که گورباچف در رأس آن باشد. اینگونه یلتسین وارث قدرت در جمهوری روسیه شد و گورباچف از بالاترین مقام سیاسی کشور به هیچ رسید و اصلاحات مورد نظر او به راهی رفت که جای سوسیالیسم را سرمایه‌داری شبه‌مافیایی گرفت. با این دگرگونی‌ها ابر قدرت شوروی به لبه پرتگاه خطرناکی رسیده بود که حتی نفع غرب هم در جلوگیری از هم‌پاشیدن کامل آن بود. زیرا عواقب خطرناک به هم ریختن کامل شوروی می‌توانست جهان‌گیر بشود. گورباچف خواستار حفظ تمامیت شوروی همراه با اصلاحات مورد نظر خود بود. اما، حوادث

20- Gaidar, G. Ibid.

21- Nove, Alec, 1976. "An Economic History of the U.S.S.R.", Penguin Book, pp.369-370.

درمیان آنها کودتا، این خواست را به تاریخ سپرد و دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم که با شبه‌کودتای بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ آغاز شده بود با شکست کودتای میراث‌داران آن پایان یافت.^[۲۲]

بدفهمی نظرات مارکس؟

برخی صاحب‌نظران در توضیح چرایی شکست سوسیالیسم شوروی آن را ناشی از برداشت نادرست از نظرات کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و راهی می‌دانند که از آغاز در شوروی پیموده شده بود. برای نمونه اریک هابسباوم (۱۹۱۲-۱۹۹۷) (Eric Hobsbawm) تاریخ‌دان مارکسیست انگلیسی گفته است: مارکسیسم با شرایط قرن نوزدهم بنا شده بود. چیزی که ما مارکسیست‌ها از آن آگاه نبودیم. نظرات مارکس تفکرات مترقی سده‌ی نوزدهم بود. تفکراتی که ریشه در نهضت روشنفکری اروپا داشت. این واقعیتی است که هرکسی می‌بایست آن را در نظر می‌گرفت. تحلیل هابسباوم این است که فروپاشی شوروی ربطی به نظرات خود مارکس نداشت، بلکه به تلاش اجرای دیدگاه‌های قرن نوزدهمی مارکس توسط بلشویک‌ها در قرن بیستم مربوط بود. منظور هابسباوم این است که آنچه مارکس نوشته و گفته بود برداشت او از سرمایه‌داری سده‌ی نوزدهم بود. یعنی برای آن زمان درست بود. در قرن بیستم جهان دگرگون شد. اما پیروان دگماتیست مارکس همچنان سخنان مربوط به وضعیت سده‌ی نوزدهم را تکرار کردند. یعنی در این مورد ایراد به مارکس وارد نیست بلکه به پیروان جزم‌گرای او وارد است که این تفاوت زمانی را در نظر نگرفتند. کما اینکه هنوز مارکسیست‌های اُردوگوسی هستند که نوشته‌های سده‌ی نوزدهم مارکس را می‌خواهند در سده‌ی بیست و یکم به کار گیرند. در این موارد مارکس هیچ نقشی نداشته است.

برخلاف اریک هابسباوم، برخی فروپاشی شوروی را مستقیم به ایدئولوژی و یوتوپای مارکسیستی ارتباط می‌دهند. دانیل شیرو (Daniel Chirot) می‌گوید رجوع به مشکلات اقتصادی برای فروپاشی کافی نیست. موفقیت‌های زیادی هم در این کشورها بوده است. از نظر نظامی به‌هرحال بسیار پیشرفت کرده بودند. مردم کشورهای بلوک شرق از تحصیلات عالی و خوبی برخوردار بودند. او می‌نویسد درست است که کشورهای اروپای شرقی نسبت به غرب از امکانات کمتری برخوردار بودند اما همزمان کشورهای فاسد، فقیر، نابرابر و ناعادلانه‌تر از کشورهای بلوک شرق در جهان کم نبودند، ولی چرا دولت‌های کمونیستی بدون مقاومت فروپاشیدند؟ او خود پاسخ می‌دهد در وضعیتی که مردم این کشورها از تحصیلات بالایی برخوردار بودند ایدئولوژی و یوتوپای سوسیالیسم و به‌طور مشخص مارکسیسم که پایه و اساس این دولت‌ها بود اعتبارش را از دست داده بود و وعده‌ها پایه و اساس نداشت. او اضافه می‌کند به‌طور یقین جوزف استالین و دیگر رهبران مارکسیست این را می‌دانستند به همین دلیل به دروغ متوسل می‌شدند. در غیراین صورت مشروعیت سوسیالیسم از بین می‌رفت.

۲۲- بابک امیرخسروی می‌گوید: "انقلاب اکتبر، یک کودتا بود که راه را برای دیکتاتوری هموار کرد." gl/MCvwxK



شیرو می‌گوید از سال ۱۹۲۰ دروغ روی دروغ انباشته شده بود. هرچه فاصله میان واقعیت و وعده بیشتر می‌شد، از اعتبار جوامع لنینیستی کاسته می‌شد. در کشورهای جهان سوم هم که به ایدئولوژی سوسیالیستی گرایش وجود داشت کم‌کم به این نتیجه رسیدند که شیوهی مهندسی اجتماعی دگرگونی و رشد و پیشرفت غربی کارا است و به آن سو رفتند. بنابراین نه تنها در کشورهای سوسیالیستی بلکه در تمام جهان توهم نسبت به سوسیالیسم و مارکسیسم از بین رفت. حزب‌های سوسیالیستی در کشورهای غربی نیز تنها در حرف سوسیالیست باقی ماندند. در خلا ایدئولوژی چپ و ناامیدی، روشنفکران غربی به سمت جنبش‌های حفاظت از محیط زیست گرایش پیدا کردند و در جهان اسلام به سمت بنیادگرایی اسلامی.^[۲۳]

بیماری ایدئولوژی‌زدگی

لنینیسم، استالینیسم، مائوئیسم، فاشیسم و فاندامنالیسم دینی، بعنوان نظام های فکری و حکومتی تمامیت خواه (Totalitarianism)، علی رغم تفاوت هایی که با یکدیگر دارند، و برخی حتا ضد یکدیگرند، نمونه‌های برجسته ایدئولوژی‌های مخربی بوده‌اند که در مواردی با استفاده از "توده‌ها" تا حد رفتارهای جنون آمیز به عامل ایجاد فجایع جنایت‌بار، حذف فیزیکی مخالفان و حتی افراد و گروه‌های متفاوت پیش رفته‌اند.^[۲۴]

هانا آرنِت (Hannah Arendt ۱۹۰۶-۱۹۷۵) از نازیسم در آلمان و استالینیسم در روسیه بعنوان دو شکل اصیل حکومت تمامیت خواه (توتالیتاریسم) در قرن بیستم نام می برد که برای سلطه بر جامعه، طبقات اجتماعی را به "توده های بی تفاوت" بدل کردند. آرنِت از آنها به عنوان "جامعه بی طبقه" نام می برد. ابزار سلطه در این حکومت ها پروپاگاندا و ترور بوده است. اما بدون پشتیبانی "توده‌ها" هیتلر و استالین قادر به ادامه حکومت سرکوب و ترور نبودند.^[۲۵]

توده ها با ویژگی های متفاوت معمولا دستاویز رهبران تمامیت خواه قرار می گیرند که از ایدئولوژی مشخصی استفاده می کنند. هانا آرنِت در باره شباهت های جنبش های نازیسم در

23- Chiro, Daniel, pp. 29-48.

۲۴- هانا آرنِت می نویسد: در تفسیر توتالیتاریسم همه قوانین به قوانین جنبش تبدیل می شوند. نازی ها متوسل به "قانون طبیعت" می شدند که برتری نژادی را توجیه کنند؛ و بلشویک ها به مبارزه طبقاتی به عنوان بیان قانون تاریخ. در حالی که هیچ کدام، نه طبیعت و نه تاریخ، دیگر منبع پایدار اعمال قدرت برای عمل انسان اخلاقی نیستند؛ آنها جنبش هایی در خود هستند.

Hannah Arendt, (1976), The Origins of Totalitarianism, A Harvest Book, Harcourt, Inc. San Diego, P. 463

همین استدلال در باره بنیاد گرایی دینی نیز درست است. آنها "احکام الهی" را منبع توجیه قدرت و سلطه خود می دانند.

25- Ibid., PP. 305-306.

آلمان و جنبش‌های کمونیستی در اروپا بعد از ۱۹۳۰ می‌نویسد: هردوی آنها اعضای خود را از میان توده‌های ظاهراً بی‌تفاوت، یا افراد بی‌علاقه یا خیلی کودنی که احزاب دیگر از جلب آنها ناامید شده‌اند، جمع می‌کردند. در نتیجه اکثریت اعضای آنها از کسانی بودند که هرگز در گذشته در صحنه سیاسی حضور نداشتند. این واقعیت به آنها اجازه می‌داد که شیوه کاملاً جدیدی در پروپاگاندای سیاسی و بی‌ارتباط با بحث مخالفان سیاسی بکار گیرند. این جنبش‌ها نه تنها خود را خارج و حتی علیه سیستم حزبی بطور کلی قرار می‌دادند، بلکه اعضای پیدا می‌کردند که هرگز به آنها دسترسی نبوده و هرگز توسط سیستم حزبی «خراب» نشده نبودند. بنابراین، آنها افرادی بودند که نیاز نداشتند استدلال طرف مقابل را رد کنند، بلکه پیوسته شیوه‌های را ترجیح می‌دادند که به مرگ مخالفان منتهی می‌شد، نه قانع کردن آنها، یا توسل به ترور به جای تعقیب قانونی.^[۳۶]

ایدئولوژی به عنوان سیستم ایده‌ها، ایدئال‌ها و پیش‌فرض‌ها اهم توجه رفتار انسان است. ایدئولوژی به مانند عینکی است که انسان دنیای واقعی را به رنگ دیگر می‌بیند و برآن اساس عمل می‌کند. واقعیت در برابر پیش‌فرض‌های ایدئولوژی رنگ می‌بازد و انسان ناراستی را راستی و خطاهای خود را توجیه می‌کند. ایدئولوژی‌زدگی مانع از استقلال فکری می‌شود. در حوزه‌ی مذهب و سیاست انسان می‌تواند برده‌ی ایدئولوژی خود شود. یعنی به جای تصمیم بر اساس اصول، علم، عقلانیت و اخلاق، تابع پیش‌فرض‌هایی سیستماتیک و قالبی مکتب‌ها و ایسم‌ها برای سنجش درستی و نادرستی ارزش‌ها و هنجارها بشود، براساس آن به دیگران و خود آسیب برساند، بی‌آنکه در خطاکاری‌های خود دچار عذاب وجدان گردد. ایدئولوژی‌زدگی برابر با آگاهی انسان نیست، برعکس بازتابی از ناآگاهی انسان و تعصب او است. در فرایند اجتماعی شدن و درونی کردن ارزش‌های محیط و هنجارهای فرهنگی، ذهن انسان به ساختاری بدل می‌شود که رفتار انسان را تنظیم و قاعده‌مند می‌کند. در این فرایند بخشی از نبایدهای اجتماعی نیز در کنار بایدها در انسان درونی می‌گردد. اما اگر ایدئولوژی بر ساختار ذهنی انسان غلبه یابد، رفتار انسان از باید نبایدهای هنجارهای فرهنگی و اخلاقی خارج می‌شود و رفتار انسان را ایدئولوژی هدایت می‌کند. این‌گونه است که ایدئولوژی در شکل رفتار جمعی ممکن است تا حد جنون‌آمیز خود آزاری و دگرآزاری پیش برود. در رفتار جمعی اراده و استقلال فکر از کنترل فرد خارج شده تابع فضای ایجاد شده می‌شود. بنیادگرایی دینی و عملیات انتحاری موارد جنون‌آمیز بیماری ایدئولوژی و اوج ناآگاهی و عمق تعصب و پیش‌فرض‌های ساخته شده انسان است. آنچه توسط فاشیست‌ها، انقلاب فرهنگی چین و خمرهای سرخ در کامبوج رخ داد نیز نمونه‌هایی از بیماری و جنون ایدئولوژی سیاسی است.

ایدئولوژی گاه همچون ژاندارمی است که داخل شخصیت "انجام وظیفه" می‌کند. زمانی به صورت یک معلم اخلاق و یا مربی روحانی که از درون ضمیر نهیب می‌زند و غالباً به صورت یک عینک تاروتاب برداشته‌ای که از خلال آن همه‌ی روابط مستقر و موجود



چون روابطی ازلی و ابدی، طبیعی، ضروری و اجتناب‌ناپذیر و در نتیجه غیرقابل تغییر به نظر می‌رسد و چه‌بسا که گاه حتی مطبوع و خواستنی جلوه می‌کند، عمل می‌نماید. نتیجه‌ی عمل ایدئولوژی وجود یک سانسور خودبه‌خودی در ذهن‌ها و ضمیرهای مردم است که نه‌تنها در مرحله‌ی عمل بلکه در اکثر موارد حتی پس از آن یعنی در مرحله‌ی اندیشیدن مداخله می‌کند.^[۲۷]

اما برخی فروپاشی سوسیالیسم در شوروی را نتیجه‌ی یکی از برداشتها از نظرات مارکس می‌دانند و معتقداند نباید همه را در سوسیالیسم شوروی خلاصه کرد. مایکل من (Michael Mann، جامعه‌شناس از دانشگاه کالیفرنیا در لس‌آنجلس گفته است اگر سوسیالیسم را در سه نوع، یعنی نوع روسی و چینی، نوع جهان‌سومی، و نوع سوسیال‌دموکراسی ببینیم، دست‌کم می‌توان گفت که همه‌ی نظرات مارکس نادرست نبوده است. بلکه بخشی به‌دلیل اجرای نابه‌جای نظر او و بخشی به‌دلیل تعدیل نظر او به شکست کشیده شد. اما، بخش موفق سوسیال دموکراسی در کشورهای اسکاندیناوی را نمی‌توان از نظرات مارکس جدا دانست.^[۲۸] اما، واقعیت دیگر این است که همه‌ی حزب‌های سوسیال-دموکراتیک در اروپا همانند سوئد نبوده‌اند.^[۲۹] حزب کارگر انگلستان و حزب سوسیال دمکرات آلمان امروز را نمی‌توان میراث داران سوسیالیسم مورد نظر مارکس دانست.^[۳۰]

نقش سوسیالیسم در کشورهای اقماری

بلشویک‌ها یک‌بار در انقلاب ۱۹۱۷ گذار از "سرمایه‌داری روسی" به سوسیالیسم را خشونت‌بار مهندسی کردند، و بعد از جنگ جهانی دوم و در دوران جنگ سرد نظریه‌ی "راه رشد غیر سرمایه‌داری" را برای گذار جوامع ماقبل‌سرمایه‌داری به سوسیالیسم هدایت کردند. گذار جامعه‌های عقب‌مانده و قبیله‌ای مانند یمن، اتیوپی و افغانستان به سوسیالیسم تنها بی‌اساس نبود، بلکه فاجعه‌بار بود. نتیجه‌ی این فجایع مانند بومرنگ به خود کشور شوروی نیز برمی‌گشت اما سرپوش گذاشته می‌شد. روشن است این خطاهای فاحش ثمره‌ای جز بدنامی برای مارکسیسم و سوسیالیسم نداشت. به‌عبارت دیگر سوسیالیسم تحمیلی به جامعه‌های قبیله‌ای با پشتوانه‌ی نیروی ارتش سرخ هزینه‌های بزرگ سیاسی و اخلاقی برای سوسیالیسم

۲۷- هامون، انقلاب و آتش یا "دیالتیک" "پرومته و اروس‌ترات"، بدون ناشر، ۱۹۷۵، صص. ۵۰-۵۱.

28- Mann, Michael, 1992. "After Which Socialism: A response to Daniel Chirot's "After Socialism What?" in Nikki R. Keddie (ed.), Contentions: Debates in Society, Culture, and Science, No.2, Winter, P. 184.

۲۹- برای مطالعه در باره سوسیالیسم دموکراسی سوئد و ارتباط آن با مارکسیسم، نک. اینگوار کارلسون و آن-ماری لیندگرن، ۲۰۰۷ "سوسیال دموکراسی چیست؟ اندیشه‌ها و چالش‌ها، برگردان و ناشر رضا طالبی، استکهلم.

۳۰- سابقه حزب کارگر انگلستان به جنبش‌های تردیونیونی و سوسیالیست‌ها برمی‌گردد. حزب سوسیال دموکراتیک آلمان هم گذشته از اختلافات نظری و سیاسی زمانی به انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا باور داشت. امروز از این مواضع در احزاب کارگر انگلستان و سوسیال‌دموکرات آلمان نشانه‌ای نیست.

به بار آورد. این تنها شوری نبود که ضربه می‌دید، سوسیالیسم به‌طور کلی بی‌اعتبار می‌شد. برداشت از مارکسیسم در کشورهای جهان سوم، یعنی در جامعه‌های بسیار فقیر، عقب‌مانده و با اکثریت جمعیت بی‌سواد مانند یمن، اتیوپی، افغانستان نیز ارتباطی با نظرات مارکس، که پیش‌نیاز سوسیالیسم را سیستم پیشرفته، سرمایه‌داری، ثروتمند و صنعتی مانند انگلستان می‌دانست، نداشت. مارکس معتقد بود رشد نیروی‌های مولد (انسان و ابزار تولید) منجر به تولید ثروت، آگاهی طبقاتی و پیشرفت جامعه می‌شود که با توجه به اینکه اکثریت جمعیت این‌گونه جامعه‌ها را کارگران صنعتی (پرولتاریا) یعنی تولیدکنندگان اصلی ثروت تشکیل می‌دهند باید ثروت عادلانه در جامعه توزیع شود. اما، در جامعه‌های قبیله‌ای، صنعتی رشد نکرده بود و ثروتی تولید نشده بود که عادلانه توزیع شود و همگان از آن بهره‌مند گردند. آنچه بود فقر و بی‌سوادی، و ارزش‌های بسیار عقب‌مانده و خرافات مذهبی بود. تجربه نشان داد که برای ایجاد و حفظ به‌اصطلاح سوسیالیسم در این جامعه‌ها با مداخله‌ی مستقیم نظامی فاجعه‌های بزرگ‌تری مانند جنگ‌های داخلی و قبیله‌ای آفریده شد. این سیاست، احزاب چپ کشورهای دیگر را هم مجبور می‌کرد که آن را توجیه و از آن دفاع کنند. امروز وقتی به آن نگاه می‌کنیم از خود می‌پرسیم آیا دفاع روشنفکران و احزاب چپ از این سیاست نادانی بود و یا زائیده‌ی ایدئولوژی که عقل و شعور متوسط را هم از انسان سلب می‌کند؟

این نوع سوسیالیسم اختراعی روسی که با توجیه "راه رشد غیر سرمایه‌داری" انجام می‌گرفت، ویژگی و پایه و اساس سوسیالیسم در روسیه را هم بهتر توضیح می‌داد.^[۳۱] ایده‌ی راه رشد غیرسرمایه‌داری که در سال ۱۹۶۰ در گردهمایی "احزاب برادر" (کمونیست) در مسکو ساخته و پرداخته شد، درواقع راه میان‌بری برای ساخت سوسیالیسم با کمک شوروی بود. می‌توان گفت سوسیالیسم در خود روسیه نیز راه میان‌بری بود که در جامعه‌ای با اکثریت جمعیت دهقانی با زور و خشونت انجام گرفت تا به سمت "سوسیالیسم" سوق داده شود.

بخش دوم

نگاهی به بنیادهای فکری سوسیالیسم و سوسیال‌دمکراسی

سوسیال‌دمکراسی را، برخلاف نظر "مایکل من" که در صفحات قبل از وی یاد شد، نمی‌توان تعبیر دیگری از مارکسیسم دانست. سوسیال‌دمکراسی ترکیبی از برخی نظرات مارکس و

۳۱- نظریه راه رشد غیر سرمایه‌داری در سال ۱۹۶۰ در گردهم‌آیی احزاب کمونیست در مسکو ساخته شد و توجیهی برای ساخت به اصطلاح سوسیالیسم در کشورهای عقب مانده و ماقبل سرمایه‌داری قرار گرفت. برای اطلاع بیشتر در باره "راه رشد غیرسرمایه‌داری" نک. ایگور اندریف، راه رشد غیرسرمایه‌داری، ترجمه خسرو اسدی، تهران: انتشارات ابوریحان، ۱۳۵۸. نویسنده در این کتاب سعی کرده است که این نظریه را به مارکس و انگلس مرتبط بداند. البته با یک نگاه کلی می‌توان گفت که با زمان‌تریالیسم تاریخی مارکس، باور احزاب کمونیست، خوانایی ندارد. اما فروپاشی سوسیالیسم در شوروی و فجایعی که در کشورهای جهان سوم مانند افغانستان و یمن و اتیوپی با مداخله شوروی برای گذار به سوسیالیسم رخ داد نیاز به رد نظرات نویسنده را منتفی می‌کند.



لیبرالیسم است.^[۳۲] سوسیالیست‌ها نتوانستند با لیبرالیسم که آزادی فرد در محور آن قرار دارد کنار بیایند. دیکتاتوری پرولتاریا که در حکومت با حزب انحصاری کمونیست همراه بوده است لیبرالیسم و آزادی فرد و در نتیجه دموکراسی را زیر عنوان دموکراسی بورژوازی دشمن خود دانسته است. یکی از مشکلات احزاب چپ در جهان، از جمله در ایران، همین موضوع بوده است.

سوسیال‌دموکراسی بر پایه‌ی بازنگری تزه‌های مارکس توسط ادوارد برنشتین (۱۸۵۰-۱۹۳۲)، از نظریه‌پردازان حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، که انقلاب را رد می‌کرد،^[۳۳] و بخشی هم به نظرات کارل کائوتسکی (۱۸۵۴-۱۹۳۸) که با شیوه انقلاب کودتایی تسخیر قدرت بلشویکی مخالف بود مرتبط است.

برنشتین که با مارکس و همکار او فردریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) دوستی و مراوده فکری نزدیک داشت، برخلاف لنین نخست به جنبه‌ی رفرمیستی نظرات مارکس تکیه کرد و سرانجام عمده‌ی نظرات مارکس، از جمله ماتریالیسم تاریخی، علمی شمردن سوسیالیسم و فروپاشی سرمایه‌داری در نتیجه‌ی تقسیم جامعه به دوطبقه‌ی متخاصم و از میان رفتن طبقات میانی را با واقعیت بیگانه یافت. برنشتین به جای انقلاب و حذف سرمایه‌داری، اصلاح درونی سرمایه‌داری از راه انتخابات آزاد (پارلمانتاریسم) را شیوه‌ی درست رسیدن به سوسیالیسم می‌دانست. وی پایه‌گذار مارکسیسم تکاملی، سوسیال‌دموکراسی و پدر بازنگری (روزیونیسم) در اندیشه‌ی مارکس بود.^[۳۴] درستی بازنگری برشتین از جمله درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی و فرض نادرست فروپاشی سرمایه‌داری و تجربه‌ی رشد و بقای سرمایه‌داری نیز بعدها توسط دیگران تأیید شد. نظرات برنشتین و کائوتسکی مورد نقد شدید لنین، که مدافع سرسخت انقلاب قهری و سوسیالیستی در روسیه بود، قرار گرفت. لنین برشتین را روزیونیست (تجدیدنظر کننده‌ی مارکسیسم) و کائوتسکی را مُرُتد خواند. او در سال ۱۹۰۸ نوشت:

«برنشتین که سابقاً یکی از مارکسیست‌های اُرتُدُکس بود، نام خود را بر این جریان گذارد و با های‌وهوی زیاد و با جامع‌ترین بیان اصلاح آموزش مارکس و در آموزش مارکس

۲۲- نک. اینگوار کارلسون و آن-ماری لیندگرن، پیشین.

۲۳- ادوارد برنشتاین با نگارش کتابی در باره پیش شرط‌های سوسیالیسم در عمل از حزب سوسیال دموکرات آلمان و سیاست‌های آن فاصله گرفت. کائوتسکی اگرچه به انقلاب باور داشت اما شیوه کودتایی انقلاب بلشویکی را رد کرد.

۲۴- مارکسیست‌های ارتودوکس واژه روزیونیسم را به عنوان یک اتهام سنگین و انحراف از مارکسیسم می‌دانستند. در شوروی خروشچف که دست به استالین‌زدایی زد به نماد برجسته روزیونیسم شناخته شد. چین برسرهمین اختلاف نه تنها راه خود را از شوروی جدا کرد، بلکه یک خطی فکری متفاوتی با تکه برنظرات مائوتسه تونگ (مائوئیسم) به وجود آورد. مائوئیسم ادامه راه لنین و استالین خوانده می‌شد. امتداد این بلوک‌بندی انشعاب‌هایی در احزاب کمونیست در جهان بوجود آورد. چپ‌های ایران نیز از این انشعاب بی نصیب نماندند و از بطن حزب توده ایران، سازمان انقلابی حزب توده ایران مدافعان نظر مائوتسه‌تونگ منشعب شد و انشعاب دیگری که سازمان توفان مدافع آلبانی را به وجود آورد. در واقع این قطب‌بندی جهانی شده بود. بعد از این تفرقه طرفداران چین شوروی را "سوسیال امپریالیسم" خواندند.

یعنی به‌شکل روی‌نیزم قدم به میدان گذارد. حتی در روسیه که در آن عمرسوسیالیسم غیر مارکسیستی طبعاً - به‌حکم عقب‌ماندگی اقتصادی کشور و کثرت نفوس دهقانی که زیر فشار بقایای سرواژ قد خم کرده است - طولانی‌تر از هر جا بود، حتی در این روسیه، مارکسیسم به‌طور آشکاری در برابر چشم ما به روی‌نیزم تبدیل می‌شود.^[۳۵]

کائوتسکی البته برخلاف برنشتین به انقلاب باور داشت، اما نه انقلاب قهرآمیز و پر از خشونت که بوروکراسی فلاکت باری را برای مردم روسیه ایجاد کرد. فلاکتی که به گفته او از جامعه سرمایه‌داری غربی هم بیشتر بود. او می‌افزاید بلشویک‌ها دیکتاتوری تزار را برانداختند و جای آن دیکتاتوری خود را نشاندند.^[۳۶] کائوتسکی تا شروع جنگ جهانی نماینده مارکسیسم ارتدکس بود اما به‌تدریج عقایدش تغییر کرد. بعد از انقلاب روسیه او به این نتیجه رسید که نتیجه هر انقلابی دیکتاتوری است. در پایان عقاید او تفاوت زیادی با نظرات برنشتین نداشت. البته پیش از آنکه لنین و یارانش از تبعید به روسیه برگردند دولت تزار سرنگون شده و دولت موقت و بورژوادمکراتیک الکساندر کرنسکی (Kerensky Alexander - ۱۸۸۱-۱۹۷۰) تشکیل شده بود. چند ماه بعد بلشویک‌ها در یک "قیام" مسلحانه‌ی شبه‌کودتایی با شعار «همه‌ی قدرت به دست شوراها»، دولت موقت را ساقط و خود بر اوضاع مسلط شدند. لنین در برگشت از سوئیس به روسیه دستورالعملی را در ده بند برای مقابله با دولت کرنسکی، و واگذاری قدرت به شوراها، کارگری، دهقانی و سربازان منتشر کرد. این دستورالعمل به "تضامین آوریل"، ماهی که لنین وارد پتروگراد شد، معروف است.^[۳۷] لنین سوم آوریل وارد ایستگاه قطار پتروگراد شد و در همانجا سخنرانی تندی علیه دولت موقت ایراد کرد و مردم را به انقلاب دوم، یعنی سوسیالیسم فراخواند.^[۳۸]

در اختلاف نظر برسرانقلاب و اصلاحات میان کائوتسکی و برنشتین، رُزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹) انقلابی‌لستانی - آلمانی، یکی از چهره‌های برجسته سوسیال‌دمکراسی اروپا و پایه‌گذار گروه رادیکال اسپارتاکیست و حزب کمونیست آلمان، جانب کائوتسکی را گرفت.^[۳۹] کائوتسکی معتقد بود که انقلاب مسلحانه توسط پیشاهنگان حزبی و استفاده از پرولتاریای عقب‌مانده، آن‌طور که در روسیه بلشویک‌ها ایجاد کردند، نمی‌توانست دموکراسی به وجود آورد. او همانند

۳۵- لنین، و. ا. "مارکسیسم و روی‌نیزم"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۳۱.

36-Kautsky, Karl, "Marxism and Bolshevism: Democracy and Dictatorship": <https://www.marx-ists.org/archive/kautsky/1934/bolshevism/ch04.htm>

۳۷- رهنمودگونه لنین در ده اصل که در ۲۰ آوریل ۱۹۱۷ با عنوان "راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر" در روزنامه پراودا چاپ شد. نک. منتخب آثار لنین، پیشین صص. ۴۵۳-۴۵۵.

۳۸- شایعه تندی علیه لنین وجود داشته که او با دولت آلمان که درحال جنگ با روسیه بود همکاری (جاسوسی) کرد. دولت آلمان به دلیل موضع ضدجنگ لنین معتقد بود که ورود لنین به روسیه با شعارهای ضد جنگ آن‌ها در روسیه شکاف ایجاد خواهد کرد و این به نفع آلمان خواهد بود. به همین دلیل دولت آلمان امکان سفر لنین از سوئیس از خاک آلمان و فنلاند به پتروگراد را فراهم کرد.

۳۹- نک. رُزا لوکزامبورگ، اصلاح یا انقلاب؟ ترجمه اسدالله کشاورزی، نشر آزاد مهر، ۱۳۸۱.



رُزا لوکزامبورگ اعتصاب عمومی، آن‌هم زمانی که اکثریت مردم با آن همراه باشند را نیرومندتر از اسلحه می‌دانست.^[۴۰] رُزا لوکزامبورگ بعد از انقلاب اول روسیه در سال ۱۹۰۶ از «اعتصاب عمومی» به عنوان «مهم‌ترین سلاح انقلابی پرولتاریا» نام برد. باوجود این برخلاف کائوتسکی، از انقلاب قهری بلشویک‌ها حمایت کرد. اما بعد از قدرت‌گیری و برقراری دیکتاتوری پر از خشونت بلشویک‌ها به نام پرولتاریا با لنین مخالفت ورزید و نظرات خود را درباره انقلاب روسیه منتشر کرد. رُزا لوکزامبورگ با دیکتاتوری پرولتاریا مخالفتی نداشت. تصور او این بود که دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند دمکراتیک‌تر از دمکراسی بورژوایی باشد. مخالفت اصلی او سرکوب سوسیال‌دمکرات‌های روسیه مانند منشویک‌ها توسط بلشویک‌ها بود. او در نقد بلشویک‌ها نوشت:

«آزادی فقط برای حامیان حکومت، فقط برای اعضای یک حزب - هرچند ممکن است گسترده باشد - آزادی برای همه نیست. آزادی همیشه و به‌طور انحصاری آزادی برای کسانی است که متفاوت می‌اندیشند.» «بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی نامحدود رسانه‌ها و اجتماعات، بدون آزادی مبارزه دیدگاه‌ها، زندگی در تمام نهادهای اجتماعی خواهد مُرد و تنها شکل ظاهر آن باقی خواهد ماند که در آن بوروکراسی تنها عنصر فعال خواهد بود.»^[۴۱]

اگر لنین و بلشویک‌ها اصولی که رُزا لوکزامبورگ خطاب به آنها نوشته بود رعایت می‌کردند، شاید شوروی سابق به سرنوشت فلاکت‌بار دچار نمی‌شد. البته باید اضافه کرد که اگر بلشویک‌ها این اصول را رعایت می‌کردند نمی‌توانستند به قدرت انحصاری برسند. آنها می‌بایست قدرت را با دیگر حزب‌هایی که در دوره‌های مختلف متحد آنها بودند تقسیم می‌کردند، یعنی اگر به‌جای زور و دیکتاتوری، آزادی و دمکراسی را می‌پذیرفتند شوروی سرنوشت دیگری می‌داشت. در پی همین سیاست و کاربرد زور و خشونت برای متمرکز کردن قدرت خود، ارتش سرخ به گرجستان حمله کرد و دولت سوسیال‌دمکرات (منشویک) گرجستان که با ۸۱٫۵ درصد آرای عمومی در سال ۱۹۱۹ روی کار آمده بود ساقط کردند. تقریباً همان شیوه‌ای که علیه دولت موقت در روسیه به‌کار گرفتند. گرجستان برای بار سوم بعد از فروپاشی شوروی مورد یورش ارتش روسیه قرار گرفت. بار اول در سال ۱۸۰۱ توسط ارتش تزار خاک گرجستان ضمیمه امپراتوری روسیه شده بود.

کارل کائوتسکی، بزرگ‌ترین آئوریه فکری سوسیال‌دمکرات‌های آلمان، آن‌گونه که لنین درباره او می‌گوید، کسی که «آثار مارکس را تقریباً از بر می‌داند» تناقض میان اسلوب دمکراتیک سوسیال‌دمکرات‌های غیربلشویکی و اسلوب دیکتاتوری بلشویک را توضیح داد و آن را خلاف نظر مارکس می‌داند. کائوتسکی استناد لنین به جمله‌ای که مارکس در باری دیکتاتوری

40- Kautsky, Karl, Ibid.,

41- Luxemburg, Rosa, "The Russian Revolution" in Philip Green (ed.), Democracy: Key Concepts, op. cit., p. 206.

پرولتاریا گفته است را سوءاستفاده از نظریات مارکس می‌دانست. کائوتسکی معتقد بود که "متأسفانه مارکس غفلت کرد از اینکه با تفضیل بیشتری چگونگی تصور خود را درباره‌ی این دیکتاتوری توضیح دهد...." [۴۲] جمله‌ای که لنین در ۱۹۱۶، در کتاب "دولت و انقلاب" از مارکس نقل کرد مربوط به نقد برنامه‌ی گوتا بود. [۴۳] البته قبل از آن مارکس در مقالاتی که با عنوان مبارزه طبقاتی در فرانسه در سال ۱۸۴۸ نوشت به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره کرد، و بار دیگر در نقد نظر آنارشئیست‌ها از آن نام می‌برد، بی‌آنکه آن را در جایی بسط و توضیح بدهد.

مارکس و انگلس درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا

اشتباه دیگر مارکس تز ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا در گذار به سوسیالیسم بود. اگرچه مارکس زیاد در این باره توضیح نداده است، بیان روشن او در سه مورد، [۴۴] از جمله در "نقد برنامه گوتا" به راحتی می‌توانست مورد استفاده مدافعان تز دیکتاتوری پرولتاریا از جمله بلشویک‌ها قرار بگیرد و گرفت. [۴۵] مارکس در این جزوه نوشته است دوره‌ی انتقالی میان جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی "دولت نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" باشد. [۴۶] همین بندها اساس توجیه لنین برای کاربرد خشونت در کسب قدرت و حذف رقبای سیاسی و ادامه‌ی دیکتاتوری خشونت‌بار توسط استالین بود. البته لنین به دلیل دهقانی بودن جامعه روسیه دیکتاتوری پرولتاریای مارکس را بدل "به دیکتاتوری خالص پرولتاریا و دهقانان" کرد. برخی استدلال می‌کنند که منظور مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا، نه دیکتاتوری، بلکه "دمکراسی اکثریت" به جای دمکراسی اقلیت بورژوازی بود، که به زعم آن‌ها دیکتاتوری بورژوازی است. [۴۷] برخلاف این ادعا منظور مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری و شیوه‌ی کسب و اعمال قدرت، آن‌هم نه از راه انتخابات آزاد، بلکه انقلاب قهری بوده است. اگر منظور مارکس از "دیکتاتوری پرولتاریا"، آن‌طور که برخی مدعی‌اند دمکراسی اکثریت بود، مارکس می‌توانست واژه "دمکراسی پرولتاریا" را به کار ببرد. این توضیح مارکسیست‌ها برای گفته مارکس توهین به شعور مارکس است. آنها از خود نمی‌پرسند چرا مارکس به جای واژه دمکراسی، واژه ضد آن، یعنی دیکتاتوری را به کار برده است. انگار شخص نابغه‌ای مانند مارکس نمی‌توانست به‌طور

۴۲- نقل از لنین، "انقلاب پروتری و کائوتسکی مرتد"، پیشین، ص. ۶۳۰.

۴۳- نک. لنین و. ا. با ۱۳۵۳/۱۹۷۴. "دولت و انقلاب"، در منتخب آثار لنین، از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور، ۱۳۵۳ برابر، ص. ۵۴۷.

۴۴- برای جزئیات در این موارد نک. حبیب پرزین، ۱۳۹۳. "سوسیالیسم و دمکراسی: دیکتاتوری پرولتاریا"، بخش ۵، تارنمای عصر نو، شنبه ۹ فروردین- ۲۹ مارس ۲۰۱۴.

۴۵- مارکس، کارل، ۱۹۷۳. "نقد برنامه برنامه گوتا" پاسخی است به نامه ایزناچرز در نقد طرح فردینالد لاسال یکی از رهبران برجسته سوسیال‌دمکرات آلمان برای ایجاد "حزب متحد سوسیال دمکراتیک".

46- Marx, Karl, 1972. "Critique of the Gotha Program", in Robert C. Tucker (ed.), The Marx-Engels Reading, Norton @ Co., Inc. NY, p. 395.

۴۷- برای نمونه نک. <http://tinyurl.com/yVsgyntV>



آشکار برای مناسبات دموکراتیک در جامعه از واژهی درست دموکراسی، به معنای حاکمیت مردم استفاده کند. دیکتاتوری، دیکتاتوری است و جای دموکراسی نمی‌نشیند. حال چه دیکتاتوری اکثریت، یا کارگران باشد، و چه دیکتاتوری اقلیت و بورژوازی. اگر اکثریت هم خواهان دیکتاتوری باشد قابل پذیرش نیست. آنچه مارکس معتقد بود، و انگلس قبل از مرگش آن را نادرست خواند "دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا" از راه انقلاب قهری است. که در زیر نقل کرده‌ام و به نظر نمی‌رسد نیازی به تفسیر داشته باشد. تصور نمی‌رود حزبی بتواند از راه انتخابات آزاد به قدرت برسد و بعد دیکتاتوری به اصلاح پرولتاریا بر رأی‌دهندگان اعمال کند.^[۴۸]

مارکس در سال ۱۸۵۰ چند مقاله دنباله دار درباره‌ی انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۰ فرانسه نوشت که در چهار شماره‌ی مجله‌ی اقتصادی-سیاسی "نویه راینیشه تسایتونگ" ("New Rhenish Newspaper" در شهر گُلن آلمان چاپ شد. این مقاله‌ها بعدها در شکل یک کتاب با عنوان: "مبارزه طبقاتی ۱۸۴۸-۱۸۵۰ فرانسه" به چاپ رسید. روزنامه "راینیشه تسایتونگ"، پیش از آن در ژانویه ۱۸۴۲ با سردبیری مارکس، منتشر می‌شد، اما در مارس ۱۸۴۳ توسط دولت پرورس بسته شد. این روزنامه با عنوان "نویه راینیشه تسایتونگ" از جانب "اتحادیه کمونیست‌ها" در ماه ژوئن ۱۸۴۸ در گُلن آلمان دو باره انتشار یافت. در این مقاله‌ها مارکس در تفکیک "انقلاب سوسیالیستی" یا "کمونیسم" مورد نظر خود نوشت:

"این سوسیالیسم اعلامیه یکپارچگی انقلاب است، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا، به عنوان ضرورت دوره‌ی انتقال به الغای تفاوت‌های طبقاتی به طور کلی، به الغای تمام مناسبات تولید که این تفاوت طبقاتی بر آن تکیه دارد، به الغای تمام مناسبات اجتماعی تولید که این مناسبات تولید با آن منطبق است، به انقلابی کردن تمام نظریه‌هایی که از این مناسبات اجتماعی ناشی می‌شود، تکیه دارد."^[۴۹]

اما انگلس در سال ۱۸۹۵ این اشتباه بزرگ را در مقاله‌ای با عنوان "تاکتیک‌های سوسیال‌دموکراسی" اصلاح کرد و نوشت:

«تاریخ به ما و تمام کسانی که شبیه ما فکر می‌کردند ثابت کرد که ما در اشتباه بودیم. برای ما آشکار شد که موقعیت توسعه‌ی اقتصادی در قاره اروپا در آن زمان، برای مدت طولانی، به حذف تولید سرمایه‌داری نرسیده بود. آن به ما ثابت کرد که با انقلاب اقتصادی، از زمان ۱۸۴۸، که تمام قاره را فراگرفت و سبب شده که صنعت بزرگ

۴۸- از زمان این گفته مارکس تا به امروز حدود ۱۵۰ سال گذشته است. در هیچ جامعه‌ای تجربه نشده است که به جای نخبگان فکری، اقتصادی، سیاسی، صنعتی، نظامی ... کارگران را برای کشور داری انتخاب کنند. آن گونه که تا به حال تجربه شده نخبگان و روشنفکران سیاسی و حزبی طبقه جدیدی را بوجود آورند که به نام پرولتاریا با اعمال زور و دیکتاتوری بر جامعه حکومت کرده است و از امتیازهای ویژه‌ای هم برخوردار شد. مانند تمام کشورهایی که پس از انقلاب روسیه به نام سوسیالیسم و دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بر جامعه مسلط شدند این گونه بوده است.

49- Marx, Karl, 1972. "Civil War in France, 1848-1850", cited in Robert C. Tucker (ed.) The Marx-Engels Readers, NY: Norton & Company, P. 406.

در فرانسه، اتریش، مجارستان، لهستان و اخیراً در روسیه ریشه واقعی بگیرد؛ و آلمان را به‌طور مثبت به یک‌کشور صنعتی درجه یک بدل کرد، تمام اینها برپایه‌ی سرمایه، همه از سال ۱۸۴۸، که هنوز ظرفیت گسترش وسیع دارد بدل سازد. اما فقط این انقلاب صنعتی است که در همه جا به وضوح مناسبات طبقاتی ایجاد کرده است، و شکل‌های مختلف میان‌دوره‌ای تولید، یعنی گیلد و حتی صنایع دستی که در شرق اروپا بود حذف شده‌اند، و یک بورژوازی واقعی و پرولتاریای واقعی با مقیاس بزرگ صنعتی که آنها را به پیشرفت اجتماعی سوق داده به‌وجود آمده است.^[۵۰]

بازبینی انگلس نشان داد که او در اواخر سده نوزدهم به تغییرات مثبت و درونی سرمایه‌داری امیدوار شده بود و احتمال انقلاب را تنها در زمانی که بحرانی جدید رخ دهد ممکن می‌دانست. اما در شرایط کنونی زمان خود احتمال وقوع آن را خیلی کم می‌دانست. آن‌هم در شرایطی که کارگران جمعیت اصلی جامعه را تشکیل بدهند. اما روند سرمایه‌داری به‌گونه‌ای پیش رفت که به‌جای کارگران، طبقه متوسط به اکثریت جمعیت جامعه‌های سرمایه‌داری بدل شد و طبیعی است که دراین‌صورت نه انقلاب سوسیالیستی و نه دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت نداشت و امکان‌ش هم نبود. چرا که بحث مارکس هم بر این باور نهاده شده بود که سرمایه‌داری مسیری دیگری به غیر از آنچه انگلس توصیف کرد پیش‌خواهد رفت. با این توصیف بلشویک‌ها و لنین برای انجام "انقلاب سوسیالیستی" در روسیه سخت در اشتباه بودند و کار آنها هیچ ارتباطی با نظرات مارکس و انگلس نداشت. انگلس در همان مقاله تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی تصریح کرد که:

«دموکراسی ولگار (عوامانه) هرروز انتظار از سرگیری خیزشی را دارد. ما از پائیز سال ۱۸۵۰ اعلام کردیم که دست‌کم نخستین دوره‌ی انقلابی بسته شد و تا برآمدن بحران اقتصادی جهانی انتظار هیچ چیزی را نباید داشت. به‌دلیل همین اظهارات، کسانی ما را متهم به خیانت به انقلاب کردند. همان‌هایی که بدون استثنا، بعدها خود با بیسمارک صلح کردند. البته تاآنجاکه این کار برای بیسمارک ارزش داشت».^[۵۱]

علی‌رغم این بیان صریح انگلس و دگرگونی آشکاری که در سرمایه‌داری غرب رخ داده بود، لنین با سوء استفاده از برخی نظرات مارکس روند تاریخ سوسیالیسم را به سوی قهر و خشونت و سرانجام نا‌بودی هدایت کرد.

دیکتاتوری پرولتاریا یا دیکتاتوری حزب کمونیست؟

اگرچه دیکتاتوری مورد نظرمارکس، دیکتاتوری فردی و حکومت استبدادی نبود، بلکه دیکتاتوری موقتی یک طبقه (طبقه کارگر) برای انتقال به سوسیالیسم بود، در عمل دیکتاتوری

50- Engles, Friedrich, 1972. "The Tachtics of Social Democracy", in Robert C. Tucker (ed.), p. 412.

51- Engles, Friedrich, Ibid., P. 410.



موقتی طبقاتی در روسیه به دیکتاتوری دائم حزبی، همراه با ایدئولوژی و دستگاه مخوف کنترل مردم بدل شد و نتیجه آن اعمال قهر، خشونت، و سرکوب بود. بنابراین باید گفت حتا اگر نیت مارکس از طرح دیکتاتوری، طبقاتی بود او نتوانست پیش‌بینی کند که نخست کارگران طیفی از یک طبقه و ناهم‌گون‌اند. دوم، هیچ جامعه‌ای حکومت را به‌جای نخبگان به کارگران نمی‌سپارد که تخصصی در اداره کشور ندارند. سوم، همان‌گونه که او خود نوشته است، مبارزات کارگران اقتصادی و صنفی است. این نخبگان طبقه متوسط و حتا طبقه بالا هستند که مبارزات کارگران را سیاسی می‌کنند و آن‌گونه که در عمل نیز تجربه شده، درصورت موفقیت همان نخبگان هستند که به‌نام طبقه کارگر دولت را در اختیار می‌گیرند، نه کارگران. لنین دراین باره نوشته است:

«... آگاهی سوسیال‌دمکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تریدیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تبع نموده‌اند. خود مارکس و انگلس موجیدن سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوا بودند.^[۵۲] به همین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال‌دمکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبه‌خودی جنبش کارگری و به‌مثابه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست به‌وجود آمده است.^[۵۳]»

لنین در رد نظر کائوتسکی و دفاع از اسلوب دیکتاتوری بلشویک‌ها نوشت: «مسأله دیکتاتوری پرولتاریا مسأله‌ای است مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوآیی، روش دمکراسی پرولتری نسبت به دمکراسی بورژوآیی.»^[۵۴] لنین ادعای کائوتسکی را "دمکراسی ماقبل سوسیالیستی" می‌خواند. به عبارت دیگر لنین به استناد نظر مارکس و انگلس می‌نویسد: "سوسیال‌دمکراسی" از نقطه نظر علمی نادرست است. دیکتاتوری پرولتری برابر با سوسیالیسم است که نه به سوسیال‌دمکراسی بلکه به کمونیسم منجر خواهد شد. وی اضافه می‌کند: «... سوسیالیسم ناگزیر باید به تدریج رشد نموده به مرحله کمونیسم گام گذارد که بر پرچم آن

۵۲- سوسیالیسم علمی معنا ندارد. همانگونه که فئودالیسم یا سرمایه داری علمی و غیرعلمی معنا ندارد. تنها نگرش به این پارادایم ها می تواند برشیوه علمی استوار باشد. نک.

Daniel Chirot, Ibid.,

۵۳- لنین، و. ا. "چه باید کرد؟". منتخب آثار لنین"، ص. ۸۴.

۵۴- لنین، و. ا. "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، پیشین، ص. ۶۲۹.

نوشته شده است: "از هرکس طبق استعدادش، به هرکس طبق نیازش"^[۵۵].

کائوتسکی مانند مارکس معتقد بود که نخست باید انقلاب در کشورهای صنعتی پیشرفته غرب اروپا به‌ویژه انگلستان، جایی که انباشت سرمایه در بالاترین حد بود، و تضاد میان گروه‌های کوچک انحصارات با توده وسیع کارگران، دهقانان بی‌زمین و خرده‌بورژوازی بالا بود، رخ دهد. دوم شیوه‌ی کسب قدرت نیز از طریق آرای عمومی و مشارکت در پارلمان (پارلمانتریسم) به‌روش دموکراتیک می‌داشت. کائوتسکی نظر لنین درباره‌ی سرمایه‌داری را رد کرد. او اعتقاد داشت که امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری نیست، بلکه یک سیاست است و می‌تواند تغییر کند و کشورهای سرمایه‌داری غرب نیازی ندارند به جنگ متوسل شوند، بلکه با ایجاد اتحادیهایی در سطح جهان بدون سیاست استعماری می‌توانند دوام بیاورند.

کارل مارکس:

کارل مارکس، انسان‌دوست (اومانیست) و بی‌شک یکی از نوابغ تاریخ فکر است. اگر به نظرات او خرده گرفته می‌شود و اشتباه‌های نظری او را در به انحراف رفتن جریان‌ات سوسیالیستی مسئول می‌دانند به این دلیل است که او شاید تنها متفکر تاریخ بشری است که اندیشه‌اش اساس سیستم سیاسی و حکومتی بسیار گسترده‌ای در جهان قرار گرفت. درمقطعی نزدیک به نیمی از جمعیت جهان از نظرات او متأثر بودند. کتاب "مانیفست کمونیست" در توضیح ویژگی‌های سوسیالیسم، نخستین فاز کمونیسم، و تفاوت آن با سرمایه‌داری به هم‌هی زبان‌های مهم جهان ترجمه شده است. هنوز هم جامعه جهانی نمی‌تواند به‌طور کامل از ایده‌های او کنار بماند. شاید نام هیچ متفکری به اندازه مارکس در فهرست کتابخانه‌های جهان ثبت و تکرار نشده باشد. مارکس ویژگی فلسفه‌ی خود را در تغییر جهان به‌جای تفسیر جهان خواند. به‌همین دلیل به نظرات او به صورت دستورالعمل نگاه می‌شد. جورج ریتزر (George Ritzer)، جامعه‌شناس آمریکایی معتقد است که معیار ارزیابی از نظرات مارکس نباید سوسیالیسم درشوروی باشد. آنچه درکشور روسیه به‌نام مارکس ساخته شده بود در واقع توهین بزرگ به مارکس و ایده‌های انسانی او بود. ریتزر اضافه می‌کند: «واقعیت این است که میان آنچه دراین جوامع ساخته شد با آنچه مارکس دوست داشت در جامعه کمونیستی باشد، وجه اشتراک اندکی وجود داشت.»^[۵۶] برخلاف ذهنیت پیروان ارتدکس‌اش مارکس نه ادعای پیامبری داشت و نه کتاب آسمانی نازل کرده بود. شناخت نگارنده از مارکس این است که اگر او در قرن ۲۰ هم زنده بود و روند رشد و دگرگونی‌های سرمایه‌داری و تغییراتی که در شرایط کاری و زندگی کارگران رخ داده بود را می‌دید اشتباهات خود را اصلاح می‌کرد. کمالینکه انگلس هم‌کار او قبل از مرگش چنین کرد. مارکس به‌رغم نبوغ‌اش در فقر و حتی گرسنگی خانوادگی‌اش

۵۵- لنین و ا. "وظایف پرولتاریا در انقلاب ما"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۴۶۸.

56- Ritzer, George, 2003. "Contemporary Sociological Theory and Its Classical Roots", McGraw Hill, Boston, P. 20.



زندگی کرد. همان قدر هم بدون کمک‌های مالی انگلس ممکن نبود. تبعید و بیکاری بخش بزرگی از زندگی او بود.^[۵۷]

اشتباهات نظری مارکس:

اشتباهات نظری مارکس را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. نخست اشتباهاتی که باعث شد پیروان او به دگماتیسم کشیده شوند؛ مانند ماتریالیسم تاریخی یا جبرتاریخ، کشف قوانین اجتماعی، و ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای ساخت سوسیالیسم؛ دوم اشتباه‌هایی که به پیش‌بینی‌های او از روند سیستم سرمایه‌داری مربوط است، برخلاف تصور مارکس واقعیت سرمایه‌داری به‌گونه‌ی دیگری تحول یافت. سرمایه‌داری مورد برداشت او در سده نوزدهم بسیار متفاوت از سرمایه‌داری سده‌ی بیستم بود. مارکس مسیر تکاملی سیستم سرمایه‌داری را درست ترسیم نکرده بود. تا آنجا که مارکس سرمایه‌داری صنعتی لیبرال را مثبت و پیش‌نیاز ساخت سوسیالیسم می‌دانست نظریه‌ی او بسیار سازنده و در راستای تکامل جامعه بود. روندی که می‌توانست به ویژگی‌های سوسیالیستی مورد نظر او، مانند سوسیال دموکراسی، نیز منجر شود. اما زمانی که سوسیالیسم را در نفی سرمایه‌داری دید نظریه‌ی او به انحراف رفت و در عمل از سوسیالیسم فاصله گرفت.

براساس تز نفی سرمایه‌داری برای ساخت سوسیالیسم او چاره‌ای نمی‌دید که برای تغییر دموکراسی بورژوازی، به دیکتاتوری پرولتاریا، آن‌هم از راه قهر انقلابی روی آورد. گذشته از این، با رشد سرمایه‌داری، برخلاف تصور مارکس، پرولتاریا به اکثریت جمعیت جامعه بدل نشد. برعکس هر چه بیشتر سرمایه‌داری رشد کرد از تعداد کارگران کاسته و به جمعیت طبقه متوسط افزوده شد. درحالی‌که مارکس فکر می‌کرد با رشد سرمایه‌داری، طبقه متوسط به پرولتاریا بدل می‌شود و دیکتاتوری پرولتاریا حکومت اکثریت خواهد بود. دیکتاتوری پرولتاریا، حتا به‌فرض اکثریت خواندن آن، ناقض زندگی آزاد و مدرن انسان و دموکراسی بود. این فرضیات نادرست مارکس توجیهی شد برای ارتدکس‌های ارتدکس که با انقلاب و خشونت دیکتاتوری حزب انحصاری کمونیست را دیکتاتوری پرولتاریا بخوانند.

توجه‌ی مارکس به وضعیت زندگی و کار کارگران مانع از این می‌شد که جنبه‌های دیگر سیستم سرمایه‌داری را جدی بگیرد. به‌طور مثال درست است که سرمایه‌دار برای سود، کارخانه می‌سازد، اما هم‌زمان کار هم تولید می‌کند که سخت‌مورد نیاز کارگران است. نکته‌ی دیگر اینکه کارگران تنها فراهم‌آورنده‌ی نیروی کار نیستند. آنها مصرف‌کنندگان کالا‌های سرمایه‌داری

۵۷- مارکس در فقر مطلق زندگی کرد. "طی دو سال مارکس و ژنی پشت هم دو فرزند خویش را از دست دادند. مارکس در ۸ سپتامبر ۱۸۵۲ در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: زخم بیمار است. زنی (دختر بزرگش) بیمار است، لنش مبتلا به تبی شده که ناشی از عصبانیت است، نمی‌توانستم و نمی‌توانم پزشکی را فرا خوانم، زیرا پولی برای مداوا ندارم... الان ۸-۱۰ روز است که خوراک خانواده ام نان و سیب زمینی بوده است و نمی‌دانم آیا امروز آن را هم بدست خواهم آورد یا نه." نقل از کتاب مارکس، انگلس، لنین در زندگی خصوصی، گرد آورنده و مترجم: مریم فیروز، انتشارات حزب توده ایران، تهران ۱۳۵۸، صص. ۳۸-۳۹.

نیز هستند که سرمایه‌دار از فروش آن سود می‌برد. پس سرمایه‌دار نیاز دارد که کالای خود را بفروشد. در این صورت کارگران، که قرار بود اکثریت جامعه را تشکیل دهند، باید توان خرید هزاران نوع کالای تولیدی او نیز باشند. این عامل‌ها خود به رفاه نسبی کارگران انجامید و به ثبات سرمایه‌داری کمک کرده است.

در این‌جا به برخی دیگر از اشتباهات اقتصادی مارکس اشاره می‌شود. پروژه‌ی سوسیالیسم می‌بایست به تناسب با دگرگونی‌های پیش‌بینی نشده مارکس در جامعه سرمایه‌داری تعدیل می‌یافت. اما دکماتیسم ایدئولوژیک لنینیست‌ها، پیغمبرآبانه دیدن تئوری‌های او، به سهو یا به عمد، و محدود کردن مبارزات در چارچوب تضاد جهانی سوسیالیسم و سرمایه‌داری، مانع از شکل‌گیری این تعدیل و سایر ضرورت‌ها شد. اگرچه لنین خود نوشته بود "مارکس و انگلس گفته‌اند که تئوری ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است و بزرگ‌ترین اشتباه و بزرگ‌ترین تبهکاری مارکسیست‌های "دارای حق انحصار" نظیر کارل کائوتسکی، اتو بوئر و غیره این است که آنها این مطلب را نفهمیده‌اند و نتوانسته‌اند آن را در مهم‌ترین لحظات انقلاب پرولتاریا به کار برند.^[۵۸] اما، بر خلاف این حمله‌ی لنین، سوسیال‌دمکرات‌ها پروژه سوسیالیستی مارکس را شریعت جامد ندیدند و آن را تعدیل کردند، امتیازهای لیبرالیسم و سرمایه‌داری را شناختند و با آن کنار آمدند. آنها به این واقعیت توجه نمودند که جامعه در تضاد کار و سرمایه خلاصه نمی‌شود. بلکه تضادهای مختلفی وجود دارد و نمی‌توان همه را به تضاد طبقاتی کاهش داد. افزون بر این واقعیت، کارکرد جامعه نیاز به توافقی میان گروه‌های تشکیل دهنده‌ی جامعه، از جمله گروه‌های متضاد دارد.^[۵۹]

۱. سوسیالیسم پیشنهادی مارکس همان قدر اوتوپیک بود که نظریات هواداران سوسیالیسم در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ ام که مارکس نظریات آنها را خیال پردازانه و «سوسیالیسم تخیلی» می‌نامید و تئوری خود را «سوسیالیسم علمی». مارکس ایده: "ازهرکس به اندازه‌ی استعدادش، به هرکس متناسب با کارش؛ و در مرحله بعدی، ازهرکس به اندازه‌ی استعدادش، به هرکس متناسب با نیازهایش" را ازهمین سوسیالیست‌های تخیلی گرفت و بنای تئوری «سوسیالیسم علمی» اش قرار داد. واقعیت این است که سوسیالیسم و کمونیسم مارکس نیز یوتوپایی بیش نبود. اینکه جامعه‌ای را بدون دولت فرض کردن و باور به اینکه انسان در حدی تعالی می‌یابد که نیاز به کنترل نداشته باشد، نا دیده گرفتن سرشت و طبیعت انسان است. تصورات سوسیالیسم و کمونیسم مارکس شباهت زیادی به وعده‌های بهشت مذاهب، اما (این دنیایی و روی زمین) دارد. واقعیت این است که ایده سوسیالیسم قدیمی تر از سده ۱۸ و ۱۹ میلادی است و بخشی

۵۸- لنین، و. ا. "بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم"، پیشین، ص. ۷۵۴.

۵۹- برای نمونه نک.

Dahrendorf, Ralf Gustav, 1959. Class Conflict in Industrial Society, Stanford University press & Dahrendorf, R. G. 1968. Essays in the Theory of Society. Stanford University press.



خود پیشینه مذهبی دارد.

برخی تصور می کنند که درست است انسان ها با استعداد ها و علایق متفاوت متولد می شوند، اما با فراهم کردن شرایط و محیط واحد انسان ها قابلیت ها و خواست های یکسان پیدا می کنند. این فرضیات درست نیست. جدال کلاسیک فطرت یا محیط کدام در ساخت شخصیت انسان تعیین کننده است، دیگر معتبر نیست. مسلم شده است که هردو مهم اند. اما ایجاد محیط یکسان برای همه انسان ها ممکن نیست. محیط زندگی حتا برای دو فرد دوقلوی همزاد که از یک مادر و پدر متولد شده اند و در یک خانه پرورش یافته اند یکسان نیست. شرایط محیط را لحظاتی می سازند که دو فرد در آن قرار ندارند. بخشی از این لحظات رابطه فرد با دیگران است که نمی تواند یکسان باشد. علم روانشناسی اجتماعی به جای تکیه بر نقش "کدامیک: ژن یا محیط انسان" و یا درصد نقش هر یک چه اندازه در شکل دهی شخصیت افراد تعیین کننده است، به درستی به رابطه متقابل میان این دو عامل (ژن و محیط) توجه می کند.^[۶۰] بنابراین تفاوت های فردی یک واقعیت اجتناب نا پذیر است که جامعه نمی تواند آنرا نا دیده بگیرد. نمونه هایی مانند مارکس، لنین و صدها متفکر برجسته و خلاق در حوزه علمی و اقتصادی خود شاهی بر تفاوت های فردی است.

۲. شاید بزرگترین اشتباه نظری مارکس در روند رشد سرمایه داری بود، نه تحلیل او از سرمایه داری سده ۱۹ که او آن را بطور مستقیم و غیر مستقیم مشاهده می کرد. روند رشد سرمایه داری آن گونه رخ نداد که مارکس فرض کرده بود. به همین دلیل پی آمد های آن هم نه در جهت فراهم شدن انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته غرب، بلکه خلاف آن رخ داد. یعنی با رشد تکنولوژی شرایط زیستی کارگران نیز بهتر شد و پتانسیل انقلابی آنها بسیار کاهش یافت. لنین تکامل سرمایه داری به بالا ترین مرحله خود، یعنی امپریالیسم را تکامل نظرمارکس در اواخر سده ۱۹ می دانست و انقلاب سوسیالیستی در روسیه را به جای کشورهای پیشرفته صنعتی مانند انگلستان نتیجه این دگرگونی می دانست.^[۶۱] البته ج. آ. هوبسن (J. A. Hobson ۱۸۵۸-۱۹۴۰) اقتصاددان انگلیسی در سال ۱۹۰۲ یعنی ۱۴ سال قبل از لنین کتابی با عنوان "امپریالیسم"، منتشر کرد. اما نظری شبیه به لنین که جایگاه انقلاب از کشورهای پیشرفته صنعتی به روسیه منتقل شده است را نداشت. هوبسن سوسیال رفرمیست و هم نظر کائوتسکی بود. رالف هیلفردینگ (Rudolf Hilferding ۱۸۷۷-۱۹۴۱)، مارکسیست اطریشی نیز تحول سرمایه داری به بالاترین مرحله خود، یعنی سرمایه داری سازمان یافته، در برابر سرمایه داری رقابتی، را در کتاب "سرمایه مالی" خود در سال ۱۹۱۰ توضیح داد. هردو منابع مورد استناد لنین واقع شد، اما او نتیجه وارونه ای از آنها گرفت تا نظر خودش را پیش ببرد.

60- Vander Zanden, W. James, 1993. Human Development, 5th edition, McGraw Hill, Inc., pp.78-79.

۶۱- نک. لنین، و. ا. "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری"، منتخب آثار، پیشین. صص. ۲۹۳-۴۴۰.

هیلفردینگ معتقد بود که با این تحول، برخلاف نظر مارکس که فکر می‌کرد سرمایه داری با رشد خود گور خود را خواهد کند، با ثبات‌تر شده است. او به‌عنوان عضو سوسیال دموکرات آلمان در سال ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸-۹ در مقام وزیر مالی آلمان خدمت کرد. او مانند هوبسن و کائوتسکی تحول به سوسیالیسم را از راه پارلمانتاریسم ممکن می‌دانست.

۳. تئوری ارزش مارکس یکی دیگر از مهم‌ترین بخش نظریات اوست. لنین آن را یکی از "سه جزء اساسی مارکسیسم" خوانده است.^[۶۲] هیچ‌یک از این سه تئوری امروز معتبر نیست. به نظر لنین سه منبع و سه جزء مارکسیسم شامل: ماتریالیسم تاریخی در حوزه فلسفه، تئوری ارزش اضافی در حوزه اقتصاد، و مبارزه طبقاتی در حوزه مناسبات اجتماعی است. ماتریالیسم تاریخی یا جبر تاریخ مراحل دگرگونی تاریخ را ثابت و قانون‌مند و قابل پیش‌بینی می‌داند، که در واقعیت این‌گونه نیست. خصوصی و یا دولتی بودن عوامل دولتی هم در اصل قضیه تغییری ایجاد نمی‌کند. در هر دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم نخبگان جامعه بیشترین بخش ارزش‌های تولید شده را در اختیار خود می‌گیرند. در سرمایه‌داری در شکل مالکیت خصوصی و در سوسیالیسم در شکل استفاده از امتیازهای رفاهی آن توسط "طبقه جدید" نخبگان حزبی که ارتباطی با کارگران ندارند. مطابق نظر مارکس ارزش کالا در سیستم سرمایه‌داری محصول کار پرولتاریا یا نیروی کار اجتماعی او است. او اشتراک عامل‌های دیگر از جمله سرمایه (چه ثابت و چه متغیر)، تکنولوژی، زمین و غیره را نادیده گرفت. از دید مارکس سود سرمایه‌دار، یا همان ارزش اضافی از کار اضافی کارگر حاصل می‌شود. به‌طوری که هر قدر تعداد کارگران بیشتر، سود سرمایه‌دار بیشتر می‌شود. اما واقعیت این است که کار تولیدی تنها متعلق به پرولتاریا یا کارگران صنعتی نیست. بسیاری نیروهای متخصص از تکنیسین تا مهندس و مدیر و گروه‌های دیگر و فعل و انفعالات بازار در کار تولید دخیل‌اند. گروه‌های غیرکارگری را مارکس خرده بورژوازی خوانده است. واقعیت این است که ارزش تولیدی کار آنها هم به‌دلیل تخصص‌شان برتر از کارگران ساده است. مارکس می‌افزاید:

«سرمایه‌داری در واقع برای افزایش جمعیت کارگر-یعنی تعداد افرادی که برای آنها زمان لازم کار را تضمین می‌کنند تلاش می‌کند- تنها تا آنجایی که این افراد نیز کار اضافی انجام می‌دهند. "کار اضافی" از نظر خودشان. از این رو تمایل سرمایه‌دار هم به افزایش کل جمعیت و هم به "جمعیت اضافی" کارگری (ارتش ذخیره کار صنعتی) است. نقش دومی این است که اطمینان حاصل شود که جمعیت کارگری "کار اضافی" را برای سرمایه فراهم کند: ارتش ذخیره کار صنعتی دستمزدها را پائین می‌آورد و به این ترتیب ارزش مضاعف را افزایش می‌دهد، که از نگاه کارگر چیزی جز "کار اضافی" نیست»^[۶۳] (که

۶۲- لنین، و. ا. ۱۹۷۴/۱۳۵۳، "سه جزء و سه منبع مارکسیسم"، پیشین، ص. ۲۶.

63- Marx, K. Cited in Ernest Mandel, 1971. "The Formation of the Economic Thought of Karl Marx", NY: Monthly Review Press, pp. 197-198.



برای سرمایه داری انجام می‌دهد).

بدین ترتیب از دید مارکس، سرمایه‌دار خواهان افزایش جمعیت کارگران است. زیرا کارگر منبع درآمد بیشتر برای اوست. اما واقعیت این‌گونه نبوده، با رشد علوم و تکنولوژی تعداد کارگران کاهش یافته است بی‌آن‌که درآمد سرمایه‌داران کم شده باشد. نکته مارکس در این رابطه این‌گونه است که سود نتیجه‌ی کار کارگر است، و نرخ سود با رشد سرمایه‌داری کاهش می‌یابد. اما طی ۱۵۰ سال گذشته هیچ زمان نرخ سود سرمایه کاهش نیافته است.

به‌زعم مارکس اما با تکامل نیروی مولده (کار و تکنولوژی)، زمانی می‌رسد که ادامه‌ی رشد در قالب ساختار اقتصاد موجود نمی‌گنجد، و با آن در تناقض می‌افتد و باید ساختار اقتصادی بشکند و ساختار جدید جای آن را بگیرد تا ادامه‌ی رشد نیروهای مولد ممکن شود؛ یعنی از یک‌مرحله به مرحله‌ی دیگر تحوّل یابد. مثلاً از فتودالیسم به سرمایه‌داری، و به سوسیالیسم برسد.

اما در روند رشد سرمایه‌داری نه رشد نیروهای مولد متوقف شده‌اند و نه ساختار اقتصاد سرمایه‌داری شکسته است. به‌رغم این پیش‌بینی، سرمایه‌داری باعث رشد و پیشرفت گسترده نیروهای مولد گردیده است. هر قدر تکنولوژی بیشتر رشد کرد، نیاز به کار کارگر غیرمتخصص کمتر شد. اما از سود و ثروت سرمایه‌دار کاسته نشد. برعکس افزایش پیدا کرد. این نشان می‌دهد که سود سرمایه فقط از نیروی کار نیست.

۴. اشتباه دیگر مارکس در باره شناخت از خواست پرولتاریا بود. پرولتاریا دنبال نابودی سرمایه‌داری و ایجاد دیکتاتوری خود نبوده است. مبارزات کارگران، نه سیاسی، بلکه همواره صنفی و اقتصادی بوده است. نیاز به امنیت، ایمنی کار، حقوق و مزایای بیشتر، بیمه بهداشت، بیمه ازکارافتادگی و بازنشستگی از جمله خواست‌های اصلی کارگران بوده است، نه حکومت کردن. روشنفکران حزبی می‌کوشند آن‌را سیاسی کنند و بهبود شرایط کار و معیشتی کارگران را منوط به جابه‌جایی دولت نشان بدهند. تجربه نشان داده که این شیوه لزوماً همسو با منافع و خواست کارگران نبوده است. آرای کارگران در کشورهای که احزاب کمونیست آزادانه فعالیت می‌کنند خلاف این را نشان می‌دهد. شعار "کارگران چیزی جز از دست دادن زنجیرهای خود ندارند" واقعیت جامعه سرمایه‌داری نبوده است. رقابت کارگران برای کسب و حفظ کار و رفاه اجتماعی واقعیت دیگری است که شعار کارگران جهان متحد شوید را بی‌پایه می‌کند. در جامعه‌ی سوسیالیستی همانند جامعه‌های دیگر نخبگان و برگزیدگان طبقات غیرکارگری حکومت کرده‌اند و خود به طبقه برگزیده بدل شدند که از امتیازهای ویژه حکومتی برخوردار بودند.

۵. مطابق نظر مارکس با رشد سرمایه‌داری جامعه دو قطبی شده، طبقه متوسط کاهش می‌یابد، و کارگران صنعتی افزایش می‌یابند، بدین‌گونه سرمایه‌داری گورکن خود خواهد بود.

فرض مارکس این بود که وضعیت زندگی کارگران غیر قابل تحمل خواهد شد. اما این پیش‌بینی رخ نداد. درست است که فاصله فقر و ثروت بیشتر شده است، اما سطح زندگی همگانی بالا رفته است. با رشد سرمایه‌داری صنعتی از تعداد کارگران صنعتی کاسته شد. ماشین‌های مجهز به ربات و کامپیوتر جای هزاران کارگر در کارخانه‌ها را گرفته و جای کارگران صنایع سنگین، متخصصین آموزش دیده نشسته‌اند که از درآمد نسبتاً خوبی نیز برخوردارند. مارکس در نیمه دوم قرن ۱۹ بارها تکرار کرد که سقوط سرمایه‌داری «قریب‌الوقوع» است. این تصور صدها بار توسط مارکسیست‌ها تکرار شده است. اما ۱۵۰ سال یا بیش‌تر از آن می‌گذرد و پیش‌بینی مارکس اینک در خیال کسی نمی‌گنجد.^[۶۴] با روند سرمایه‌داری از نیمه دوم سده ۱۹م، این طبقه متوسط بوده است که هرچه بیشتر رشد یافته به اکثریت جامعه تبدیل شده است نه پرولتاریا.

۶. گرایش مارکس به تئوری زیرو-سام گیم (zero-sum game) بود. یعنی هر اندازه سرمایه‌داران به دست می‌آورند به همان میزان کارگران از دست می‌دهند.^[۶۵] اما در واقعیت چنین رخ نداد. سود بیشتر برای سرمایه‌داران به نسبت کم‌تری نصیب کارگران هم شده است. سرمایه‌داران تنها برای مصرف خودشان تولید نمی‌کنند. سرمایه‌دار برای خودش جاده و ریل راه آهن و فرودگاه نمی‌سازد. سرمایه‌دار برای کسب سود کارخانه می‌سازد، اما هم‌زمان به نیازمندی‌های جامعه نیز پاسخ می‌دهد و کارآفرینی می‌کند، که خواست کارگران است. این‌گونه توسعه و عمران رخ می‌دهد. با رشد و گسترش سرمایه‌داری و هم‌زمان رشد مطالبات و تشکلهای کارگری قوانین به سود کارگران تغییر یافته است. خدمات اجتماعی همگانی‌تر شده است. اگر سرمایه‌دار ثروت و سرمایه خود را از دست بدهد نصیب کارگر نمی‌شود. برعکس با زیان یا ورشکستگی سرمایه‌دار ممکن است بنگاه تولیدی او بسته شود. در این صورت هر دو، هم سرمایه‌دار و هم کارگران، بازنده خواهند بود. یعنی کارگران هم کارشان را از دست می‌دهند. به‌طور مثال بحران بزرگ سال ۱۹۲۹-۱۹۳۲ جوامع سرمایه‌داری که با ورشکستگی هزاران بنگاه تولیدی همراه بود میلیون‌ها کارگر هم کار و زندگی خود را از دست دادند. در جامعه امروز مردم در طبقات مختلف حتا روشنفکران مدافع سوسیالیسم، خود حافظ سیستم سرمایه‌داری شده‌اند. زیرا آنها مدافع اساس سرمایه‌داری، یعنی مالکیت خصوصی و سود بیشتر و رقابت هستند. آنچه غالب است تعدیل و کنترل در درون این سیستم است تا خواست نابودی آن.

۶۴-امانوئل والرتساین در سال ۲۰۰۴ اعلام نمود که سرمایه‌داری تا ۲۰-۵۰ سال دیگر از بین می‌رود. وی اشاره‌ای به بدیل سرمایه‌داری که باید جای آنرا بگیرد نکرده است. نک.

Wallerstein I (2004) "The Dilemmas of Open Space: The Future of the WSF", "International Social Science Journal" 182: 629-637.

65- Chirrot, Daniel, Ibid., p. 32.



۷. با رشد صنعت، کارگران نیز خود در طیفی گوناگون دسته بندی شده‌اند و نمی‌توان همه را زیر نام طبقه پرولتاریا یک‌سان دانست. میزان متوسط دست‌مزد کارگران صنعتی در رشته‌های مختلف و کشورهای مختلف متفاوت است. اما در برخی رشته‌ها دست‌مزد کارگران بسیار بالاتر از کارمندان ساده است. بهبود وضع کارگران ناشی از مبارزات آنها و حامیان کارگران بوده است. این مبارزات اما بدون آزادی جامعه ممکن نبود. در جامعه سرمایه‌داری کارگران با در آمد بیشتر خود مصرف کنندگان تولیدات انبوه سرمایه‌داری شده‌اند. به همین دلیل رشد سرمایه‌داری، علی‌رغم بحران‌هایی که تجربه کرده است، مایه ثبات آن شد، نه فروپاشی آن. امروز خواست اکثریت مردم چیزی جز اصلاحات دائمی با خواست خدمات اجتماعی و افزودن به جنبه‌هایی از سوسیالیسم در آن نیست. یعنی آنچه در سوسیال دموکراسی سوئد رخ داده است جنبه جهانی پیدا کند.

۸. برخلاف نظر مارکس، سیستم سرمایه‌داری صنعتی و پیشرفته غرب تا کنون هیچ زمان در خطر فروپاشی نبوده است. زیرا توان خودترمیمی و خوداصلاحی دارد. بحران‌های ادواری سرمایه‌داری ضرورت اصلاحات را به سرمایه‌داری تحمیل کرده است. بعد از بحران بزرگ سال ۱۹۳۲ امکان رفاهی و خدماتی، مانند بیمه بی‌کاری، بهداشتی، بازنشستگی و بیمه امنیت اجتماعی (social security) فراهم شد. زمانی که لازم شد سرمایه‌داری برده‌داری را کنار زد؛ یا تبعیض‌نژادی را غیرقانونی کرد. زمانی که لازم شد ساعات کار را از ۱۲ ساعت به ۸ ساعت همراه با تعطیلی دو روزه در هفته و تعطیلات سالانه کاهش داد. و یا حقوق کارگران به تناسب رشد هزینه زندگی بالا رفت. امنیت و ایمنی کار نیز رشد کرد. کارگران نسبت به حقوق خود بیشتر آشنا شدند و برای کسب حقوق خود مبارزه کرده‌اند. مقایسه سرمایه‌داری قرن ۱۹ با سرمایه‌داری امروز نشان می‌دهد که برخی از خواست‌های رفاهی مورد نظر سوسیالیسم در پی رشد جنبش‌های مدنی رفته‌رفته در سیستم سرمایه‌داری به وجود آمده است.

یکی از اندیشمندان ایرانی در چرایی فروپاشی شوروی و دوام سرمایه‌داری می‌نویسد: «... کمونیسم خود سرمایه‌داری بود به اضافه بوروکراسی شدید به اضافه خفقان، به اضافه توتالیتاریسم. درحالی‌که سرمایه‌داری در غرب به کارگران رشوه‌ها داد: یخچال، تلویزیون، اتومبیل قسطی ... و مهم‌تر از همه آزادی.»^[۶۶] کاربرد واژه رشوه در بارهی فراهم شدن امکانات رفاهی و به‌ویژه آزادی، توضیح‌گر واقعیت توان اصلاحی در سرمایه‌داری نیست. واقعیت این است که سرمایه‌داری برخلاف تصور مارکسیست‌ها، توان فراهم آوردن رفاه نسبی و همگانی را دارد. مشکل اصلی شکاف طبقاتی است و بهره‌مندی نامتعادل از ثروت است. آزادی اساس همه دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و رفاهی جامعه است. وجود آزادی است که

۶۶- رحیمی، مصطفی، ۱۳۷۴. "فروپاشی کمونیسم پیروزی سرمایه داری نیست"، در "آزادی و فرهنگ"، تهران، نشر مرکز، ص. ۱۵۵.

امکان مبارزه و خواست اصلاحات را فراهم می‌کند. مشکل جوامع دیکتاتوری از جمله شوروی سابق نبود آزادی بود. وگرنه آنها هم مانند جوامع سرمایه‌داری در عمل متوجه خطاهای خود می‌شدند و زیر فشار اجتماعی مردم مجبور می‌شدند خود را اصلاح کنند.

۹. انقلاب‌ها و فروپاشی‌ها در کشورهای فقیر و دیکتاتوری رخ داده است. نه آن‌طور که مارکس پیش‌بینی می‌کرد در کشورهای صنعتی پیشرفته غرب، مانند انگلستان.^[۶۷] این واقعیت نشان می‌دهد که دلایل انقلاب نه سرمایه‌داری، بلکه دیکتاتوری، فقر گسترده، فساد حکومتی و نبود آزادی‌های اجتماعی است. در سرمایه‌داری پیشرفته امکان مبارزه مسالمت‌آمیز، رقابت سیاسی از راه انتخابات آزاد و پارلمان فراهم می‌شود. در نتیجه تمایل برای انقلاب خشونت، و براندازی کاهش می‌یابد. ادامه‌ی آزادی و دموکراسی در جامعه‌های سرمایه‌داری فضا را برای رفاه نسبی و رشد آگاهی مردم برای کسب حقوق خود فراهم می‌کند. امکان ساخت جامعه‌ی مدنی مستقل از قدرت دولت بالا می‌رود و شرایط برای تعدیل و کنترل ویژگی‌های منفی سرمایه‌داری را به‌وجود می‌آورد.

۱۰. اشتباه دیگر مارکس تاریخ‌گرایی او بود که در آن دگرگونی‌های تاریخ براساس تکامل خطی ثابت و جبری تلقی می‌شود. نظر تاریخ‌گرایی مارکس مورد نقد دیگران از جمله کارل پوپر قرار گرفت.^[۶۸] مارکس معتقد بود که تحولات تدریجی (رشدکمی) در جامعه سرآخر باید با یک انقلاب قهری و خشونت‌بار و براندازی (رشدکیفی) انجام بگیرد. ماتریالیسم تاریخی خود تاریخ نیست. دگرگونی جامعه منطق درونی و گذار تک خطی ندارد. و تاریخ خودبده خود تکامل نمی‌یابد و قابل پیش‌بینی نیست. کما اینکه خود مارکس هم نتوانست آن را پیش‌بینی کند. زیرا مناسبات اجتماعی برخلاف علوم فیزیکی، همواره قانون‌مند نیست که بتوان قوانین آن را کشف و بر اساس آن عمل کرد. تاریخ بدون انسان وجود ندارد. انسان تاریخ را می‌سازد و انسان سوژه و فعال است. منفعل و تابع "جبرتاریخ" نیست. همان‌گونه که دین بدون انسان وجود ندارد و انسان است که دین را می‌سازد و به شکل‌های مختلف هم می‌سازد که باعث جدل و حتی جنگ بر سر اینکه کدام برداشت از دین درست است رخ داده و می‌دهد. پیروان نظریه تاریخ‌گرایی مارکس براساس نظریه تکامل تمام جوامع گذار از پنج مرحله ثابت تصور می‌کردند.^[۶۹] به همین دلیل تصور لنین این بود که براساس ماتریالیسم تاریخی مرحله بعد از سرمایه‌داری سوسیالیسم است. پس اگر ثابت کند که روسیه سرمایه‌داری است، خواست سوسیالیستی، یعنی

۶۷- نک. لنین، و. ا. "وظایف پرولتاریا درانقلاب ما"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۴۵۹.

۶۸- پوپر، کارل، ۱۳۸۰. "جامعه باز و دشمنان آن"، ترجمه عزت الله فولادوند.

۶۹- این پنج مرحله راشامل کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و کمونیسم با گذار از فاز نخست آن سوسیالیسم دانسه اند. برای نمونه نک. ف. م. جواشیر، اقتصاد سیاسی: شیوه تولید سرمایه داری، از انتشارات حزب توده ایران، بدون تاریخ و یا سه رساله از استالین، از انتشارات سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، نشریه شماره ۸، آذر ۱۳۴۸/ نوامبر ۱۹۶۹، ص. ۱۵.



به هم ریختن مناسبات حاکم نه تنها درست بلکه ضروری است. تازه اگر این گونه هم نگاه کنیم این نه تکامل تاریخ بلکه اراده گرایی مطلق است که کسی بخواهد اراده خود را بر روند تاریخ آن هم با زور و خشونت تحمیل کند.

مارکس نسبت به انسان دیدی خوش بینانه داشت. انسان را موجودی عدالت خواه می دانست. تا اینجا نه تنها ایرادی وارد نیست، که با دیدی تأیید به آن نگاه می کنیم. خود مارکس هم در وجه نخست یک اومانیزست بود. اما این برداشت او با همه ی واقعیت مطابقت نمی کند. انسان موجودی خودخواه نیز هست. واقعیت گرایی حکم می کند که ما هر دو جنبه ی انسان و پیچیدگی های ذهنی و رفتاری انسان را در نظر بگیریم، تا نظام سیاسی و حقوقی بر آن اساس تنظیم شود. انسان ها به طور بیولوژیک نیز متفاوت متولد می شوند که برخی تفاوت ها منجر به امتیازهای بزرگی می گردد که جامعه قادر به کنترل آن نیست. خود مارکس هم نابغه و متفکری استثنایی بود. او تنها حاصل محیط زندگی اش نبود. علایق و استعداد های افراد هم یکسان نیست. پس چگونه می توان تمام انسان ها را یکسان فرض کرد و یا با زور آن ها را یکسان سازی کرد. دوم اینکه انسان محدود به کارگران نمی شود. سرمایه دار هم انسان است. سوم، کارگران هم نه یک طبقه همگون هستند و نه خالی از خطا، بی اخلاقی و خشونت.

پس عدالت را چه گونه باید برقرار کرد؟ برای نمونه اهرم برقراری عدالت برای بلشویک ها قهر و سرکوب بود. استالین بر آن بود که با زور و تهدید و تهمت و دیکتاتوری مردم شوروی را "خوشبخت" کند. به قول چارلز کولی، جامعه شناس آمریکایی "جامعه مرغ دانی نیست" انسان نیازهای چند وجهی از جمله آزاد زیستی و برخورداری از حرمت انسانی دارد. مارکس انسان را پدیده اجتماعی می دید که شعور اجتماعی اش از مناسبات اجتماعی که او در آن زندگی می کند ساخته می شود. بنابراین طبق نظر او می توان با دگرگونی مناسبات اجتماعی شعور کاذب جامعه سرمایه داری را به شعور آگاهانه ای بدل کرد که عدالت خواه باشد. این فرض با اصل دیگر اندیشه مارکس که انسان را سوژه یا فاعل می داند مغایر است. به گفته ی مارکس انسان سازنده ی تاریخ خود است. او رابطه ی فرد با جامعه را به درستی دو جانبه و متقابل می داند. راه اصولی و عملی تلاش برای ایجاد فرصت های برابر و آزادی انتخابات است، تا هر کس به اندازه ی استعداد و تلاش خود به تحقق خواسته ها و ظرفیت های خود موفق گردد.

بخش سوم

ده روزی که دو بار دنیا را تکان داد!

در قسمت دوم در باره اشتباهات مارکس نوشتم. آن اشتباهات پیروان او را به کج راه بُرد و برخی هم مورد سوء استفاده قرار گرفت. آنچه در روسیه رخ داد یک تراژدی بود. تزه های مارکس در خلق این تراژدی نقشی نداشت. هر چند زمینه هایی برای توجیه سیاست های کاربرد خشونت بلشویکی، از جمله قهر انقلابی، سرکوب مخالفان و دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انتقال

از "سرمایه‌داری" به "سوسیالیسم" به‌دست داده بود.^[۷۰]

مسئله‌ی ارضی در روسیه

یکی از اختلافات بلشویک‌ها با دیگر حزب‌های سوسیال‌دمکراتیک ارزیابی از کثرت جمعیت دهقانی و ادامه بقایای سیستم سرواژ (serfdom) در روسیه بود که پاسخ درست به آن مرحله انقلاب را هم تعیین می‌کرد. مسأله ارضی در روسیه بعد از اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ حل نشده بود و نظام میر (MIR) (جماعت دهقانی روستا) و بقایای سرواژ هم‌چنان در روسیه باقی مانده بود.^[۷۱] به گفته لنین ویژگی روسیه کثرت نفوس دهقانی و وجود بقایای سرواژ بود.^[۷۲] وی اضافه می‌کند جمهوری‌های قفقاز از روسیه هم دهقانی‌تر بودند.^[۷۳] چگونگی حل مسئله ارضی و پیشبرد سوسیالیسم در جامعه دهقانی روسیه برای مارکسیست‌های روسی آن‌قدر مهم بود که آنها مستقیم از مارکس نظرخواهی کرده بودند. پاسخ مارکس را در صفحات زیر اضافه کرده‌ام.

نظر مارکس در باره مسئله‌ی ارضی روسیه

تز مارکس برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم روشن بود. او معتقد بود که سوسیالیسم در پی رشد سرمایه‌داری پیشرفته صنعتی خواهد آمد. به‌همین دلیل، در سال ۱۸۵۰ انقلاب سوسیالیستی برای جامعه آلمان را زودرس دانست.^[۷۴] مارکس در پاسخ به پرسش و ای ساسولیچ،^[۷۵] از او در باره سرمایه‌داری بودن روسیه و آمادگی‌اش برای انقلاب سوسیالیستی نوشت:

۷۰- دوره صدساله تاریخ شوروی را نیز می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد. ۱) دوره پیش از انقلاب ۱۹۱۷ و اختلاف و کشمکش میان احزاب سوسیال‌دمکرات یعنی بلشویک‌ها، منشویک‌ها، و سوسیال‌انقلابی‌های معروف به اس‌آرها و کشمکش‌های فکری با سوسیال‌دمکرات‌های اروپایی. ۲) بعد از انقلاب و قبضه خشونت بار قدرت توسط بلشویک‌ها، توجیه تئوریک خشونت و سرکوب‌های گسترده و دیکتاتوری، و سرانجام تصفیه قهری درون‌حزبی، برپایی اردوهای کار اجباری و اعدام‌ها در دوره استالین، ۳) مشکلات اقتصادی دهه ۷۰ به بعد و اصلاحات سیاسی و اقتصادی گورباچف که به فروپاشی سوسیالیسم انجامید. و ۴) دوره بعد از فروپاشی و غلبه سرمایه‌داری مافیایی، فلاکت توده‌ای، و بازسازی ناسیونالیسم افراطی روس. بخش آخر مطلب جداگانه‌ای است که این مقاله به آن نپرداخته است.

71- Nove, Alec, Ibid., PP20- 21.

۷۲- لنین، و. ا. "مارکسیسم و رویزیسم"، منتخب آثار لنین، پیشین، ص. ۳۱.

۷۳- لنین، و. ا. "به رفقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، داغستان و جمهوری کوهستان"، در منتخب آثار لنین، پیشین، ص. ۷۹۷.

74- Nove, Alec, Ibid., P. 35.

۷۵- و. ای ساسولیچ، یکی از پیشگامان جنبش نارونیک یا خلقیون و بنیاد گذار گروه مارکسیستی "آزادی کار" در روسیه بود.



«برای رایج کردن تولید سرمایه‌داری در روسیه باید با از بین بردن مالکیت جمعی شروع کرد و از دهقانان، یعنی توده وسیع خلق، سلب مالکیت نمود. ... مسلماً، اگر قرار باشد تولید سرمایه‌داری سلطه خود را در روسیه برقرار نماید، می‌بایستی اکثریت وسیع دهقانان، یعنی اکثریت مردم روسیه را به کارگران مزدور تبدیل نمود و در نتیجه از آنها از طریق انحلال مالکیت جمعی، سلب مالکیت کرد.»^[۷۶]

حل این مسئله‌ی ارضی با زور ممکن نبود. اما لنین در توجیه انقلاب سوسیالیستی در روسیه به این واقعیت توجه نکرد. البته مارکس در همان نامه‌ها یادآور شده بود که حتی قبل از تجزیه‌ی مالکیت جمعی، اگر سوسیالیسم در روسیه برقرار شود، آبخچینها (جماعت‌های کشاورزی روسی) می‌توانند به کمک کشورهای پیشرفته مستقیماً مبدل به نهادهای سوسیالیستی شوند. روشن است که این شرایط در روسیه نبود و کشورهای پیشرفته هیچ کمکی به پیشبرد سوسیالیسم در روسیه نکردند و نمی‌توانستند بکنند. اما لنین برداشت دیگری داشت. پندار لنین این بود که با انقلاب سوسیالیستی در روسیه به آغاز انقلاب‌های سوسیالیستی در اروپا کمک خواهد کرد. این هم وارونه‌نگری او بود. این در شرایطی بود که با رشد و ثبات سرمایه‌داری، کشورهای اروپایی به راه اصلاحات رفته بودند و با شیوه‌ی انقلاب بلشویک‌ها مخالف بودند. سوسیال‌دموکراسی و پارلمانتاریسم در اروپا پا گرفته بود به‌طوری که از سال ۱۹۱۹ اکثریت کرسی‌های پارلمان آلمان در اختیار حزب‌های سوسیال‌دموکرات، چپ میانه‌رو و مدافعان جمهوری فدرال و آزادی بی‌قیدوشرط حزب‌ها و رسانه‌ها قرار گرفته بود و با انتخاب فردریش ابرت (۱۸۷۱ - ۱۹۲۵) سیاستمدار آلمانی و عضو حزب سوسیال‌دموکرات آلمان دوره جمهوری وایمار (Weimarer Republik) - ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ - آغاز شد. درست خلاف شرایط اختناق‌آمیزی که بلشویک‌ها با کودتای خود علیه دولت موقت کرنسکی در روسیه به‌وجود آورده بودند.

مارکس در رابطه تحول فتودالیسم به سرمایه‌داری درغرب استدلال کرده بود که: «در غرب یک‌نوع مالکیت خصوصی به نوع دیگری از مالکیت خصوصی تبدیل شد. در مورد مناسبات دهقانی در روسیه برعکس لازم است که مالکیت جمعی (communal property) به مالکیت خصوصی بدل شود.»^[۷۷] مارکس می‌نویسد:

«در نظام ملکی و کشاورزی سرواژ روسیه، دهقانان نمی‌توانستند بدون اجازه اتوریته ده، مالکیت جمعی ده را ترک کنند. یکی از شرایط برقراری رابطه مالکیت با شرایط طبیعی تولید، در اشکال ابتدایی مالکیت، عضویت فرد در یک جماعت است. رابطه با زمین به مثابه ملک همیشه از طریق اشغال صلح‌آمیز و یا قهرآمیز زمین توسط

۷۶- طرح‌هایی برای جواب به نامه‌ای از و. ای ساسولویچ، در سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی، شماره ۱، فروردین، چ. ۲، ۱۳۵۸، ص. ۲۱۶-۲۱۷.

۷۷- Nove, Alec, Ibid., P-۷۷. ۳۴. الک نوو، مدیر مؤسسه مطالعات اروپای شرقی و استاد اقتصاد دانشگاه گلاسگو می‌نویسد این نظرات مارکس برای اولین بار درسال ۱۹۲۴، یعنی بیش از نیم قرن بعد، به روسی چاپ شد.

قبیله، جماعت، به نحوی از انحاء حاصل می‌شود. در اینجا فرد هیچ‌گاه به صورت مفرد نمی‌تواند ظاهر شود. ... رابطه او با زمین، به‌عنوان ملک او فقط از طریق تعلق او به قبیله و جماعت اشغال‌کننده زمین قابل تحقق است. رابطه او با شرایط عینی کار محصول هستی او به‌عنوان عضو جماعت است. یک فرد مجزا همان‌طور که حرف نمی‌تواند بزند، مالک هم نمی‌تواند بشود.^[۷۸]

استقلال فردی که ویژگی برجسته‌ی جامعه مدرن و سرمایه‌داری است شکل نگرفته بود. در مناسبات دهقانی روسیه افراد به‌طور جمعی مسئول پرداخت مالیات و عوارض دولتی بودند. دهقان‌ها مالک زمین محسوب نمی‌شدند که بتوانند آن‌را بفروشند. آن‌ها نَسَق‌دار بودند. حق نَسَق با رفتن آن‌ها از روستا و یا بیرون کردن آن‌ها از جماعت روستایی خاتمه می‌یافت. بر اساس توافق‌های ارضی سال ۱۸۶۱ بخشی از زمین‌های کشاورزی میان ملاکان و دهقانان تقسیم شده بود. اما در عوض دهقان مجبور بودند که تا ۵۰ درصد کشت و زرع زمین‌های اربابی را بدون دریافت دستمزدی انجام دهند. هم‌چنین، بر اساس سیستم سرواژ دهقانان می‌بایست خدماتی هم برای تزار انجام می‌دادند از جمله خدمات اجباری نظام وظیفه. این قوانین براساس اصلاحاتی که توسط استولیپین (Pyotr Stolypin) نخست‌وزیر روسیه بین سال‌های ۱۹۰۶ تا زمان ترور او در سال ۱۹۱۱ انجام گرفت تغییر کرد و تعهدات دهقانان به روستا و دولت بسیار کاهش پیدا کرد، بی‌آنکه در مالکیت ملاکان و کلیسا تغییری ایجاد شود.^[۷۹]

اصلاحات استولیپین همراه با رشد صنعت در روسیه عاملی بود که اجازه می‌داد دهقانان برخلاف گذشته آزادانه روستا را به مقصد شهر ترک کنند. اما این تحول هنوز در مراحل اولیه خود بود. اصلاحات گسترده‌تری در سال ۱۹۱۶ به سود دهقانان انجام گرفت و نیمی از املاک ملاکان به دهقانان واگذار گردید. این اصلاحات نخستین گام‌هایی بود که در راه حل مسأله دهقانی و مالکیت جمعی در روسیه برداشته می‌شد. واگذاری زمین به دهقانان ویژگی کمونی مورد بحث مارکس را از بین می‌برد، دهقانان را از قید و بند شیوه تولید اشتراکی آزاد می‌کرد و شرایط را برای گسترش سرمایه‌داری در روسیه فراهم می‌آورد. براساس نظریات یولیوس مارتف (Julius Martov، ۱۸۷۳-۱۹۲۳)، رهبر سوسیال‌دمکرات‌های منشویک، روسیه در سال ۱۹۱۶ در وضعیت مشابه ۱۸۵۰ آلمان قرارداد داشت که مارکس آنجا را آماده انقلاب سوسیالیستی نمی‌دانست. مارتف که همراه لنین نشریه ایسکرا را در تبعید بنیاد گذاشته بود با ایده‌ی لنین برای ساخت حزب از انقلابیون حرفه‌ای مخالف بود. او معتقد به عضویت همگانی در حزب مانند احزاب سوسیال‌دمکراسی اروپا بود. حزب سوسیال‌دمکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ به دو شاخه منشویک و بلشویک تقسیم شدند. نظر مارتف نشان می‌دهد که روسیه خیلی از

۷۸- انگلس، فردریک، در باره مارکس، نقل از کتاب سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی، شماره اول، پائیز ۱۳۵۴ (۱۹۷۵)، برلین، بدون ناشر، ص. ۴۱.

۷۹- استولیپین حامی سلطنت تزار بود که قصد داشت با انجام اصلاحاتی تزاریسم را حفظ کند. او توسط انقلابیون در سال ۱۹۱۱ ترور شد.



چرا شوروی فروپاشید؟

کشورهای صنعتی اروپا عقب‌تر بود. با تحلیل مارکس روسیه نه تنها آن زمان بلکه برای مدت درازی هنوز آماده برای انقلاب سوسیالیستی نمی‌بود. مرحله انقلاب براساس دُکترین مارکس بورژوا-دمکراتیک بود. حل مالکیت جمعی و مسأله دهقانی بسیار بغرنج، حساس و با زور ممکن نبود.^[۸۰] در رابطه با انحلال قهرآمیز مالکیت جمعی زمین در هند نوشت که این "یک عمل وحشیانه انگلیسی بود که اهالی آنجا را نه به پیش، بلکه به قهقرا برد."^[۸۱]

۸۰- حل مسأله ارضی در افغانستان توسط رژیم وابسته به شوروی و واکنش منفی دهقانان قابل توجه است. بعد از کودتای ۱۹۷۸ شوروی در افغانستان و روی کارآمدن احزاب مدعی سوسیالیسم آن‌ها اقدام به مصادره زمین‌های کشاورزی و تقسیم آن میان دهقانان کردند. اما در بسیاری موارد نه تنها با استقبال دهقانان روبرو نشدند بلکه زمین‌ها را به دلایل اعتقادات مذهبی غصبی خواندند آن‌را پس زدند.

۸۱- مارکس، کارل، پیشین، ص. ۲۲۳.

نظر متفاوت بلشویک‌ها و منشویک‌ها

منشویک‌ها و اس‌آرها معتقد بودند قدرت باید بر پشتیبانی اکثریت مردم استوار شود. اما بلشویک‌ها برآن بودند که یک‌گروه پیشاهنگ، یعنی حزب پرولتاریا، یا حزب کمونیست، که مجمع بهترین افراد از اتحادیه‌ها، شوراها، کتوپراسیون‌ها (سازمان‌های توده‌ای و دهقانی)، سازمان جوانان که مجموعاً حزب پرولتاریا را می‌سازند می‌تواند با سازماندهی توده‌ای، کارگران و دهقانان را متحد کند و قدرت را به‌دست آورد. با کسب قدرت می‌توان هر سیاستی را پیش برد. این اساس سوسیالیسمی بود که نه بر اراده و خواست اکثریت مردم، بلکه بر بستر شرایط بحرانی زمان به‌وجود آمد و ناچار خشونت را همیشگی کرد. این سیاست ماکیاویستی لنین با نظرات مارکس ارتباطی نداشت.

سال	۱۹۱۳	۱۹۲۱
شاخص خالص تمام صنایع	۱۰۰	۳۱
صنایع بزرگ	۱۰۰	۲۱
ذغال سنگ (میلیون تُن)	۲۹	۹
نفت (میلیون تُن)	۹/۲	۳/۸
تولید برق (میلیارد کیلو وات)	۲۰۳۹	۵۲۰
آهن چدن (میلیون تُن)	۴/۲	۰/۱
آهن استیل (میلیون تُن)	۴/۳	۰/۲
آجر (میلیون)	۲/۱	۰/۰۱
شکر (میلیون تُن)	۱/۳	۰/۰۵
تُن‌اژ ریل آهن (میلیون)	۱۳۲/۴	۳۹/۴
تولیدات کشاورزی (شاخص)	۱۰۰	۶۰
واردات (به روبل ۱۹۱۳)	۱۳۷۴	۲۰۸
صادرات (به روبل ۱۹۱۳)	۱۵۲۰	۲۰

نقل از کتاب الک نوو، تاریخ اقتصادی U.S.S.R، ص. ۶۸

منشویک‌ها روسیه را نه از نظر زیرساخت سرمایه‌داری صنعتی و نه از نظر اجتماعی و سیاسی آماده سوسیالیسم نمی‌دیدند. روسیه کشوری بود با اقتصادی کشاورزی، و فرهنگ عقب‌مانده و سیاستی استبدادی. درحالی‌که مطابق تز مارکس انقلاب سوسیالیستی قرار بود که نخست در جوامع پیشرفته صنعتی اروپا رخ بدهد. لنین استدلال می‌کرد که انقلاب در روسیه درحلقه ضعیف سرمایه‌داری پایگاهی برای انقلاب درکشورهای دیگر خواهد شد، که چنین نشد. بلشویک‌ها تلاش می‌کردند که سیاست خود را مارکسیستی بخوانند، که البته این‌گونه



بود. در واقع بلشویک‌ها تعبیر خود از مارکسیسم، یا تغییر آن را لنینیسم، مکمل نظرات مارکس می‌خواندند.

اساس سوسیالیسم در روسیه، لنینیسم یا نظرات و سیاست‌های لنین بود. در کتاب راجع به اصول لنینیسم منتسب به استالین در تعریف لنینیسم آمده است: "لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریایی و به‌طور اخص تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد."^[۸۲] لنین حزب بلشویک را جای طبقه پرولتاریا نهاده بود. استالین به گریگوری زینوویف (Zinovievi ۱۸۸۳-۱۹۳۶) اولین رئیس بین‌الملل سوم و یکی از رهبران حزب کمونیست روسیه که در توجیه لنینیسم آن را مرتبط به شرایط عقب مانده روسیه و کشوری که "دارای اکثریت دهقانی" است ربط می‌داد خرده گرفت و تصریح کرد این تعریف محدود به روسیه نیست، بلکه "جنبه بین‌المللی لنینیسم را صریحاً قید می‌نماید."^[۸۳] این ادعا می‌توانست توجیهی باشد برای نادیده گرفتن نظرات مارکس و جایگزین کردن آن با نظر حزب بلشویک که انقلاب به اصطلاح سوسیالیستی در کشورهای عقب مانده، فقیر و با جمعیت کثیر دهقانی روسیه را درست ارزیابی کنند. استالین خود مانند لنین و زینوویف به دهقانی بودن روسیه اذعان داشت. توسل به لنینیسم به‌جای مارکسیسم توجیه "انقلاب سوسیالیستی" در روسیه دهقانی شد.^[۸۴] استالین مشروعیت خود را نیز با میراث داری آتوریت لنین توجیه می‌کرد.^[۸۵]

بلشویک‌ها چگونه به قدرت رسیدند؟

سوء استفاده‌ی لنین از شرایط بحرانی جنگ برای قدرت گیری بلشویک‌ها تعیین کننده بود. لنین رهبری کم‌نظیر با توانایی‌های فوق العاده تئوریک، سازمان‌ده، بسیج کننده، شورانش‌گر و فرصت طلب تیز هوشی بود که همواره به فکر کسب قدرت با هر ترفندی بود و نظراتش را در آن راستا تئوریزه می‌کرد و سامان می‌داد. او خود در ماه آوریل ۱۹۱۷ نوشته بود که: «مسئله‌ی اساسی هر انقلاب موضوع قدرت حاکمه در کشور است. بدون توضیح این مسأله نمی‌توان از هیچ‌گونه شرکت آگاهانه در انقلاب و به‌طریق‌اولی از رهبری بر آن صحبت کرد.»^[۸۶] او با استفاده حساب شده از شرایط بحرانی و فقر گسترده دوره جنگ، رادیکالیسم انقلابی و اعمال خشونت را در کتاب «دولت و انقلاب» توجیه کرد و بعد ضرورت انقلاب سوسیالیستی را در

۸۲- استالین، ی. ۱۹۷۶. "راجع به اصول لنینیسم"، اداره نشریات به زبان‌های خارجی، پکن، ص. ۱۳۹.

۸۳- استالین، ی. پیشین، ص. ۱۴۰.

۸۴- استالین زینوویف را در سال ۱۹۲۶ از پولیت برو حزب کنار گذاشت. اختلاف آن‌ها به آستانه قیام درنوامبر ۱۹۱۷ برمی‌گشت. زمانی که زینوویف به همراه کامنف در کمیته مرکزی علیه قیام رأی دادند و علی‌رغم اصرار لنین حزب بلشویک را ترک کردند. وی در سال ۱۹۳۶ همراه ۱۵ تن دیگر از مسئولان حزب به اتهام توطئه برای ترور استالین محاکمه و اعدام شد. زینوویف جزو هفت تن از رهبران حزب بلشویک در کنار لنین بود.

85- Arendt, Hannah (1976), Ibid., p. 305.

۸۶- لنین، و. ا.، "در باره قدرت دوگانه"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۴۵۶.

مقاله‌ی «کمونیسم جنگی». اما دو سال بعد از کسب قدرت، زمانی که ضرورت عقب‌گرد به سرمایه‌داری برای رفع مشکلات عمیق جامعه آشکار شد. "سیاست‌های اقتصادی نوین" معروف به "نپ" (New Economic Policies= NEP) را پیش کشید و برای توجیه سیاست جدید و ساکت کردن رادیکال‌های حزب، کتاب "بیماری کودکی چپ روی درکمونیسم" را نوشت. در واقع او به سیاست انقلاب بورژوا-دمکراتیک، یعنی سیاست دولت موقت کرنسکی که بلشویک‌ها علیه آن کودتا کردند برگشت. جدال سوسیال‌دمکرات‌ها، منشویک‌ها و جناح راست و چپ اس‌آرها (سوسیال رولوسرها) تا چپ‌ترین بخش بلشویک‌ها حول همین موضوع یعنی مرحله انقلاب می‌چرخید.

در زمان انقلاب ۱۹۱۷ جمعیت اصلی ۱۲۵ میلیونی روسیه را دهقانان تشکیل می‌دادند. اگر قرار بود انقلاب سوسیالیستی توسط کارگران پیش برده شود، این نیرو هنوز در روسیه غایب بود، مگر آن‌که به نوعی دهقانان را کارگر بخوانند. کاری که لنین در کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه کرد.^[۸۷] واقعیت این است که رژیم تزار، سیستمی ماقبل سرمایه‌داری و "نیمه فئودالی" بود. به دلیل وضعیت فلاکت‌بار معیشتی دهقانان در زمان جنگ شعارهای رادیکال بلشویک‌ها مانند مصادره زمین‌های مالکان به سود دهقانان فقیر‌گرای داشت. همین شرایط جنگی، فقر و گرسنگی در حد قحطی سبب سقوط تزاریسم شد.

بعد از سقوط تزاریسم همه‌ی حزب‌ها، جز بلشویک‌ها مرحله انقلاب را بورژوا-دمکراتیک می‌دانستند و معتقد بودند قدرت باید در دست دولت موقت کرنسکی که ازماه فوریه، پس از سقوط امپراتوری تزار به مقام نخست‌وزیری انتخاب شده بود باقی بماند و سوسیال‌دمکرات‌ها آپوزسیون قدرتمند آن باشند تا جامعه برای ساخت سوسیالیسم آماده شود. درواقع استدلال آن بود که دولت بورژوا-دمکراتیک کرنسکی قادر خواهد بود با رشد نیروهای مولده و صنعت، جامعه را برای دموکراسی و سوسیالیسم آماده کند و زمانی‌که اکثریت جمعیت به کارگران بدل شدند ضرورتی برای کاربرد خشونت و دیکتاتوری پرولتاریا باقی نمی‌ماند و شرایط اروپا در روسیه نیز به‌وجود خواهد آمد.

این واقعیت را نباید نادیده گرفت که انقلاب در شرایط بسیار دشوار و بحرانی اتفاق افتاد. در چنین شرایطی شعارهای تند و رادیکال بلشویک‌ها توده‌ها را به سمت آنها جلب می‌کرد. اگرچه در چنین وضعیتی جا افتادن قدرت بلشویک‌ها که با شبه‌کودتا بر دیگران مسلط شده بودند با دشواری‌های فراوان روبرو بود. اما درعین حال نباید فراموش کرد که اگر این دشواری‌ها و بحران‌ها و کمبودهایی در حد گرسنگی مردم و جیره بندی نان نبود بلشویک‌ها نمی‌توانستند قدرت را بگیرند.^[۸۸]

واقعیت این است که فلاکت و قحطی شرایط را برای انقلاب رادیکال و قهری بلشویک‌ها فراهم کرد. آن‌ها توانستند توده‌ها را به سمت شعارهای تند و رادیکال بلشویک‌ها جلب کنند.

۸۷- لنین، ولادیمیر ایلیچ، رشد سرمایه‌داری در روسیه، از انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۵.

88- Nove, Alec, Ibid., 1976. P. 45.



لنین خود می‌نویسد: «در ژوئن سال ۱۹۱۷ ما روی هم‌رفته فقط ۱۳ درصد آرا را داشتیم. اکثریت با اس‌آرها و منشویک‌ها بود. درگنگره دوم شوراها (۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ مطابق تقویم قدیم) ما ۵۱ درصد آرا را داشتیم.»^[۸۹] این تغییر در جلب آرا تنها با شعارهای رادیکال در پی جنگ و شرایط فلاکت‌بار معیشتی ممکن شد. جنگ و انقلاب روسیه را به قحطی کشانده بود.

"مسکو عملاً از گرسنگی در حال مردن است". (کوزنتسوف به تروتسکی). تروتسکی پاسخ داد: «آن گرسنگی نیست. وقتی که تیتوس (امپراتور روم ۷۹-۸۱ میلادی) اورشلیم را می‌گرفت، مادران یهودی بچه‌هاشون را خوردند. وقتی من ببینم مادران شما جوان‌هایشان را می‌خورند، آن وقت تو می‌توانی بگویی دارید گرسنگی می‌کشید.»^[۹۰] خشونت تنیده در انقلاب ۱۹۱۷ در سراسر تاریخ سوسیالیسم در شوروی و کشورهای اقمار آن باقی ماند. ظاهراً جز این هم ممکن نبوده سوسیالیسم تحکمی را پیش برد و مردم را تابع قدرت نگه داشت.

کائوتسکی در نوامبر ۱۹۱۵، یعنی در اوایل جنگ جهانی اول و دو سال قبل از انقلاب روسیه گرایش و روی‌آوری توده‌ها به رادیکالیسم را پیش‌بینی کرده بود. لنین خود از قول کائوتسکی، البته در نقد او، نقل می‌کند که: «بعد از جنگ تضاد طبقاتی به حدی رشد خواهد کرد که رادیکالیسم در میان توده‌ها غالب می‌آید. پس از جنگ خطر گریز عناصر رادیکال از حزب و روی‌آور شدن آنها به حزبی که به عملیات توده‌ای ضدپارلمانی می‌پردازند ما را تهدید خواهد نمود. بدین طریق حزب ما به دو اردوگاه متقابل که هیچ شباهتی با یکدیگر ندارند تقسیم خواهد شد.»^[۹۱] تحلیل درست کائوتسکی درسی بود برای لنین که خود آن را در عمل به کار گیرد. جنگ جهانی اول همین وضعیت را به وجود آورد و بلشویک‌ها توانستند با شعارهای رادیکال از جمله الغای مالکیت خصوصی بر زمین، ملی کردن صنایع و بانک‌ها و شعار تمام قدرت به دست شوراها، دولت موقت منشویک‌ها و اس‌آرها را در یک "قیام" خشونت‌بار و جنگ‌های خیابانی ساقط کنند. این اقدامات روسیه را به خشونت و جنگ داخلی کشاند و آینده کشاورزی و صنعت را تخریب نمود.

طرح کسب قدرت با شعار همی قدرت به دست شوراها و سپس کنترل شوراها را کارگران، سربازان و دهقانان با اهرم حزب پیش‌آهنگ کمونیستی توانست رقبای خود، یعنی احزاب سوسیال‌دمکرات را از صحنه خارج کند.^[۹۲] عصیان و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی اس‌آرها چپ،

۸۹- لنین، و.ا. بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم، پیشین، ص. ۷۵۴.

90- Svetlana Alexievich, 2016. "Secondhand time: The Last of the Soviets", Random House, New York, P. 5.

۹۱- لنین، و.ا. "آپورتونیسم و ورشکستگی انترناسیونال دوم"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۳۸۸.

۹۲ در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ لنین فکر کسب قدرت با هرتزفندی بود، زیرا معتقد بود با کسب قدرت آن‌چه باید انجام بگیرد - چه به چپ و چه به راست - در کنترل حزب ما خواهد بود. برخلاف لنین احزاب دیگر سوسیال‌دمکرات روس، حتی برخی از هفت عضو اولیه پولیت بوروی حزب بلشویک مانند زنیووف و لیف کامنف (Lev Kamenev ۱۸۸۳-۱۹۳۶) با قیام ماه اکتبر مخالف بودند و علیه آن رأی دادند. آن‌ها شاید به آینده و نتایج درازمدت کاربرد خشونت علیه منشویک‌ها و اس‌آرها فکر می‌کردند. خشونتی که هیچ زمان متوقف نشد و

نماینده دهقانان، علیه دولت بلشویک، به‌رغم دعوت آنها به مشارکت در دولت بلشویکی نشان داد که سیاست لنین برای جلب توده‌ها به ویژه دهقانان درازمدت نبود. اختلاف میان سوسیال‌دمکرات‌ها به جنگ کشیده شد. باز لنین خود تصریح کرد که: «... در لحظه‌ی انقلاب، یا هنگامی که خاطرات انقلاب در اذهان زنده است با تاکتیک نفی "صرف" بهتر می‌توان به توده‌ها نزدیک شد.»^[۹۳] هر چه شعار تندتر گیرا تر بود. ادامه این روند نمی‌توانست چیزی جز خشونت همه‌جانبه، از جمله خشونت و تصفیه‌های درون حزبی نباشد.

نظریه‌ی امپریالیسم لنین

نظریه‌ی امپریالیسم لنین توجیه‌گر انقلاب شبه‌کودتایی او علیه سوسیال‌دمکرات‌های روس بود. لنین تفاوت "سرمایه‌داری سابق، یعنی سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد و سرمایه‌داری نوین (سرمایه‌داری انحصاری و بانکی) را سال ۱۸۷۱ می‌دانست."^[۹۴] مارکس خود یازده سال بعد از این تاریخ زنده بود و فعالانه روی کتاب کاپیتال کار می‌کرد. اما به تحول سرمایه‌داری به امپریالیسم به معنایی که لنین استفاده کرده اشاره‌ای نکرد. انگلس هم کار مارکس نیز ۲۴ سال بعد از آن تاریخ زنده بود. او هم می‌توانست در صورت ضرورت این مسأله را توضیح دهد. او هم چنین نکرد. مارکس برخلاف لنین از امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری رو به اضمحلال آن نام نمی‌برد، بلکه آن را قدرت دوگانه دولت بورژوازی برای رهایی از سلطه فئودالیسم و پس از رشد کامل خود، اهرمی برای استثمار کارگران می‌دانست. مارکس خود در کتاب «جنگ‌های داخلی در فرانسه» می‌نویسد: «امپریالیسم هم‌زمان خودفروشن‌ترین و نهایی‌ترین شکل قدرت دولتی است که طبقه متوسط نوظهور به‌عنوان ابزار رهایی خود از فئودالیسم به‌کار گرفت و در جامعه کاملاً رشدیافته بورژوازی در نهایت آن را به ابزار به‌بردگی کشیدن کار به وسیله سرمایه بدل کرد.»^[۹۵]

لنین به‌درستی تحول سرمایه‌داری را دیده بود، اما نتیجه‌گیری وارونه‌ای کرد. برداشت او نه آن بود که مارکس نوشته بود، و نه آنکه بعد از مارکس و قبل از لنین هوبسن و هیلفردینگ نوشته بودند. او به‌جای اینکه به تحولاتی که منجر به قدرت بیشتر و ثبات سرمایه‌داری، و بهبود وضعیت کارگران شده بود توجه کند و مانند انگلس (همکار مارکس) به دلیل رشد و پیشرفت سرمایه‌داری امکان خیزش دیگری را تنها در بحران اقتصاد جهانی ببیند، و امکان گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم را در نظر بگیرد، به رادیکال‌ترین نوع انقلاب آن‌هم در یک جامعه دهقانی

<<گریبان اعضای رده‌بالای حزب را نیز گرفت.

۹۳- لنین، و. ا. "بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم"، پیشین، ص. ۷۶۷.

۹۴- دلیل انتخاب این تاریخ توسط لنین برای نگارنده روشن نیست. جز اینکه این تاریخ مصادف با شکست فرانسه از آلمان و تشکیل ناموفق کمون پاریس است.

۹۵- مارکس، کارل، جنگ داخلی در فرانسه. نک. متن انگلیسی:

"Civil War in France 1848-1850, in Robert, C. Tucker (ed.), *ibid.*, pp. 555-556.



مانند روسیه متوسل شد. البته بحران اقتصادی جهانی در ۱۹۲۹-۱۹۳۲ رخ داد، اما از خیزش های انقلابی خبری نبود. سرمایه داری توان آن را پیدا کرده بود که با اصلاحات درونی خود بحران ها را از سر بگذراند این خطای سهو یا عمده لنین سرآغاز یک دوره تلخ هفتاد ساله شد. تمام دگرگونی های مورد نظر مارکس و انگس و کسان دیگری که در باره نقش امپریالیسم گفته بودند به جوامع پیشرفته غرب مربوط می شد، نه روسیه که هنوز با بقایای سرواژ و جامعه دهقانی سر و کار داشت. و سیستم کامل سرمایه داری را تجربه نکرده بود. این گونه لنین و حزب بلشویک از واقعیت متحول و رو به رشد جامعه سرمایه داری فاصله گرفتند.

لنین جبر تاریخ را به اراده گرایی بدل کرد و یا اراده خود را برابر با جبر تاریخ پنداشت. انقلاب بلشویکی اراده انقلابیون حرفه ای بود که در شرایط بحرانی روسیه بر همگان تحمیل شد. حزب بلشویک با شعار همه ی قدرت به دست شوراها، ساخت ارتش سرخ، و سازمان امنیت مخوف "چکا" بر جامعه مسلط شد. حزب کمونیست در ادامه ی قدرت خود به طبقه جدید و ممتازی بدل شد که اعضای آن با استفاده از اهرم انحصاری قدرت دولتی به امتیازهای بزرگی دست یافتند، و به دستگاه و شبکه حفظ دیکتاتوری و کنترل مردم بدل شدند. میلان جیلان (Milovan Djilas) عضو بلند پایه حزب کمونیست یوگسلاوی ویژگی های طبقه جدید در کشورهای سوسیالیستی و دست یابی آن ها به ثروت ملی را در کتاب خود زیر همین عنوان (طبقه جدید) تشریح کرده است. او می نویسد طبقه جدید "دیوان سالاری سیاسی" از راه های بوروکراتیک حزبی کنترل بنگاه های تولیدی را در اختیار خود گرفته بود. پدیده ای شبیه طبقه سرمایه دار، اما بدون مالکیت خصوصی. این وضعیت مشابه ای در تمام احزاب کمونیست بود. بعد از فروپاشی شوروی بیشتر کسانی که کنترل نهادهای تولیدی را در اختیار داشتند با استفاده از موقعیت خود و شیوه های بوروکراتیک مالکیت آنها را هم به دست گرفتند.^[۹۶]

بلشویک ها با دمکراسی بیگانه بودند

آن طور که گفته شد از دید لنین مسئله ی کسب قدرت مسئله ی اساسی هر انقلاب است. آیا این به آن معنا است که کار با تسخیر قدرت، پایان می پذیرد؟ تصرف قدرت فقط آغاز کار است. از دید لنین با قدرت دولتی می توان آنچه مورد نظر است از جمله سوسیالیسم را ساخت؛ حتی اگر شرایط اجتماعی آن فراهم نباشد؛ و یا هر سیاستی که با قدرت انحصاری خود در تقابل باشد تغییر داد، مانند انحلال مجلس مؤسسان که بلشویک ها در اقلیت قرار گرفتند و نمی توانستند شعارهای خود را از طریق قانونی پیش ببرند. دو ماه بعد از قدرت گیری، و یک روز بعد از تشکیل مجلس مؤسسان، در ادامه کودتای ماه اکتبر علیه دولت موقت، بلشویک ها مجلس مؤسسان را نیز منحل کردند.^[۹۷] کمیته اجرایی مرکزی حزب بلشویک با صدور فرمانی در تاریخ ۷ ژانویه ۱۹۱۸ اعلام کرد مجلس مؤسسان را به دلیل آنکه "اکثریت به حزب اسارهای

۹۶- جیلان، میلان، ۱۳۷۸. "طبقه جدید"، ترجمه عنایت الله رضا، تهران: انتشارات مروارید.

97- Nove, Alex, Ibid., P. 46.

راست، یعنی حزب کرسکی، آوکستیف و چرنف تعلق دارد..." و آنها از خواست‌های شورای عالی بلشویک‌ها سرباز می‌زنند منحل می‌گردد.^[۹۸] برای لنین تنها یک روز کافی بود که دریابد مجلس مؤسسان در راستای سیاست‌های او حرکت نخواهد کرد. واقعیت این است که او تصور می‌کرد که در انتخابات اکثریت به بلشویک‌ها که قدرت اجرایی را در دست گرفته بودند رأی خواهند داد. اما چنین نشد. لنین در برابر افشاگری‌هایی که در این رابطه توسط نیروهای مخالف از جمله کائوتسکی انجام گرفت نوشت: «... که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس مؤسسان است.»^[۹۹] او قدرت خود را نه متکی بر قانون، بلکه توده‌های مردم می‌دانست.^[۱۰۰] بنابراین حتی به نتایج انتخاباتی که خود خواستار آن بود تن نداد. بلشویک‌ها در گذشته نیز هر زمان در اقلیت قرار داشتند، با رأی‌گیری و دموکراسی مخالف بودند. زینوویف که خود یک بلشویک رادیکال بود در ارتباط با اختلاف میان منشویک‌ها و بلشویک در سال ۱۹۰۴-۱۹۰۵ می‌نویسد: "منشویک‌ها مصرّاً از موضع دموکراسی حقیقی در داخل حزب و به شدت از "اصل حق انتخاب" دفاع می‌کردند. در حالیکه بلشویک‌ها و در رأس آن رفیق لنین در آن زمان قاطعانه با این موضوعات مخالفت می‌کردند. او اضافه می‌کند: «ما هم طرفدار دموکراسی هستیم، وقتی که واقعاً مقدور باشد، ولی حالا دموکراسی یک بازی است.»^[۱۰۱] از دید بلشویک‌ها ضرورت دموکراسی هیچ زمان از بازی خارج نشد و با انحصار قدرت در حزب کمونیست تا فروپاشی شوروی ادامه یافت. با اجرای انتخابات و رعایت حق رأی در گنگره حزبی زینوویف می‌نویسد: «ما در مدت کوتاهی همه ... پست‌های مرکزی را از دست دادیم و منشویک‌ها هم کمیته مرکزی و شورای عالی حزب و هم ارگان مرکزی [نشریه ایسکرا] را در اختیار خود درآوردند.»^[۱۰۲]

نقش دو سیاست متضاد کمونیسم جنگی و نپ

کمونیسم جنگی اصطلاحی بود که به دوره‌ی سیاست‌های شدید کمونیستی از اواسط سال ۱۹۱۸، یعنی هشت ماه بعد از پیروزی بلشویک‌ها تا سال ۱۹۲۱، شروع نپ، ادامه یافت. این سیاست شامل ممنوعیت ادامه کار کارخانه‌های خصوصی و ملی کردن تقریباً همه‌ی صنایع، ممنوعیت تجارت خصوصی، مصادره‌ی محصولات اضافی دهقانان، حذف سیاسی نیمی از پول، ملی کردن بانک‌ها و ادغام بانک‌ها در یک بانک دولتی، سندیکاها، بازرگانی داخلی و خارجی و همچنین ملی و مصادره کردن کارخانه‌های کوچک می‌شد. حتی

۹۸- لنین، و. ا.، طرح فرمان مربوط به انحلال مجلس مؤسسان، منتخب آثار لنین، پیشین، ص. ۵۸۱

۹۹- لنین، و. ا. "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مُرد"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۶۴۳.

۱۰۰- لنین، و. ا. "در باره قدرت دوگانه"، منتخب آثار، پیشین، ص. ۴۵۶.

۱۰۱- زینوویف، گریگوری، ۱۳۵۵. "تاریخچه حزب کمونیست (بلشویک) روسیه"، انتشارات سپاهکل، صص. ۹۵-۹۴.

۱۰۲- زینوویف، پیشین، ص. ۹۶.



مصادره‌ی کتاب‌های کسانی که بیش از ۳۰۰۰ جلد کتاب داشتند. این اقدامات که با جنگ داخلی و ویرانی همراه شد کنترل صنایع حیاتی و مناطق کشاورزی را از کنترل دولت خارج نمود، وضعیت اقتصادی روسیه را به تخریب کشاند. لنین پیشنهاد لئون تروتسکی، در مقام فرمانده ارتش سرخ، برای رادیکال کردن شرایط کار، و ایجاد "ارتش کار"، یعنی اجرای نظم نظامی در محیط کار را رد کرد. لنین خود پیش از آن فرمانی مبنی بر نظامی کردن محیط کار، و بسیج بورژوازی برای کار اجباری صادر کرده بود. اما این سیاست نیز کار نکرد، و گسترش کمبودها، و شورش‌های دهقانی همچنان ادامه یافت. سرانجام دولت راه چاره را تعدیل در سیاست کمونیسم جنگی دید. جدول زیر شاخص صنایع را در دو دوره‌ی قبل از جنگ و انقلاب و بعد از آن نشان می‌دهد.

رادیکالیسم بی‌زمینه‌ی بلشویک‌ها آنها را وادار به برگشت به شرایط بورژوا-دمکراتیک یعنی "سیاست اقتصادی نوین" کرد. این سیاست فرصت‌هایی به بورژوازی روسیه می‌داد که بتواند وضعیت عقب مانده صنعت و اقتصاد روسیه را از بن بست بیرون آورد. نپ برقراری مناسبات سرمایه‌داری دولتی بود. این برگشت نشان می‌داد که سیاست منشویک‌ها و اس‌آرها، رقبای بلشویک‌ها، مبنی بر بورژوا-دمکراتیک بودن مرحله انقلاب در سال ۱۹۱۷، و همچنین توضیحات مارکس مبنی بر آماده نبودن روسیه برای سوسیالیسم درست بود. لنین در توجیه خطاهای خود و برگشت به سرمایه‌داری گفته بود که نخست تفاوت امروز با گذشته در آن است که این سرمایه‌داری زیر کنترل دولت پرولتاریا قرار دارد، نه بورژوازی. دوم، برخلاف گذشته تضاد میان سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم نیست، بلکه میان سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم از یک سو، و اتحاد خرده بورژوازی و سرمایه داری خصوصی از دگرسو است.^[۱۰۳]

جنگ و انقلاب وضعیت وخامت‌بارتری به وجود آورد. به طوری که دو سال بعد از انقلاب "مجموع محصول کشاورزی در سال ۱۹۲۰ تنها قریب به نصف مقدار پیش از جنگ بود.... بسیاری از شهرستان‌ها دچار قحطی غلات شده بودند. اقتصاد کشاورزی در وضع دشواری بود. وضع صنایع که در حال خرابی بود از این هم بدتر بود. محصول صنایع بزرگ در سال ۱۹۲۰ تقریباً هفت مرتبه از مقدار پیش از جنگ کمتر بود. بیشتر فابریک‌ها و کارخانه‌ها خوابیده بودند.^[۱۰۴] در چنین شرایطی "نپ"، سیاست اقتصادی نوین برای رفع این مشکلات، برگشت به مناسبات سرمایه‌داری را مجاز شمرد. به طوری که قانون اساسی ۱۹۲۴، که در نخستین دوره نپ تدوین شده بود "رشد سرمایه‌داری را نیز، در ردیف رشد سوسیالیسم، مجاز شمرد بود."^[۱۰۵]

کمبود غذا بزرگترین مشکل دوره جنگ و انقلاب بود. غذا جیره‌بندی شده بود. "روسیه به عنوان بخشی از جهان متمدن که قبل از ۱۹۱۴ وجود داشت فرو افتاد و از دست رفت. دیکتاتوری

103- Nov. Alec. Ibid., P. 58.

۱۰۴- نک. تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، دوره مختصر، ۱۹۳۸، صص. ۴۰۲-۴۰۳.

۱۰۵- تاریخ حزب کمونیست، پیشین، ص. ۵۵۸.

غذا در ماه مه ۱۹۱۸، و جنگ علیه دهقانان نیمه‌مرفه (کولاک‌ها) ادامه یافت. به دلیل اینکه محصولات دهقانان را مصادره می‌کردند انگیزه برای تولید بیش از حد مصرف خودشان نبود. در نتیجه میزان تولید به شدت کاهش یافت. روسیه قبل از انقلاب صادرکننده محصولات کشاورزی بود.^[۱۰۶] در ۱۵ آوریل ۱۹۱۸ لنین جنگ بی‌رحمانه‌ای را علیه کولاک‌ها دامن زد تا با ایجاد ترس آن‌ها را وادار به پیروی از سیاست‌های خود کند. اما تهدید و خشونت کار نکرد، و برگشت به مناسبات سرمایه‌داری، ایجاد انگیزه سود و تولید بیشتر ضرورت یافت.

سه سال بعد از انقلاب، یعنی در سال ۱۹۲۱، لنین نوشت دولت روسیه "برخی از کان‌ها و جنگل‌ها و معادن نفت و غیره را به سرمایه‌داران خارجی اجاره می‌دهد تا از آنها مقداری آلات و ابزار اضافی و ماشین‌هایی که به ما امکان می‌دهد احیای صنایع شوروی را تسریع نمایم، دریافت نماید."^[۱۰۷] این خود نمودار دیگری از عدم مطابقت ساخت سوسیالیسم در روسیه بر اساس نظریات مارکس است که پیش‌نیاز سوسیالیسم را رشد و پیشرفت صنعتی می‌دانست. روسیه هنوز می‌بایست با کمک کشورهای پیشرفته غرب صنعت خود را رشد و توسعه می‌داد. تا سال ۱۹۲۵ تمرکززدایی تقریباً در تمام حوزه‌ها رخ داد و یک اقتصاد نیمه‌دولتی به‌وجود آمد. اما قحطی سال ۱۹۲۳ وضعیت اقتصادی را دوباره وخیم کرد. برنامه نپ به‌طور رسمی سال ۱۹۲۵ پایان داشت. اما در عمل با اُفت‌وخیز تا سال ۱۹۳۱ ادامه یافت. نوسانات اجرایی نپ تابعی از تقابل‌های نظری درون‌حزبی و وضعیت نابسامان اقتصاد شوروی بود و نتوانست همانند زمانی که لنین زنده بود ادامه یابد. لنین در ۱۹۲۴ درگذشت.

رقابت‌های درون حزبی منجر به قدرت‌گیری مطلق استالین و حذف مخالفان سیاست‌های او شد. ادامه حکومت مطلق و انحصاری حزب کمونیست بدون مشت آهنین و سرکوب‌گر دیکتاتور خشونت‌بار استالین و ایجاد و حفظ دائمی رُعب و وحشت، و تصفیه‌های پی‌درپی درون حزبی ممکن نبود. جنگ جهانی دوم، هجوم فاشیسم و مقابله پیروزمندانه با آن اعتبار جدیدی برای شوروی در سطح داخلی و جهانی کسب کرد. مردم شوروی برای مقابله با فاشیسم و دفاع از سرزمین خود و "سوسیالیسم" هزینه بسیار بالایی پرداخت کردند. باتوجه‌به این واقعیت آنها به‌طور طبیعی مقابله با فاشیسم و دفاع از وطن خود را بخشی از افتخار و هویت ملی خود می‌شناختند. به‌رغم آن در بطن سیاست جبر و اختناق، دروغ و پنهانکاری، اندک‌اندک هسته‌های ناراضیاتی و مخالفت با رژیم در همه‌ی زمینه‌ها شکل می‌گرفت. "چگونه می‌شد کشوری را تحمل کرد که بمب هسته‌ای می‌سازد، اما قادر نیست به شهروندانش تخم مرغ برساند؟ چگونه می‌توان ابتکار لازم را تحت شرایط ترور تشویق کرد؟"^[۱۰۸]

زمانی که تاریخ ورق خورد، و نسلی که با انقلاب، جنگ و ارزش‌ها و هزینه‌های بسیار گزاف

106- Nove, Alec, Ibid., P. 67.

۱۰۷- لنین، و. ا.، "اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه‌داری و امتیازها از طرف حکومت شوروی"، در منتخب آثار، پیشین، ص. ۸۱۵.

108- Nove, Alec, Ibid., P. 321.



آن زندگی کرده بود صحنه را به نسل جدیدی که خواهان زندگی خارج از وعده‌های یوتوپایی و ایده‌های بزرگ سپرد، و خواهان آزادی و حرمت انسانی بود، سیستم سوسیالیسم واقعاً موجود دیگر کار نکرد و در نهایت حتی با اصلاحات گورباچف نیز نتوانست کنار بیاید و در برابر چشمان حیرت‌زده‌ی جهانیان ابرقدرت شوروی فروپاشید. بعد از فروپاشی شرایط عینی‌تری برای بازخوانی و بازاندیشی آن‌چه به این تراژدی انجامید فراهم گردید تا بتوان پاسخ درست‌تری به پرسش "کار از کجا خراب شد؟" داد.

نتیجه‌گیری:

"سوسیالیسمی" که با کودتا علیه رقبای سیاسی سوسیال‌دمکرات روسیه بنا گذاشته شد و بر بستر دروغ، فساد، دیکتاتوری و جنایت ادامه یافت نمی‌توانست الگویی برای دنیایی بهتر بسازد. این "سوسیالیسم" از آغاز محکوم به فروپاشی بود. لنین همان شیوه ناسالم را به پیروان خود در جهان آموخت. افسوس که باورمندان به سوسیالیسم، از جمله نگارنده‌ی این مقاله، بسیار دیر به واقعیت‌های تلخ شیوه‌های مخرب کسب و حفظ قدرت توسط بلشویک‌ها پی بردند. اما در این میان شخص خاصی را نمی‌توان سرزنش کرد. هرکس در هر سطحی باید مسئولیت خود را در کج‌اندیشی، کج‌روی و اشاعه پندارهای ناشدنی بپذیرد، از خود انتقاد کند و اگر زبانی از این راه به دیگران وارد کرده است پوزش بخواهد. اگر بخواهیم کلمه‌ای برای این شکست تاریخی و جهانی به کار گیریم باید گفت ایدئولوژی.

اما این شکست تاریخی نمی‌تواند و نباید به ناامیدی انسان برای پیشرفت و به‌سازی جامعه‌ها همراه با آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی بدل شود. در شوروی سابق نیز به‌رغم خشونت‌های گسترده و دیکتاتوری در سراسر تاریخ ۷۴ ساله خود، خالی از دست‌آوردهای مثبت نبوده است. اما این دست‌آوردها آن‌گونه نبوده است که رضایت مردم را جلب کند و به فروپاشی سیستم منجر نشود. حکومت را نمی‌توان با پروپاگاندا و ترور برای همیشه حفظ کرد. ساخت جامعه بر بستر ارزش‌های انسانی با درس‌آموزی از خطاهای گذشته، و فاصله گرفتن از پندارهای ناممکن و یوتوپایی، مبارزه در درون نظام سرمایه‌داری به‌ویژه برای توزیع عادلانه فرصت‌ها و ثروت ادامه می‌یابد. به نظر می‌رسد سرمایه‌داری با خصلت‌های انسان از جمله مالکیت خصوصی، رقابت، برتری طلبی و سود خواهی هم‌آهنگ است. سرمایه‌داری نیز خود مسائل و کمبودهای فراوانی دارد که بر مصداق تجارب گذشته با مشارکت و نقش آفرینی بیشتر مردم به‌ویژه از راه ساخت تشکلهای مدنی و تعمیق دموکراسی به تدریج باید مشکلات و کمبودهای آن هر چه بیشتر کاهش یابد. به نظر نمی‌رسد که این روند متوقف شود. این خواست‌ها زمان‌بر است اما دست‌یافتنی است. تاریخ دگرگونی‌های مثبت جهان در دو قرن گذشته شاهدهی بر این ادعاست.

* کاظم علمداری داری دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه ایلینویز آمریکاست. بعد از انقلاب مدت کوتاهی در دانشگاه تهران و سپس به مدت ۲۸ سال در دانشگاه‌های کالیفرنیا تدریس و تحقیق کرده است. علمداری تا به حال شش کتاب و بیش از صد مقاله‌ی تحقیقی و تحلیلی به زبان‌های فارسی و انگلیسی به چاپ رسانده است. کتاب ایشان “چرا ایران عقب ماند و غرب پیشرفت” تا به حال ۱۹ بار در ایران به چاپ رسیده است. علمداری برنده بورس پژوهشی جامعه علمی ژاپن، مدتی در دانشگاه کیوتوی ژاپن به مطالعه الگوی ژاپنی توسعه پرداخت. وی در کنار کارهای آکادمیک، همواره در کارهای سیاسی و حقوق بشری نیز فعال بوده است.

توده و نخبه از منظر انقلاب اکبر

اسفندیار طبری*

اگوست ۱۹۱۷ جنگ جهانی اول آغاز و ارتش روسیه تزاری با ایمان به پیروزی، وارد جنگ می‌شود. ولی شکست پی شکست، موقعیت رژیم را متزلزل می‌کند. تا فوریه ۱۹۱۷ حدود ۸ میلیون سرباز جان خود را از دست می‌دهند. این کشتارها، گرسنگی و فقر، زنان پتروگراد را علیه تزار به خیابان می‌کشاند. آنها خواهان برکناری نیکلای دوم شدند. کارگران کارخانه‌ها نیز به اعتراض پیوستند. نیکلای دوم ارتش خود را برای مقابله با تظاهرکنندگان به خیابان می‌فرستد. اما سربازان از فرمان سرپیچی کرده به صف تظاهرکنندگان می‌پیوندند. دامنه اعتراض اوج می‌گیرد تا اینکه نیکلای دوم مجبور به کناره‌گیری می‌شود. انقلاب فوریه به سلطنت مستبدانه تزارها پایان می‌دهد. پارلمان دوما یک‌رژیم موقت انتخاب می‌کند. پارلمانی که در زمان تزار هیچ قدرتی نداشت و تحت فرمان او بود، کلید قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد.

در همان حال که در مجلس دوما نخبگان به مشورت می‌پرداختند، در خیابان، نیرویی دیگر در حال شکل‌گیری بود: سوویت یا شوروی. در دوما همگی با هم کار می‌کردند: از منشویک‌های اصلاح طلب تا بلشویک‌های رادیکال. سوویت، خواهان صلح بدون قید و شرط بودند. اما، حکومت موقت در ادامه جنگ پافشاری می‌کرد. علاوه بر این برای دهقانان، کار حکومت موقت بسیار کند بود. در بسیاری از نقاط، دهقانان علیه زمینداران شورش کردند. کارگران نیز خواهان بهبودی وضع خود بودند. لنین که به دلیل فعالیت سیاسی تبعید شده بود، از طریق روزنامه از پیروزی فوریه با خبر شد. دولت آلمان که در جنگ با روسیه بود، قطاری



را در اختیار لنین گذاشت تا امکان بازگشت او به روسیه فراهم شود. دولت آلمان آن زمان از لنین حمایت می‌کرد، زیرا لنین، رهبر بلشویک‌ها و سویت، خواهان صلح بدون قید و شرط بود. ورود لنین به پتروگراد جو سیاسی را ردیکال ساخت. لنین در تظاهرات آوریل خود خواهان پایان فوری جنگ و کسب قدرت کامل شد. بلشویک‌ها برای مشکلات جامعه راه‌حل‌های ساده و بسیار سریع داشتند: تقسیم فوری زمین بین دهقانان و کنترل کارخانه‌ها توسط کارگران. لنین به دنبال برپایی دیکتاتوری پرولتاریا شد و بلشویک‌ها به مرور از نفوذ بیشتری برخوردار شدند. لئو تروتسکی، رهبر شوراهای (سویت‌های) پتروگراد، با جانبداری از لنین در اکتبر ۱۹۱۷ به سازماندهی یک شورش پرداخت.

انقلاب اکتبر به گونه‌ای آرام رخ داد، طوری که کمتر کسی متوجه آن شد. به این دلیل از نظر سیاسی، انقلاب اکتبر یک کودتا علیه دولت موقت بود که در نتیجه انقلاب فوریه و سقوط تزار روی کار آمده بود. اما، آنچه از کودتای سیاسی اکتبر یک انقلاب ساخت، دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی رادیکال در مدتی بسیار کوتاه بود. در فوریه سال ۱۹۱۷ یک سیستم دموکراتیک، جانشین حکومت توتالیتاری روسیه شد که خود لنین آن را آزادی‌خواهانه‌ترین حکومت دنیا دانست. در این سیستم، دموکرات‌ها توانستند قدرت کلیدی را به دست آورده، رادیکال‌های بلشویک‌ها را از قدرت دور سازند. هرچند این حکومت دموکراتیک دارای پتانسیل قوی در برپایی یک سیستم دموکراتیک بود اما، به دلیل بی‌تجربگی سیاستمداران آن و فقدان انگیزه قوی در تثبیت قدرت سیاسی نتوانست در مقابل چپ‌های بلشویک، برتری خود را نشان دهد. از این جهت می‌توان بین انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه و جمهوری وایمار در آلمان وجهی مشترک یافت: اولین دموکراسی روسیه توسط چپ‌های رادیکال و اولین دموکراسی آلمان توسط راست‌های رادیکال به حیات کوتاه خود پایان دادند.

با این کودتا و شکست دموکرات‌ها و اصلاح‌طلبان، چپ‌ترین جناح‌های انقلاب روسیه تمامی قدرت سیاسی را به دست گرفته، به رادیکال‌ترین شکل ممکن به قلع و قمع مخالفان خود و برپایی اتحاد جماهیر شوروی برخاستند.

شکست اولین دموکراسی در روسیه را می‌توان از نقطه نظرهای متفاوت فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی توجیه نمود. اما، بدون شک منشویک‌ها که در مقابل چپ‌های رادیکال خود را دموکرات دانسته، حقانیت قدرت سیاسی را در انتخاب اکثریت مردم می‌دیدند، خطر اصلی را در راست‌های رادیکال و حامیان رژیم تزاری می‌دیدند. به ویژه کودتای شکست خورده یکی از افسران تزاری سابق به نام کرنیلوف بر این تحلیل صحنه گذاشت. این کودتای ناموفق در حقیقت نشان داد که قدرت نظامی نمی‌تواند نقش‌چندانی در بازگشت به سیستم توتالیتاری داشته باشد، زیرا مقاومت مردمی بسیار گسترده‌تر، جدی‌تر و قوی‌تر بود. اما، پس از این کودتا منشویک‌ها برای حفظ سیستم سیاسی موجود با مسلح‌سازی بلشویک‌ها موافقت کردند. چنین امری در نهایت به کودتای موفق اکتبر ۱۹۱۷ انجامید. البته کم نبودند دموکرات‌هایی همچون ایرکلی سرتیلی که در مورد خطر بزرگی که از سوی بلشویک‌ها دموکراسی را تهدید و

حکومت را به‌سوی توتالیترایسم می‌برد، هشدار می‌دادند. اما، تمامی این هشدارها جدی گرفته نشد و نهایتاً به سقوط این حکومت دموکراتیک انجامید. بلشویک‌ها بدون توجه به آرای اکثریت مردم، با حمایت یک‌اقلیت مسلح، با استفاده از ضعف‌های حکومت موقت، قدرت سیاسی را به‌دست گرفتند.

لنین خود در مورد پیروزی اکتبر ۱۹۱۷ می‌نویسد که پیروزی بلشویک‌ها نتیجه فقدان انگیزه قوی منشویک‌ها در حفظ قدرت سیاسی و در مقابل، انگیزه قوی بلشویک‌ها در کسب قدرت سیاسی، بدون در نظر گرفتن نظر اکثریت جامعه بوده است. زیرا بلشویک‌ها به سهم خود اشتباهات تاکتیکی و استراتژیک بسیاری مرتکب شدند که منشویک‌ها نتوانستند از آن به‌سود خود استفاده کنند. به‌این دلیل بدون شک، کودتای ناموفق کورنیلوو تأثیر روانی زیادی جهت پیروزی بلشویک‌ها و شکست منشویک‌ها داشته است.

بلشویک‌ها برخلاف منشویک‌ها حقانیت خود را نه در حمایت توده اکثریت مردم، بلکه در وظیفه تاریخی خود جهت برپایی یک سیستم کمونیستی می‌دانستند: برای چنین ایده‌ای برقراری یک سیستم دیکتاتوری پرولتاریا لازم است و نه یک سیستم دموکراتیک که خود را به‌طور مقطعی وابسته به آراء اکثریت مردم سازد.

یکی از دلایل اصلی ناپیگیری دموکرات‌ها در حفظ قدرت سیاسی، واهمه شدید آنها از یک جنگ داخلی بود. اما، لنین رهبر بلشویک‌ها برای کسب قدرت، حاضر به استفاده از هرگونه ابزاری بود. او جنگ داخلی را برای رسیدن به سوسیالیسم و پاک‌سازی جامعه از نیروهای ضدانقلاب ممکن و حتی ضروری می‌دانست. تئوری انقلاب سوسیالیستی لنین، یک تئوری نخبه‌گرایانه است، یعنی اینکه نظر اکثریت مردم اهمیتی ندارد. نخبگان باید توده را هدایت کنند و حتی اگر ممکن باشد، باید در صورت امکان، با سرکوب و جنگ داخلی، راه رسیدن به سوسیالیسم را هموار ساخت.

با دموکراسی نمی‌توان به سوسیالیسم رسید. برای سوسیالیسم به دیکتاتوری پرولتاریا احتیاج است که نماینده آن تنها یک حزب کمونیستی باشد. این برداشت لنینیستی از افکار و نوشته‌های مارکس، بینش غالب در انترناسیونال سوم بود. قدرت سیاسی را باید به هر وسیله ممکن، حتی به قیمت جنگ داخلی، به دست آورد و حزب کمونیست باید به هر وسیله قدرت سیاسی را تنها برای خود حفظ کند، زیرا او تنها نماینده پرولتاریا است.

حزب بلشویک‌ها به‌رهبری لنین توانست در مدتی بسیار کوتاه با رفورم‌های ارضی و دولتی کردن صنایع، زمینه را برای یک انقلاب بزرگ فراهم نماید. در حقیقت می‌توان گفت کودتای سیاسی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه یک انقلاب بوروکراتیک از بالا به پایین بوده است. کسانی همچون روزا لوکزمبورگ و تروتسکی به خطر این ایده لنینیستی واقف بودند و هشدار دادند که چنین سیستمی نهایتاً به یک دیکتاتوری می‌انجامد که با مرام سوسیالیستی در تناقض است. در یک بررسی فشرده از مفاهیم توده، مردم و نخبگان، می‌توان گفت که منظور از توده^{۱)}

1- Masse in German.



دسته‌ای از انسان‌ها هستند که به‌شکلی در یک‌رابطه منظم یا غیرمنظم با یکدیگر قرار می‌گیرند. فیلسوفان باستانی در یونان به‌طور کلی یک‌دید منفی نسبت به توده مردم داشتند. دیدگاه منفی به توده تا قرن نوزده میلادی ادامه یافت. از نظر هگل توده بدون یک‌حاکم و پادشاه، بی‌نظم و شکل است. انبوه^[۴] یک‌توده بی‌شکل و نظم است و باید آن را از تبدیل به یک‌فاکتور سیاسی بازداشت، زیرا توده فاقد خودآگاهی است. توده احتیاج به رهبر دارد.^[۵] مارکس اما، ضمن تأیید اینکه توده فاقد خودآگاهی است، معتقد است که می‌توان و باید خودآگاهی به توده داد. تنها در چنین شرایطی توده می‌تواند یک‌فاکتور سیاسی مهمی باشد. به‌همین دلیل از نظر مارکس باید به انتقاد از توده پرداخت و او را از خصلت‌های توده ای و ناآگاهی رها ساخت.^[۶] چنین امری از نظر مارکس با تمایز طبقاتی ممکن است. توده در مفهوم هگلی در بافت سیاسی، مقابل مفهوم مردم^[۷] است که هگلیان چپ در آن طبقات اجتماعی را می‌بینند. در آثار متفکران بعدی همچون یاسپرس، یونگر و اورتگا توده در مقابل مفهوم سیاسی نخبه قرار گرفت.^[۸] لوبو^[۹] وجود رهبر را برای توده لازم می‌بیند ولی، نماینده این‌تر است که توده بر رهبر سبقت دارد؛ این توده است که رهبر می‌سازد و نه برعکس. فیلم عصر جدید چارلی چاپلین نیز نمایانگر چنین تصویری است، آنگاه که یک‌کمدین به‌طور تصادفی و به‌دلیل شباهت با هیتلر رهبر می‌شود و شخصیت هیتلری مورد پذیرش توده را می‌پذیرد.

توده به‌دلیل دست دوم بودن در برابر مردم یا خلق، حتی در قاموس مارکس یک‌مفهوم منفی دارد. به‌همین دلیل مارکس با جد کردن و رهبر ساختن طبقه کارگر به آن یک‌خصلت مثبت می‌دهد. لنین از آن فراتر می‌رود: باید در درون توده رسوخ کرد و رهبری نمایندگان طبقه کارگر را محکم ساخت. توده باید به دیکتاتوری طبقه کارگر ایمان آورد و از آن حمایت کند. در چنین مفهوم لنینیستی، کودتای اکتبر ۱۹۱۷ یک‌انقلاب از بالا به پایین بود که به یک‌سیستم دیکتاتوری حزبی انجامید که خود را تنها نماینده طبقه کارگر می‌دانست. مارکس و انگلس در مانیفست، سیستم دیکتاتوری پرولتاریا را نیز در یک‌مقطع کوتاه تاریخی برای آزمایش بردن ساختارهای کهن سیستم سرمایه داری و فتودالی لازم می‌بینند. اما، لنین برخلاف مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا را به یک‌سیستم سیاسی پایدار و درازمدت تبدیل نمود؛ امری که با انتقاد دیگر رهبران کمونیستی مواجه شد ولی، سرانجام با شکل‌گیری سیستم توتالیتری استالینی به پاک‌سازی بخش بزرگی از منتقدین انجامید.

2- Menge in German.

3- Hegel, G.W.F: 1993, Grundlinien der Philosophie des Rechts oder Naturrecht und Staatswissenschaft, Grundrisse. Sammelwerke B7, §279, S. 477ff.

4- Marx: 1845, Heilige Familie. MEW, Bd. 2, S. 153.

5- Volk

6- Elite

7- Le Bon, G.: 2009, Psychologie der Masse, Nikol.

توده یک مفهوم غیرسیاسی و به گفته الیاس کانتی نقطه صفر امر سیاسی است.^[۸] پیروزی انقلاب اکبر برای مارکسیست‌های دنیا یک مثال موفق در جهت برقراری دیکتاتوری پرولتاریا از طریق هدایت و رسوخ در توده مردم بود. دموکراسی و آزادی اجتماعی از این دیدگاه مانعی برای رسیدن به سوسیالیسم تلقی شد.

در میان مارکسیست‌های ایرانی نیز، تحت تاثیر لنینیسم این ایده رشد یافت، که توده و نه مردم برای رسیدن به سوسیالیسم سرنوشت ساز هستند: توده در ذات خود غیرسیاسی است، ولی می‌توان با بخشیدن خودآگاهی به او از او به عنوان یک ابزار سیاسی استفاده کرده، رهبری او را به دست گرفت و از طریق او به طور فعال در صحنه سیاسی حضور یافت، دقیقا به همان شیوه بلشویکی علیه منشویک‌ها. از این رو اعتقاد به مردم به عنوان فاکتور و وزنه سیاسی که در یک سیستم دموکراتیک بتوانند نخبگان سیاسی را خلع کند، از بین رفت. آنها چنین سیستمی که بر پایه آزادی‌های اجتماعی و احترام به حق رأی فردی بنا شده را نهایتا در خدمت سرمایه‌داری می‌دیدند. به همین دلیل نیز رفورم، پایه اعتقادی خود را به کلی از دست داد و تنها راه رسیدن به سوسیالیسم، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا از طریق انقلاب از بالا تلقی شد.

ایده استفاده ابزاری از توده برای محکم سازی پایه قدرت در طول تاریخ همواره وجود داشته و پدیده نوینی نیست. با انقلاب اکبر، استفاده ابزاری از توده از این جهت جنبه نوینی یافت که بر پایه یک ایدئولوژی قوی با آرمانی انسان‌دوستانه و خواهان برقراری عدالت بین همه‌ی انسان‌ها استوارگشت. در دوران کنونی، این ایده استفاده ابزاری از توده یک خطر جدی برای دموکراسی به شمار می‌رود: بخشی از توده بر اساس آرمان‌های ناسیونالیستی، شوینیستی یا دینی مورد استفاده ابزاری نخبگان سیاسی قرار می‌گیرند و خود را از ایده سیاسی مردم جدا ساخته، با ایده‌های مردم پسند و مقطعی به دنبال کسب اکثریت به هر شیوه ممکن می‌روند.

توده بر خلاف مردم یا خلق تاکنون در هیچ شکل سیاسی دیگری غیر از توتالیتاریسم، برآمد نداشته است. به همین دلیل هانا آرنه این گونه استنتاج می‌کند که جنبش‌های توتالیتاری مدرن همواره به شکل سازمان یافته توده‌ای تثبیت می‌شوند.

به عبارت دیگر می‌توان گفت که پس از انقلاب اکبر، جنبش توده‌ای توتالیتاری با خصلت‌های تازه‌ای گسترش یافت، از جمله ایدئولوژیک بودن. ایدئولوژی می‌تواند دینی یا غیردینی باشد. از سوی دیگر رهبر، مشروعیت خود را از درون توده حامی خود بازتولید می‌کند. توقف در چنین بازتولیدی می‌تواند به آشفته‌گی توده و سقوط رهبر بیانجامد. آنچه که توده و رهبر را به هم پیوند می‌دهد، پاسداری از نشانه‌ها و سمبل‌های شناخته شده است که اهمیت حیاتی برای استقرار قدرت سیاسی رهبر دارد. از این جهت "تزئین توده" با این سمبل‌ها، که کرکاور در اثر خود به تفصیل به آن پرداخته است، نقش اساسی دارد.

به این دلیل شاید بتوان گفت که توتالیتاریسم استالینی سیر تکاملی طبیعی انقلاب توده‌ای اکبر در یک بافت چپ بوده است. هر دیکتاتوری چه در مضمون کارگری چپ و چه در

8- Canetti, E.: 1994, Masse und Macht, Carl Hanser.



مضمون فاشیستی راست در نهایت به یک سیستم توتالیتری می انجامد که قدرت سیاسی سیستم قضایی، اجرائی و قانونگذاری را در قالب یک فرد متمرکز می کند. تفاوت اساسی چنین توتالیتری با استبداد کلاسیک در وجود توده‌ای است که خود را نماینده تمامی مردم می داند و در یک چارچوب ایدئولوژیک در بازتولید قدرت سیاسی رهبر، نقش اساسی دارد.

* فوق لیسانس فیزیک، دکترای فلسفه. استاد فلسفه در دانشگاه عالی نورنبرگ، مدرس و پژوهشگر فلسفه‌ی اخلاق و سیاسی

زنان و جنسیت در تجربه‌ی شوروی

نیره توحیدی*

زمینه و بستر تاریخی- سیاسی

صد سال از آنچه به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مشهور است، می‌گذرد. انقلاب، قبل از اکتبر شروع شده بود و در واقع ۸ ماه قبل یعنی در ماه فوریه ۱۹۱۷ به استبداد تزار پایان داده و یک‌دولت موقت با نخست‌وزیری الکساندر کرنسکی، از حزب سوسیال روسیونرها معروف به "اس‌آرها"، روی کار آورده بود. اما سقوط تزاریسم با افزایش تنش میان نیروهای انقلابی و رقیب، یعنی منشویک‌ها و اس‌آرها، که مرحله‌ی انقلاب را بورژوا-دمکراتیک می‌دانستند از یک‌سو، و بلشویک‌ها به رهبری ولادیمیر ایلچ لنین، که مرحله انقلاب را سوسیالیستی می‌خواندند، ادامه یافته بود. بلشویک‌ها از فضای ضدجنگ برای مقابله با رقبای خود، که همچنان از جنگ با آلمان دفاع می‌کردند، و همچنین فقر و گرسنگی گسترده‌ای که به دلیل جنگ شدت یافته بود، بهره بردند و در ماه اکتبر همان سال با شعار "نان، صلح، آزادی"، و "همه قدرت به دست شوراه‌ها" با یک‌قیام شبه کودتایی دولت موقت را ساقط کردند.

با قدرت‌گیری بلشویک‌ها که اقلیتی در میان نیروهای انقلابی بودند، سرکوب مخالفان با شدت آغاز شد. آن‌ها مجلس مؤسسان را که اکثریت آن با منشویک‌ها و اس‌آرها بود منحل کردند و با انحلال مجلس در واقع کودتای خود را به سرانجام نهایی رساندند. در پی آن جنگ داخلی در چند جبهه بیش از یک دهه، تا سال ۱۹۲۹، در سراسر روسیه ادامه یافت. لنین در



سال ۱۹۲۴ درگذشت و استالین با کنار زدن رقبای حزبی، و جنایات گسترده، دیکتاتوری آهنین خود را به مدت سه دهه تا زمان مرگ‌اش یعنی در سال ۱۹۵۳ ادامه داد.

بدین ترتیب سنگ بنای شوروی از آغاز کج گذاشته شد. جای جنگ با آلمان و متحدانش را، که پایان‌بخشی به آن از شعارهای اصلی بلشویک‌ها و یکی از عوامل تعیین‌کننده حمایت سربازان از آنها بود، عملاً جنگ‌های داخلی درازمدت گرفت. وعده‌های دیگر بلشویک‌ها در جهت پایان دادن به فقر، گرسنگی و بیکاری؛ فسخ قراردادها و سیاست‌های استعماری در راه‌رهای ملت‌های تحت سلطه؛ و توجیه سرکوب‌ها به عنوان «دیکتاتوری موقت پرولتاریا»، بسیاری را در روسیه و حتی منطقه‌های مختلف غیرروس که خواهان رهایی از فقر و جنگ و سلطه امپراطوری تزاری بودند، یا مرعوب و یا جذب کرد. برای مثال، در ایران خودمان، لنین قرارداد ۱۹۱۹ در رابطه با ایران را به‌طور یک‌جانبه فسخ کرد که مورد تکریم و استقبال بسیاری از میهن‌دوستان آن روزگار قرار گرفت. بسیاری از آرمان‌گرایان و عدالت‌جویان منتقد سرمایه‌داری در سایر کشورهای دنیا نیز، به‌خصوص کشورهای رشدنیافته و استعمارشده، از جمله در ایران، تا مدت‌ها مجذوب شعارها و برنامه‌های سوسیالیستی دولت شوروی شده بودند.

اما آنچه بیش از هر چیز بسیاری را از توسعه و مدرنیزاسیون آمرانه «سوسیالیسم» دولتی در شوروی ناامید و روی‌گردان کرد، خشونت و سرکوب حتی علیه کارگران و دهقانان، نبود آزادی اندیشه و بیان، و حذف هر منتقد با برچسب «ضد انقلاب»، «بورژوا» و «خرده بورژوا» بود. از جمله ترور، تبعید، و به اسارت‌کشاندن هزاران روشن‌فکر و نویسنده و شاعر و هنرمند و روزنامه‌نگار روس و غیر روس در اردوگاه‌های کار اجباری، به‌خصوص در دوران رهبری استالین. حتی بسیاری از زنان و مردان روشن‌فکر و انقلابی که در ابتدای انقلاب جذب بلشویک‌ها شده بودند؛ از نویسندگان، شاعران و هنرمندانی چون ماکسیم‌گورکی، بوریس پاسترناک، و آناخمتوویا روسی گرفته تا حسین جاوید، میکائیل مشفق، و خدیجه قایوای آذربایجانی، طرد یا به حاشیه رانده شدند. بوخارین، زینویف و هزاران کمونیست و سوسیالیست و غیرکمونیست، از درون و بیرون حزب نیز یا اعدام شدند یا در اردوگاه‌های کار اجباری جان باختند.

یکی از وجوه مهم و نوین شوروی که توجه مردم جهان به‌خصوص کوشندگان حقوق زنان را جلب کرده بود، تحولات رادیکال حقوقی به نفع بهبود موقعیت زنان بود. تحولاتی که به سرعت از سال ۱۹۱۸ آغاز شد و روسیه را در زمینه حقوق زنان به کشوری پیشرو و مترقی در جهان تبدیل کرد به‌طوری که لنین در ۱۹۱۹ توانست با افتخار مدعی شود که «در هیچ کجای دنیا زنان به اندازه‌ی زنان شوروی آزادی، حقوق و مزایای قانونی ندارند». البته ادعای لنین تنها در آن مقطع تاریخی و تنها در عرصه‌ی قوانین و برابری رسمی حقوق (و نه هنوز عملی) درست بود.

علاوه‌بر اخبار مربوط به برابری‌های قانونی زنان در شوروی که اغلب در دنیای آن روز بسیار کم‌سابقه بود، تحولات انقلابی در شوروی فرصت‌ها و شور و هیجان زیادی را نیز برای مباحث و مناظره‌های مربوط به آزادی و رهایی زنان، اشتغال زنان، اهمیت سازماندهی و مشارکت

سیاسی آنان، چگونگی حمایت از مادران و نقش مادری، ازدواج، طلاق، سکسوالیته و عشق، مفهوم و کارکرد خانواده، کار خانگی، و هر آنچه تحت عنوان «مسئله زن» طرح می‌شد، در داخل و خارج شوروی، ایجاد کرده بود.

اما هر قدر فاصله‌ی وعده‌ها با عملکرد رهبران حزب کمونیست، و فاصله تئوری‌ها با واقعیات عینی و پراتیک عملی در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، از جمله «مسئله زن» و مسائل جنسیتی بیشتر می‌شد، شوق و جذابیت‌های اولیه شوروی بلشویکی در اذهان روشنفکران، از جمله تساوی‌جویان و حامیان رهایی زنان در درون شوروی و نیز در سایر کشورهای جهان کاهش می‌یافت.

در کنار خشونت‌ها و فجایع مربوط به جنگ‌های داخلی، تصفیه‌های درون‌حزبی، دادگاه‌های فرمایشی و اعدام‌های دسته‌جمعی، و نیز سایر معایب سیستم از جمله فساد و ریاکاری بوروکرات‌های حزبی و غیرحزبی و ناکارآمدی اقتصادی و علمی، و احیای سیاست‌های امپریالیستی شبه‌تزاری بود که از مدل بلشویکی شوروی وجهه‌ای منفی به ضرر آرمان‌گرایان تساوی‌جو ایجاد کرد و در انظار بسیاری از مردم تصویری هولناک و مخدوش و بی‌حرمت از سوسیالیسم بر جای گذاشت.

"مسئله زن" در شوروی

اما در مورد کارنامه‌ی شوروی در زمینه‌ی وضعیت زنان، قضاوت ساده نیست و احتیاج به ارزیابی از جنبه‌های مثبت و منفی این تجربه‌ی تاریخی دارد. به‌طوری‌که حتی در میان خود رهبران و نخبه‌های حاکم در شوروی نیز بر سر تعریف و چگونگی حل آنچه «مسئله زن» نامیده می‌شد و نیز این‌که این مسئله آیا در نظام شوروی واقعاً حل شده یا نه، توافق وجود نداشت. یک‌بار در دوران استالین ادعا شد که دیگر «مسئله زن» در کشور شوروا حل شده و لذا سازمان‌ها و دپارتمان‌های زنان را تعطیل کردند. اما در دوران خروشچف ادعا شد که «مسئله زن» حل نشده و باید تلاش‌ها و شیوه‌های جدیدی برای حل آن به کار گرفته شود. باز در دوران برژنف و آندروپوف و چرننگو گفته می‌شد که «مسئله زن» حل شده است. تا این‌که بالاخره در دوره‌ی گورباچف در پرتو آزادی‌های به‌دست آمده در لوای «گلاسنوست»، و این بار با جوانب وسیع‌تر و بازتری حل نشدن «مسئله زن» در شوروی و چرایی‌های آن مورد بحث و مناظره قرار گرفت.

همان‌طور که مدل آمرانه‌ی توسعه‌ی تجددخواهانه‌ی شوروی در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی مورد بحث و جدل‌های تئوریک و پژوهش‌های تطبیقی آکادمیک قرار می‌گرفت، مدل «رهایی زنان» و نحوه‌ی تلاش برای حل «مسئله زن» در شوروی نیز مورد توجه، بررسی، نقد و درس‌آموزی کنش‌گران حقوق زنان، و نیز پژوهش‌گران دانشگاهی در علوم اجتماعی بوده است. در این نوشته کوتاه سعی شده است تنها مرور مختصری عرضه شود از جوانب مختلف



وضعیت زنان، کامیابی‌ها و ناکامی‌های پروژه‌های انقلابی یا اصلاحی، و مبانی ایدئولوژیک و نظری نسبت به مسائل جنسی و جنسیتی که پشت سیاست‌گذاری‌ها و استراتژی‌های عملی دولت شوروی وجود داشت. ارزیابی‌های ارائه شده مبتنی است بر شاخص‌ها و معیارهای پذیرفته شده بین‌المللی در "مطالعات جنسیت و توسعه"^[۱] که در پژوهش‌های دانشگاهی و نیز گزارش‌های تحقیقی سازمان ملل مندرج و منعکس هستند.^[۲]

منابع نوشته‌های منتشر شده متعدد من در باره شوروی سابق و شرایط پس از شوروی (از جمله این نوشته‌ی کوتاه)، عبارت بوده از پژوهش‌های منتشر شده دانشگاهی دیگران، مشاهدات شخصی‌ام، و نیز مطالعات میدانی که در مجموع طی دو سال زندگی و تدریس و تحقیق و کار (به‌عنوان مشاور پژوهشی در یونیسیف و برنامه عمران سازمان ملل (UNDP)) در شهر باکو در سال‌های آخر موجودیت شوروی و سال‌های بلافاصل پس از فروپاشی آن انجام داده بودم (۱۹۹۰-۲۰۰۲). روش‌های به‌کاررفته شامل مشاهده، مصاحبه (با افراد سه نسل)، تاریخ شفاهی و کتبی، پرسش‌نامه و سنجش‌های گروهی، و شرکت در جلسات سازمان‌های زنان و سایر سازمان‌های مدنی، احزاب سیاسی، شرکت و تئ‌برداری در مراسم فرهنگی، اعیاد و جشن‌ها و عروسی‌ها و آیین‌های قومی و ملی و مذهبی، تظاهرات اعتراضی سیاسی، میتینگ‌ها و جلسات بحث، و مطالعات کتابخانه‌ای و آرشیوی و تحلیل روزنامه‌ها و مجلات و فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی، کنسرت‌ها و اپراهای کلاسیک بوده است. عمده‌ی سفرها و پژوهش‌های میدانی من در جمهوری آذربایجان بوده است، اما از روسیه و سایر جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز نیز دیدن کرده‌ام.

به نظر من بررسی مدل توسعه و جنسیت در شوروی و تجربه خود زنان و مردان می‌تواند برای مطالعه و درس‌آموزی مباحث توسعه به‌طورکلی، و در نقد فمینیستی شیوه‌ها و استراتژی‌های توسعه، به‌طورخاص، مفید و مغتنم باشد. به‌خصوص برای آن دسته از روشن‌فکران و کنش‌گران برابری‌طلب، عدالت‌جو، و آزادی‌خواه که حاضرند از انگاره‌ها و پیش‌فرض‌ها و عینک ایدئولوژیک موافق یا مخالف نسبت به انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ فراتر ننگرند.

نقش ایدئولوژی در برداشت‌ها از «مسئله زن»

نظرگاه‌ها و دغدغه‌های مربوط به زنان و مسائل جنسی و جنسیتی در شوروی از خلال مقوله "مسئله زن" (zhenskii vopros) تعبیر و تفسیر و در نهایت رسماً سیاست‌گذاری می‌شد. البته سال‌ها قبل از حکومت بلشویک‌ها، روشنفکران و اصلاح‌طلبان لیبرال روس، به‌خصوص فمینیست‌ها، مقوله‌ی «مسئله زن» را در روسیه مطرح کرده بودند. بعد از شکست روسیه در جنگ کریمه، طی مباحث و «پرسش‌های داغی» که درطول دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ میلادی

1- Gender and Development Studies

۲- برای مثال گزارش‌های برنامه عمران سازمان ملل، یونیسیف، و یونسکو.

در چرائی افول روسیه درگرفته بود، مبحث «مسئله زن» نیز در کنار سایر مسائل حاد و «زخم‌های اجتماعی» مطرح گردید.^[۳] بحث‌ها و مطالبات اولیه در مورد چرائی عقب‌ماندگی زنان و ضرورت آموزش و تحصیلات و حق اشتغال و مشارکت آنها در خدمات اجتماعی بود. پیش‌کسوت‌های حقوق زنان و فمینیسم در روسیه نیز، مانند اغلب کشورهای دیگر، از زنان و مردان تحصیل‌کرده متعلق به طبقات مرفه بودند. برای مثال، ماریا تروبینکوا، نادژدا استاسوا، و آنا فیلسوفوا، سه تن از پایه‌گذاران و رهبران اولین جنبش سازمان‌یافته‌ی زنان روسیه، از خانواده‌های سرشناس و مرفه روسیه برخاسته بودند.^[۴]

اگرچه بلشویک‌ها فمینیسم را نفی کرده و این نوع زنان اصلاح‌طلب و لیبرال روسیه را «فمینیست‌های بورژوا» می‌خواندند، ولی بسیاری از ایده‌های اصلی و سیاست‌گذاری خود در مورد مسئله زن را از آنها فراگرفته بودند. ایده‌هایی که یا همزمان یا متأثر بود از متفکران فمینیست در اروپا و آمریکای شمالی؛ قبل از مارکس، انگلس، بیل و سایر سوسیالیست‌های مشابه. در واقع متفکران فمینیست بودند که ضمن نقد و چالش نظریه‌ها و نگرش مردم‌محور بسیاری از متفکران نهضت روشنگری و مدرنیته، (برای مثال در زمینه درک آنها از راسیونالیسم، لیبرالیسم، شهروندی و دموکراسی) به بازتعریف جایگاه و حقوق زنان در نظام مدرن پرداخته بودند. از جمله می‌توان به آثار کلاسیک فمینیستی چون «احیاء حق زن» (۱۷۹۲) ازمری ولستونکرافت (انگلیسی)، و «انقیاد زنان» (۱۸۵۹) از هریت تیلور و همسرش جان استورات میل (انگلیسی) اشاره کرد.

با ورود فردریک انگلس (آلمانی) به این مباحث از طریق کتاب مهم «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» (۱۸۸۴) که تحت تأثیر و با‌تکاء به داده‌های پژوهشی انسان‌شناس معاصر خود، لوئیس هنری مورگان (آمریکایی) تئوریزه کرده بود، یک‌تئوری ماتریالیستی و طبقاتی وارد مباحث جنسیتی گردید. البته چند سال قبل از انگلس، اوگوست بیل (آلمانی)، کتاب «زنان و سوسیالیسم» را نوشت (۱۸۷۹) و فمینیست‌هایی چون شارلوت پرکینز گیلمن (آمریکایی) در کتاب «زنان و اقتصاد» (۱۸۹۸) با بحث‌هایی مشابه، ابعاد اقتصادی وضعیت فروتر و تحت سلطه زنان را تحلیل کردند و راه‌حلهایی نیز برای رهایی زنان ارائه دادند.

نظریه‌ی مارکسیستی در باره "مسئله زن"

البته از قرار ایدئولوژی و دیدگاه جنسیتی پشت سیاست‌های دولتی شوروی مبتنی بر

۳- Stites, R. ۱۹۷۸: ۲۹-۳۳ در واقع به‌دنبال پیشنهاد خواهر همسر تزار، النا پاولونا، که یک زن‌نستاً لیبرال بود، در مورد تربیت و اعزام زنان به‌عنوان نیروی کمکی به جبهه‌های جنگ کریمه جهت پرستاری و خدمات مراقبتی در پشت جبهه بود که بحث بر سرآموزش و اشتغال زنان در سطح جامعه آغاز گشت. پیش‌از اولیه آن یک‌مرد روس و جراح و آموزگار سرشناسی بود به نام نیکلای پیروگف که معتقد بود زنان توانائی تحصیلات علمی و مشاغل چون پرستاری حتی در جبهه جنگ را دارند به شرط آنکه تحت مدیریت یا سرپرستی مردان صورت بگیرد.

4- Mariya Trubnikova (1835-1897); Nadezhda Stasova (1835-1895); and Anna Filosofova (1837-1912).



مارکسیسم می‌بود. اما، به‌صرف درک "مسئله زن" در مارکسیسم کلاسیک، نمی‌توان پشتوانه‌های نظری جنسیت و مسائل زنان را در شوروی توضیح داد، چرا که در عمل از نظریات کلاسیک مارکسیستی یا فراتر رفتند و یا بخشی از آنها را نادیده گرفتند. تفسیر مارکسیستی از «مسئله زن» و سیاست‌گذاری‌ها در مورد زنان، به مقتضای اولویت‌ها و گرایش‌های نظری رهبری سیاسی وقت و نیازهای هر دوره از تاریخ شوروی تغییر می‌کرد و قالب‌های متفاوتی به‌خود می‌گرفت. منابع اصلی تئوریک و ایدئولوژیک اولیه دولت جوان بلشویکی در مورد «مسئله زن» شامل نوشته‌های بیل، انگلس، مارکس، و نین بود و چنان‌که اشاره شد، همه‌ی آن نوشته‌ها متأثر بودند از گفتمان فمینیستی که قبل از آنها ظهور یافته بود. در دهه ۱۹۲۰ نوشته‌ها و دیدگاه‌های زنان کنش‌گر و صاحب نظری که از بلشویک‌ها حمایت می‌کردند چون اینسا آرماند، الکساندرا کولونتای، و تا حدی نادژدا کروپسکایا (همسر لنین) و کلارا زتکین (سوسیالیست آلمانی) نیز در شکل‌گیری نظرگاه‌ها و سیاست‌های حزب کمونیست تأثیری، هر چند کوتاه‌مدت، گذاشته بود. خود مارکس البته، مثل بسیاری متفکران سیاسی پیشین، تنها در حاشیه به موقعیت زنان در جامعه و در سیاست پرداخته بود. مارکس بحث خود را در این زمینه به تم مرکزی طبیعت انسان و مالکیت خصوصی ربط می‌داد. بر اساس دیدگاه‌های بیل، مارکس، و انگلس، که ضمناً هماهنگ و در توافق با لیبرال‌هایی چون مری ولستونکرافت، هریت تیلور، و جان استوارت میل بود، طبیعت زن در اثر شرایط محیطی که او را محصور کرده، پنهان، تحریف و از شکل طبیعی خود خارج شده است. طبیعت انسان تغییرناپذیر نیست بلکه با شرایط و عوامل محیطی خود شکل می‌گیرد که یکی از این عوامل اصلی، مالکیت داشتن یا نداشتن بر وسایل تولید است.^[۵]

بنابر ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس، طبیعت هر فرد بستگی دارد به شرایط مادی که در فرایند تولید شکل می‌گیرند. کاراکتر و شیوه زندگی فرد انعکاسی از جایگاه او در فرایند تولید اقتصادی است. طبیعت انسان متناسب با شیوه غالب تولید شکل می‌گیرد، اعم از فئودالی، سرمایه‌داری، سوسیالیستی یا کمونیستی.^[۶] البته تحقق فردیت، یا نقش فرد در تعیین سرنوشت خود و آزادی فردی ممکن است اما تنها در جامعه کمونیستی. مارکس تأکید داشت که فرق اساسی انسان‌ها با حیوانات دیگر در کار و خلاقیت آنهاست، کار خلاق که انسان را قادر می‌سازد بر محیط خود تأثیر گذاشته، و آنرا تغییر دهد. اگرچه افراد ظرفیت‌ها و استعداد‌های چند جانبه‌ای دارند، اما این‌که چه بشوند و کدام یکی از استعداد‌های‌شان شکفته گردد و یا خفته و راکد بماند، بستگی به شرایط اجتماعی‌شان دارد. در ساختار سرمایه‌داری، ظرفیت‌ها و استعداد‌های انسانی کارگران (به‌خصوص زنان) که از کار خلاق بازمانده و دچار از خودبیگانگی می‌شوند، مسدود می‌گردد.

مارکس به مانند چارلز فوریه (سوسیالیست فرانسوی پیش از او) معتقد بود که ماهیت روابط

5- Buckley, M. 1989: 20.

6- Marx, K. and Engels, F. 1969: 7

و مناسبات میان زن و مرد بهترین نمودار و معیار انسانیت و درجه توسعه‌یافتگی در یک جامعه است. «رابطه مرد با زن طبیعی‌ترین رابطه موجود انسانی است، از این رو، نحوه‌ی این رابطه نشان می‌دهد تا چه حد جوهر انسانی در مرد با ذات طبیعی خود منطبق شده است.»^[۷] مناسبات دو جنس را الزامات اقتصادی و مادی فراگرفته بنابراین، رفتار غیرطبیعی و غیرانسانی مرد با زن، ناشی از الزامات اقتصادی جامعه است و نه بر اساس انتخاب و آزادی عمل فردی. البته چنان‌که برخی منتقدان نوشته‌اند، مارکس نظریه یا تئوری سیستماتیکی در زمینه مناسبات جنسیتی ارائه نداد؛ تمرکز کار او تحلیل و بررسی شیوه تولید سرمایه‌داری بود. اما بیل و انگلس نظریات نسبتاً منسجم‌تری در این باره طرح کرده بودند.^[۸] بیل، به‌مانند هریت تیلور، معتقد بود که خصوصیات به‌اصطلاح «زنانه» نظیر اشتیاق به جلب خوش‌آمد دیگران، ربطی به طبیعت فطری زنان به خودی خود ندارد بلکه از شرایط و فشارهای محیط اجتماعی نشأت می‌گیرد. عوامل فرهنگی و اجتماعی، زنان را از کارهایی منع می‌کنند که برای مردان مجاز شمرده می‌شوند. گاه همان حقوق و امتیازاتی که مردان از آنها بهره‌مند می‌شوند، اگر از طرف زنان به کار گرفته شوند، جرم و خطای بزرگی تلقی می‌گردد.^[۹]

از دید بیل، از آن‌جاکه زنان به‌طور خردمندانه‌ای پرورش نمی‌یابند، قادر نخواهند بود کودکان خویش را خردمند بار آورند. تحت سلطه بودن زنان باعث شده که آنها به نهاد ازدواج به عنوان تنها وسیله‌ی حمایت از خود بنگرند، درحالی‌که مردان ازدواج را یک‌نوع کاسبی و تجارت تلقی می‌کنند. بیل هم مانند مارکس معتقد بود «وابستگی اجتماعی و ستم‌دیدگی تماماً ریشه در وابستگی اقتصادی ستم‌دیده به ستم‌گر دارد.»^[۱۰] بدون از بین بردن این وابستگی اقتصادی، که جلوی رشد انسانی زن را می‌گیرد، رهایی زنان ممکن نیست. و بدون برابری زن و مرد، رهایی انسان به‌طورکلی ناممکن است. برابری واقعی زن و مرد، از دید بیل، با «اهداف بورژوازی» همچون برابری حقوق، حاصل نمی‌شود، بلکه با از بین بردن تمامی عواملی است که فردی را به فرد دیگر از جمله یک‌جنس را به جنس دیگر، وابسته می‌کند. کلید رهایی زنان همانا خود-تعیینی اقتصادی است، البته در سیستمی که مالکیت وسایل تولید در دست طبقه سرمایه‌دار متمرکز نشده باشد.^[۱۱]

انگلس نیز مانند بیل پیش شرط آزادی و برابری زنان را در مشارکت وسیع آنها در نیروی کار و تولید اجتماعی می‌دانست: «تا وقتی که زن از کار اجتماعی تولیدی منع شده و محدود به کار خانگی در عرصه خصوصی است، رهایی و برابری او ممکن نیست. رهایی زنان تنها زمانی که آنها در مقیاسی وسیع وارد عرصه اجتماعی تولید شده‌اند و کار خانگی تنها بخشی کوچک

7- Marx, K. 1975. Vol. 3: 296.

8- Buckley, M. 1989: 21.

9- Bebel, A. 1971: 79 and 118.

10- Ibid: 9.

11- Ibid: 6.



و غیرمهم از وقت آنها را می‌گیرد، ممکن می‌شود.^[۱۲] دقت شود که انگلس سخنی از لزوم تغییر در تقسیم جنسیتی کار، به‌خصوص تغییر در نقش و مسئولیت‌های مرد در زمینه کار خانگی نمی‌گوید!

از دید مارکسیست‌ها، اشکال دیگر سرمایه‌داری، نهاد «بورژوازی» ازدواج است. به نظر بیل، ازدواج بورژوازی ناشی از مناسبات بورژوازی مالکیت است که بر مبنای مالکیت خصوصی و حق ارث / وراثت مبتنی است که در واقع عامل ازدواج‌های اجباری است.^[۱۳] انگلس نیز به‌طور مشابهی معتقد بود که کارکرد اصلی ازدواج بورژوازی، تولید وارث‌هایی برای مرد/پدر است. تک‌همسری برای زنان ضروری شد تا ثروت در دست مرد و وارثان او باقی بماند. و از اینجاست که استانداردهای دوگانه در رفتار و روابط جنسی پذیرفته شده است؛ یعنی رابطه جنسی خارج از ازدواج (و گاه چندهمسری) فقط برای مردان آزاد و مقبول تلقی می‌شود. اما رفتار جنسی زنان و بدن و سکسوالیته زن در کنترل و اختیار و اقتدار مرد قرار گرفته است، تاحدی که مرد می‌تواند حتی همسرش را در صورت تخطی، به قتل برساند.^[۱۴] بر اساس این دیدگاه، فحشا و تن‌فروشی سازمان یافته و نهادینه شده نیز مثل «ازدواج بورژوائی» ناشی از دید کاسب‌کارانه به سکسوالیته زن است.

البته انگلس مخالف روابط یا ازدواج تک‌همسری نبود بلکه برعکس این نوع رابطه را «یک پیشرفت بزرگ تاریخی» در مناسبات جنسی می‌دانست، اما به شرطی که با محاسبات مادی و مالکیت آلوده نشده باشد.^[۱۵] انگلس در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری رابطه بر مبنای عشق دوطرفه را تنها در میان کارگران (پرولتاریا) ممکن می‌دانست زیرا که طبقه کارگر دارای مالکیت خصوصی (بر وسایل تولید) نبوده و نیازمند وارث نیست. بنابراین سلطه مرد بر زن در میان کارگران امری ظاهری و سطحی است، چراکه «هیچ کشش و انگیزه‌ای برای اعمال سلطه مرد (کارگر) وجود ندارد».^[۱۶]

توجه به نمونه‌ی استدلال‌های فوق در دیدگاه مارکسیستی از آن‌رو در این نوشته لازم است تا بتوانیم درک یک‌جانبه اقتصادی و تقلیل‌گرایانه (دترمینیسم اقتصادی) از مسئله زن را در ایدئولوژی حاکم بر شوروی بهتر متوجه شویم. در این دیدگاه تقلیل‌گرایانه، درک همه جانبه‌ای از بر ساخت تاریخی و فرهنگی جنسیت و نقش‌های جنسیتی که تاریخی پیش‌تر و پس‌تر از سرمایه‌داری دارد، دیده نمی‌شود. همچنین از جوانب و ابعاد دیگر اجتماعی-فرهنگی، سیاسی، زیست‌شناختی، روان‌شناختی، و جامعه‌شناختی که بر مناسبات جنسی و جنسیتی، حاکم‌اند، و نیز از دینامیسم سلطه، شکل‌های گوناگون سلطه، و انگیزه‌های اعمال قدرت که در روابط

12- The Woman Question, 1975: 10-11.

13- Bebel, 1971:1-6.

14- Engels, F. 1968: 497.

15- Ibid: 503.

16- Ibid: 508.

انسانی نفوذ دارند، آشکارا غفلت شده است.

به علاوه، این نوع ادعاهای یک‌جانبه را پژوهش‌ها و فاکت‌های عینی در جامعه تأیید نمی‌کنند. اولاً، چنان‌که خود انگلس در اواخر عمرش متوجه شد و از خود انتقاد کرد، هم نظام سرمایه‌داری تحول یافته است^[۱۷] و هم ازدواج در نظام بورژوازی (سرمایه‌داری) دچار تحول شده و به ظهور انواع مناسبات و اشکال در ساختار و روابط خانوادگی منجر گشته است. ثانیاً، ادعای انگلس مبنی بر نبود خشونت و سلطه‌ی مرد بر زن در میان کارگران در مقایسه با دیگر طبقات را شواهد عینی و آماری تأیید نمی‌کند. این نوع تعمیم‌گرایی و تجرید ذهنی تئوریک بدون ارائه شواهد عینی، کاستی‌های برخورد ایدئولوژیک به مسائل مختلف، از جمله «مسئله زن» و جنسیت بوده است که در تجربه شوروی به طور بارزی نمایان شد.

فمینیسم و تلاش برای بسط نظریه‌ی مارکسیستی «مسئله زن» در شوروی

در مواجهه با مشکلات عملی در پیاده کردن نظریه مارکسیستی در بستر پُر چالش و نزاع شوروی و نارسایی و تناقضات و عوارضی که قوانین و مقررات جدید خانواده و جنسیت برای دولت انقلابی در پی داشت، خاصه در طول سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۶ مباحث داخلی فراوانی در گرفت. درباره‌ی ازدواج، انواع خانواده، روابط جنسی، کار خانگی، و نگهداری از کودکان نیاز به تجدید نظر و اصلاح تئوری‌های قبلی به مقتضای شرایط و مشکلات و مطالبات جاری نیز آشکار شد.

در این فرآیند نوشته‌های اینسا آرماند و الکساندرا کولونتای دو تن از اولین رهبران دپارتمان زنان حزب کمونیست (ژنوتدل)، نقش مهمی بازی کرد. آرماند و کولنتای نیز مانند بیل، انگلس، و مارکس معتقد بودند که رهایی و آزادی زنان تنها در نظام سوسیالیستی امکان پذیر است. اما، همانند لنین، این دو متوجه شده بودند که رهایی زنان به صرف تحول در ساختار اقتصادی به دست نخواهد آمد و یا حتی اصلاحات قانونی تضمین‌کننده آن نیست. اگرچه بعد از انقلاب سوسیالیستی، اولین قدم لازم همان تغییرات قانونی به نفع زنان است، اما کافی نیست. چندین تحول دیگر در خانواده، کار خانگی، بچه‌داری و مناسبات و روابط جنسی نیز باید صورت بگیرد. مؤسسات و نهادهای ویژه‌ای لازم است تا با زنان در تماس باشند و آنها را آگاه و بسیج کنند.^[۱۸]

آرماند قوانین جدیدی را که دولت بلشویکی اعلام کرده بود می‌ستود و معتقد بود که این قوانین راه را برای برابری کامل مدنی و سیاسی زنان و فرصت برای پی‌ریختن یک‌زندگی نوین از آن خود را هموار می‌کند. اما، او در عین حال معتقد بود این‌ها کافی نیست و بدون بازسازی تمامی تار و پود زندگی خانوادگی، الگوها، انگاره‌ها، و کلیشه‌های اجتماعی، زن آزاد نخواهد

17- Engels, F. 1972: 412

18- Buckley, M. 1989: 44.



شد. تغییرات رادیکال در زندگی خانوادگی ضروری‌ست زیرا که ساختارهای کهنه در خانواده آخرین سنگر نظم کهنه و یوغ دیرین بر گرده زنان است.^[۱۹] آرماند در سال ۱۹۱۹ نوشت که زندگی زنان به صرف انقلاب و قوانین برابر تغییر نخواهد کرد، مگر آن‌که خود زنان فعالانه و آگاهانه در زندگی‌شان نقش داشته باشند. برای این منظور زنان باید در مبارزات سیاسی بعد از انقلاب مشارکت جویند. و نظام جدید باید مبارزات زنان را تغذیه، تقویت، و حمایت کند. بخشی از ذهنیت این مبارزه باید معطوف دگرگون‌ساختن نهاد خانواده باشد.

آرماند و کولنتای و حتی لنین سازماندهی جدید برای کار خانگی و بچه‌داری را ضرورتی بنیادی برای دگرگونی نهاد خانواده می‌دانستند. آنها هم مثل فمینیست‌هایی چون شارلوت پرکینز گیلمن (آمریکایی) معتقد بودند که باید جای کار خانگی خصوصی را آشپزخانه‌ها، غذاخوری‌ها، و رخت‌شورخانه‌های عمومی و مشاع بگیرد.^[۲۰] کولنتای از لنین یک‌گام جلوتر رفته، معتقد بود که اصلاً کار خانگی در نظام سوسیالیستی غیرلازم خواهد شد. «خانه‌های تک‌خانواده رو به اضمحلال است. به‌جای آن در جامعه منازل جمعی و گروهی ایجاد می‌شود. به‌جای این‌که یک‌زن کارگر و شاغل، خود خانه را تمیز کند، باید جامعه کمونیستی ترتیب آن را بدهد که عده‌ای کارگران زن و مرد به‌طور حرفه‌ای شغل‌شان تمیزکردن خانه‌ها باشد.^[۲۱] آرماند نیز مانند کولنتای شکل‌های نوینی از خانه و زندگی خانوادگی و پرورش کودکان را پیشنهاد می‌کرد: «باید غذاخوری‌های مشترک در سراسر شوروی ایجاد کرد. خود زنان کارگر و شاغل باید این پروژه را دنبال کنند و منتظر آینده‌ای دور نشینند بلکه هر چه زودتر باید کارکردهای خصوصی خانواده، اشتراکی و اجتماعی گردد. این تغییرات نه‌تنها برای آزادی زنان بلکه برای استقرار نظام سوسیالیستی ضروری‌اند.^[۲۲] البته او بر این نکته هم تأکید داشت که تغییرات سریع لزوماً نتایج سریع به بار نخواهد آورد و تحول در خانواده نیاز به گذشت زمان دارد.

در این میان لئون تروتسکی از رهبران و ایدئولوگ‌های بانفوذ این دوران شوروی نیز به‌خوبی متوجه بود که «برابری حقوقی و سیاسی ساده‌ترین بخش تغییر است. اما تمام عادت‌های ما در عرصه‌ی خصوصی و خانوادگی نیز باید تحول انقلابی پیدا کنند... سرنوشت برابری سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و خانگی همه درهم تنیده‌اند. بدون تغییرات بنیادی در کار خانگی، نمی‌توانیم به‌طور جدی از برابری دوجنس در زندگی اجتماعی یا سیاسی صحبت کنیم.»^[۲۳] اما تروتسکی و آرماند می‌دانستند که به‌دلیل کمبود منابع مادی، موفق به ایجاد تغییرات

19- Armand, I. F. 1975: 62-66 (cited in Buckley).

20- Perkins Gilman, C. 1898.

21- Holt, 1977: 255, cited in Buckley: 45.

22- Armand, 1975: 69.

23- Trotsky, L. 1970: 30.

فوری و بلافاصله بعد از انقلاب نخواهند شد. «همه‌ی زنان کارگر و دهقان در رنج هستند و همچنین کودکان آنها؛ نان کم است، چوب برای اجاق و بخاری ناکافی است، و کفش کافی ندارند. صابون کمیاب و لباس و پوشاک خیلی محدود است. بچه‌ها به مدرسه نمی‌روند چون نه کفش دارند و نه بخاری.»^[۲۴]

شرایط دشوار زندگی و کمبود احتیاجات اولیه، این نوع بحث‌های تئوریک درباره اثرات کار خانگی در راه رسیدن به برابری را، در نظر مردم بی‌ربط جلوه می‌داد و صرفاً دغدغه یک گروه کوچکی از زنان روشنفکر تلقی می‌شد. البته همان‌طور که تروتسکی متوجه شده بود، تنها شرایط مادی و اقتصادی سخت، عامل بازدارنده ترقی در این زمینه‌ها نبود. "سکون و جبر عادات کور در فضای تاریک و بسته‌ی درون خانواده همچنان اعمال قدرت می‌کرد". این عادت‌ها و انگاره‌ها را می‌شود با تأسیس رخت‌شورخانه‌ها، رستوران‌ها، و خیاط خانه‌های اشتراکی، همراه با آموزش عمومی به سستی کشاند. با ایجاد چنین تسهیلات در کنار آموزش لازم، علقه میان زن و شوهر از عامل خارجی و تصادفی رها می‌شود و تنها متکی می‌ماند به علائق متقابل میان دو نفر. دوستی واقعی و کشش میان دو جنس که عاری شده باشد از بردگی زنان. در عین حال می‌تواند منجر به ثبات درونی رابطه‌ی آنها گردد. البته به یک‌سان برای همه، اما نه از روی اجبار برای هر کسی.^[۲۵]

از این نمونه‌ها بر می‌آید که دیدگاه مارکسیستی غالب در مورد خانواده در دهه ۱۹۲۰، قائل به این بود که ساختار و کارکرد خانواده و مناسبات جنسی و جنسیتی به تناسب تغییرات اقتصادی و سیاسی دگرگون می‌شوند. وابستگی اقتصادی زنان به مردان پایان می‌یابد و مسئولیت بچه‌داری هم به امری اجتماعی ارتقاء می‌یابد. این دگرگونی نه تنها رابطه زن و مرد، بلکه رابطه والدین با فرزندان را هم تغییر می‌دهد. کولونتای ضمن مقایسه مناسبات عاطفی میان مادر و فرزند در خانواده طبقه متوسط و مرفه (بورژوا) با طبقه کارگر، استدلال می‌کند که برای یک‌مادر بورژوا کودک عامل خشنودی، لذت و رضایت است. اما برای مادر- کارگر عامل رنج، دله‌ره و نگرانی است. چرا که نه وقت لازم را دارد که با فرزند خود بگذرانند و نه منابع و امکانات کافی برای تربیت و تغذیه بهتر او. به همین سبب، اولی فرزندان سالم‌تر و خوشحال‌تر و دومی فرزندان ضعیف و ناتوان‌تری را بازتولید یا بازپروری می‌کنند. بنابراین نظام سوسیالیستی با ایجاد مکانیسم‌های لازم در راه کارهای جمعی و اشتراکی برای پرورش کودکان، می‌تواند مناسبات عاطفی میان مادر و کودک را انسانی‌تر و قوی‌تر سازد.^[۲۶]

جالب آن‌که حتی در این بازسازی تئوریک نیز انگاره و نقش مادری و کار خانگی تماماً زنانه فرض شد و تغییر در انگاره و نقش پدر مورد توجه قرار نگرفت. به‌همین سبب، برساخت‌های کهنه‌ی مردانگی- زنانگی و تقسیم کار بر مبنای جنسیت و نقش‌های جنسیتی، به چالش

24- Armand, 1975: 89.

25- Trosky, 1970: 26.

26- Buckley, 1989: 42-47.



کشیده نشد و به‌طور همه‌جانبه مورد بازیابی و بازآفرینی قرار نگرفت. باوجود این ضعف بزرگ، نظریات تکمیلی و راه‌کارها و سیاست‌گذاری‌هایی که از طرف افرادی چون آرماند و کولنتای و تروتسکی مطرح می‌شد در واقع به تئوری مارکسیستی این اصل را افزود که بدون اجتماعی‌شدن کار خانگی، زنان نخواهند توانست آزاد و رها شوند، و ایجاد نظامی سوسیالیستی و «انسان طراز نوین» هم اساساً تحقق نخواهد یافت. بر این مبنا بود که دولت شوروی در همان دهه ۱۹۲۰ با وجود مشکلات و محدودیت‌های مالی، در نقاط مختلف کشور، ایجاد مهدکودک‌ها را در دستور قرار داد و پرداخت کمک هزینه‌های ویژه برای مادران را آغاز کرد. اما چنان‌که می‌دانیم در دوران استالین و با آغاز جنگ جهانی دوم، هم برنامه‌های فمینیستی سازمان زنان حزب متوقف شد و هم گفتمان جنسیتی و سکسوالیته تحت‌الشعاع عقب‌گردهای مهمی قرار گرفت. از جمله، چنان‌که در صفحات بعد خواهیم دید، در عمل طرح‌ها و پروژه‌های پیشنهادی اولیه بسیار ناقص، نارسا و ناکارآمد باقی ماند.

سازمان زنان حزب (ژنوتدل) که با رهبری و مدیریت الکساندرا کولنتای در ۱۹۱۹ تأسیس شده بود در ۱۹۳۰ منحل گردید و خود کولنتای، البته خیلی زودتر به دلیل این‌که به یکی از منتقدین درون حزبی تبدیل شده بود، از تمامی مسئولیت‌های حزبی‌اش برکنار شد و در نهایت، محترمانه به عنوان سفیر شوروی در نروژ در ۱۹۲۳ به خارج از شوروی فرستاده شد. اینسا آرماند، که دوستی دیرینه‌ای با لنین و همسرش داشت، در سفری به قفقاز قربانی بیماری شایع در منطقه (حصبه) شد و در ۴۶ سالگی در ۱۹۲۰ درگذشت. تروتسکی نیز که از هم‌نظران آرماند و کولنتای در مسائل مربوط به جنسیت بود از سال ۱۹۲۷ تبعید شد. استالین، کروپسکا یا و هر کس دیگری را نیز که منتقد سیاست‌های حزب بودند برکنار کرد و ضمن انحلال ژنوتدل، مسئله زن را در شوروی حل شده اعلام نمود. بعد از آن تا سال‌ها عملاً هر نوع بحث نقادانه و فمینیستی در باره «مسئله زن» متوقف شد.

برابری حقوق زنان و مردان: فاصله‌ی قانون با عمل

به‌هرحال دولت بلشویکی کار خود را با تعهد نسبت به این ایده‌های کلاسیک مارکسیستی آغاز کرد و تا دوران گورباچف وفاداری به کلاسیک‌های مارکسیستی تکرار می‌شد حتی اگر در عمل دیگر خبر چندانی از آنها نمی‌بود.

برابری حقوق زن و مرد در قانون اساسی شوروی (در ماده ۳۵)، چنین بیان می‌شود: «در اتحاد جماهیر شوروی زنان و مردان حقوق برابر دارند. تحقق این حقوق برابر از طرق زیر تضمین می‌گردد: فرصت‌های برابر زنان با مردان برای تحصیل و آموزش‌های حرفه‌ای، حقوق برابر در کار از جمله در دستمزد و ارتقاء شغلی، در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و نیز به کمک مقررات ویژه برای حمایت از کار و سلامت زنان، ایجاد شرایط لازم که اجازه دهد زنان کار و مادریت را با هم تلفیق کنند، حمایت قانونی، مادی و معنوی از مادر

و کودک، از جمله تضمین مرخصی با پرداخت مزد و دیگر مزایا برای زنان حامله و مادران، و کاهش تدریجی ساعات کار زنانی که بچه کوچک دارند.^[۳۷]

لازم است اشاره شود که ماده ۴۰، قانون اساسی شوروی برای همه شهروندان حق کار کردن قائل شده بود. اما در عین حال، ماده ۶ قانون اساسی کارکردن را وظیفه شهروندان هم قلمداد می‌کرد. به‌طوری‌که اگر کسی وظیفه کار کردن را عملی نمی‌کرد در خطر پیگرد قانونی و انگل شمرده شدن قرار می‌گرفت. به‌همین دلیل «حق» کارکردن از «وظیفه» یا «التزام» به کار کردن، جدا نشدنی بود؛ در نتیجه می‌توانست به‌جای حس‌رهایی از بی‌کاری، به عنوان یک‌التزام تحمیل شده از بالا (دولت) تجربه گردد.^[۳۸]

برای زنان، این تلفیق کار به مثابه «حق» با کار به مثابه «وظیفه» حتی آشکارتر و به‌طور کیفی متفاوت‌تر از مرد بود. زیرا چنان‌که در ماده ۳۵ قانون اساسی در بالا می‌بینیم، «حقوق» و «وظایف» زنان از کار در عرصه عمومی تولیدی فراتر رفته، عرصه بازتولید را نیز به مثابه وظیفه مادری و خانه‌داری در برمی‌گرفت. یعنی برخلاف کشورهای سرمایه‌داری، مشارکت زنان شوروی در نیروی کار با یک سیاست التزام به تلفیق (مادریت و کار بیرون) مواجه بود و نه حق انتخاب. از دید بسیاری از منتقدان، این وضعیت برای زنان شوروی باعث شد که بسیاری از آنها آن‌چه را که انگلس اولین پیش‌شرط‌هایی زنان می‌دانست، یعنی شرکت در تولید اجتماعی، به‌جای این‌که رهایی‌بخش ببینند، به مثابه امری تحمیلی و نوعی ستم مضاعف تجربه می‌کردند.^[۳۹]

البته اگرچه مشاهده‌ها و مصاحبه‌های خود من با زنان شوروی نیز گواهی بر این حس منفی و خستگی از بار مضاعف (تلفیق کار خانه و کار بیرون از خانه) بود، اما همین خستگی و نارضایتی را می‌شود در میان بسیاری از آن دسته زنان شاغل در کشورهای سرمایه‌داری هم دید که هنوز در انقیاد نقش‌های کلیشه‌ای تقسیم کار ناعادلانه جنسیتی میان مرد و زن هستند. اگرچه در سیستم سرمایه‌داری زنان معمولاً حق انتخاب برای کار نکردن در بیرون از خانه را دارند، اما چه بسا فشار و نیاز اقتصادی برای بسیاری از آنها این حق انتخاب را به یک‌امکان لوکس تبدیل می‌کند.

زنان در عرصه کار اجتماعی و تحصیلات و آموزش

می‌توان گفت نظام شوروی در تشویق و عملی‌کردن اشتغال زنان و مشارکت مستقیم آنها در اقتصاد ملی بیش از هر کشور دیگری موفق بود. به‌طوری‌که در آخرین سال‌های حیات شوروی، ۵۰٫۹ درصد نیروی کار کشور را زنان تشکیل می‌دادند. حتی در آسیای مرکزی، یعنی مناطق

27- Pilkington, H. 1992: 189

28- Ibid: 190

29-Ibid



کم‌تر توسعه‌یافته و سنتی‌تر شوروی، زنان ۴۰ درصد نیروی کار رسمی را تشکیل می‌دادند. اما باید دید چرا این مشارکت وسیع زنان در تولید اجتماعی، مطابق استدلال انگلس و همفکران او، به رهایی زنان و رفع تبعیض از آنها منجر نشد؟

البته در روسیه تزاری قبل از انقلاب بلشویکی نیز زنان وارد بازار کار رسمی شده بودند. تا سال ۱۸۸۵، زنان قدری بیش از ۲۲ درصد کارگران کارخانه‌ها را در بخش اروپایی امپراتوری تشکیل می‌دادند. در همان سال در مسکو ۱۷ درصد کارگران دخانیات و ۳۱ درصد کارگران پارچه‌بافی، زن بودند.^[۳۰] تا سال ۱۸۸۷، ۲۶ درصد کارگران صنایع شیمیایی امپراتوری روسیه را زنان تشکیل می‌دادند.^[۳۱] شرکت وسیع زنان در تظاهرات کارگری در پتروگراد در روز جهانی زنان در ۸ مارچ ۱۹۱۷ در اعتراض به کمبود مواد غذایی و جنگ، خود نقش مهمی در گسترش خیزش‌های انقلابی بازی کرد و زنان در حکومت موقت کرنسکی بود که در ژوئیه ۱۹۱۷ حق رأی و حق تصدی مقامات دولتی را به‌دست آوردند.

بنابراین، اصل داشتن فرصت و امکانات برای زنان جهت حضور در عرصه عمومی و اشتغال در کار تولیدی، و حق رأی و مشارکت سیاسی دست‌آورد بلشویسم نبود. بلکه این وسعت و سرعت افزایش نرخ اشتغال زنان در تمامی مناطق شوروی (اگر چه با تفاوت‌هایی) بود که به وضوح نقش ایدئولوژی و سیاست‌گذاری‌های متفاوت دولت بلشویکی در مقایسه با دولت تزاری را به نمایش می‌گذارد.

شوروی در زمینه سوادآموزی و آموزش در سطوح مختلف، ابتدایی، متوسطه و دانشگاهی برای مردان و زنان موفقیت‌های درخشانی به دست آورد. طبق آخرین آمارها در سال‌های پایانی شوروی (۱۹۸۸)، ۶۱ درصد شاغلانی که تحصیلات متوسطه یا بالاتر داشتند، زن بودند، و ۵۴ درصد دانشجویان هم دختر بودند (دو برابر سال ۱۹۲۸) این ارقام در آن سال‌ها زنان شوروی را در میزان کسب تحصیلات دانشگاهی در ردیف سوم جهانی قرار می‌داد، یعنی بعد از مغولستان با ۶۳ درصد و سوئد با ۵۶ درصد و بالاتر از انگلستان با ۴۰ درصد و آمریکا با ۵۱ درصد دانشجویان زن.

باوجود این‌ها اما، زنان شاغل در شوروی نیز مثل بسیاری کشورهای سرمایه‌داری، اکثراً در مشاغل کم درآمد، کم پرستیژ، و با مهارت‌های پایین قرار گرفته بودند. مشاغلی که معمولاً «زنانه» به حساب می‌آمد یعنی با کلیشه‌های سنتی جنسیتی متناسب بود، مثل خدمات عمومی، منشی‌گری، نظافت‌چی، کارگر مغازه، بسته‌بندی، آشپزی، کار در رستوران‌ها و هتل‌ها، دوزندگی و بافندگی، نخ ریزی و پارچه‌بافی، ارتباطات، خدمات مراقبتی مثل پرستاری، نگهداری از کودکان در مهدکودک‌ها و پرورشگاه‌ها، معلمی در کودکان‌ها و دبستان‌ها، و بیش از همه کارگری در بخش کشاورزی.

البته در مشاغلی که نسبتاً مردانه تلقی می‌شود نیز زنان حضور داشتند، برای مثال در پزشکی

30- Glickman, 1978: 6 ; Boboff, 1974 (cited in Pilkington, 1992)

31- Sacks, 1976: 15 (cited in Pilkington, 1992)

و بهداشت عمومی تعداد زنان در دوره‌هایی از تاریخ شوروی گاه بالاتر از تعداد مردان شد. اما نرخ مشارکت زنان در کارهای ساختمانی (۱۴ درصد) و نقل و انتقالات (۲۰ درصد) و در هدایت ماشین‌ها و صنایع سنگین (۱۸ درصد)، همواره پایین باقی ماند. در سطح مشاغل مدیریت و تصمیم‌گیری نیز نرخ حضور زنان به مراتب پایین و حتی رو به کاهش بود. برای مثال در حالی که ۴۸ درصد مردان با تحصیلات عالی به مراتب مدیریتی نائل می‌شدند، فقط ۷ درصد زنان به رغم تحصیلات عالی، در چنین رتبه‌های بالای شغلی قرار می‌گرفتند. در دوران «پرسترویکا» (بازسازی) این میزان حتی پایین‌تر هم رفته به ۵٫۶ درصد رسید.

حضور زنان در مشاغل عالی و مدیریتی در مناطق غیراسلاو حتی بسیار کمتر بود. برای مثال، در ارمنستان فقط یک درصد، در آذربایجان و گرجستان فقط ۲ درصد. حتی در مشاغلی که زنان اکثریت بسیار بالایی را داشتند، مثل آموزش و پرورش که در آن ۷۴ درصد آموزگاران را زنان تشکیل می‌دادند، فقط ۳۹ درصد مدیر دبیرستان‌ها زن بودند و در بالاترین رده‌های مقام آکادمیک نیز از ۳۰۹ آکادمیسین برجسته تنها سه تن زن بودند.^[۳۲]

از سوی دیگر در اغلب بخش‌های کار در صنایع، کشاورزی، و ساختمانی، زنان شاغل خیلی بیشتر از مردان کارهای یدی و غیرماشینی را به عهده داشتند. اگر چه شوروی متعهد بود که کار کارگران را تا حد ممکن مکانیزه نماید و تا حد ممکن کارهای صرفاً یدی را موقوف و اغلب کارگران را در کار ذهنی یا ذهنی - یدی توأم، به کار گمارد، اما این راهکار گویا بیشتر متوجه کارگران مرد بود.

در سال‌های آخر شوروی در فضای باز گلاسنوست بحث‌ها و نقدهایی از مشاغل آسیب‌زننده برای زنان مطرح شد و عده‌ای خواهان متوقف شدن استخدام زنان در مشاغلی چون جاده‌سازی، آسفالت‌کاری و امثال آن شدند. اما، به اعتقاد پژوهش‌گران، مشقت و فشار بر روی زنان کارگر کشاورزی احتمالاً بیش از سایر بخش‌ها بود که اغلب کارهایشان هنوز دستی و توأم با فشار بدنی و جسمانی همراه می‌شد. از دهه‌ی ۱۹۵۰، زنان فقط یک‌درصد شغل اپراتوری (گرداندگی) ماشین‌های کشاورزی را داشته‌اند (یعنی درست بر خلاف تصاویری که از زنان کشاورز شوروی نشسته در پشت تراکتور تبلیغ می‌شد). بر عکس پُرحُمت‌ترین کارها مثل تولید فرآورده‌های لبنی همچنان و به‌طور سنتی بر دوش زنان باقی ماند، که شامل کارهایی بسیار وقت‌گیر و اغلب یدی بود. برای مثال، دوشیدن شیر گاو در سه نوبت و با دست، زنان را از قبل از طلوع آفتاب تا دیر وقت شب درگیر کار نگاه می‌داشت. اگرچه مقدار مزد کار در این شغل بالاتر بود، اما کارگران لبنیات کمتر از گروه‌های شغلی دیگر در کشاورزی و صنایع، دسترسی به وقت آزاد داشتند.

اکثریت بزرگی از کارگران کشاورزی در شوروی زن بودند و ۹۸ درصد کارهای دستی مربوطه را نیز زنان انجام می‌دادند، کارهایی تکراری، برای ساعات طولانی، با فشار فیزیکی و عوارض جانبی غیربهداشتی بر جسم و جان آنان و البته مزدهای کم. برای زنان کارگر کشاورزی،



به‌خصوص در جمهوری‌های غیراسلاو در آسیای مرکزی و قفقاز، کمبود وسایل نقلیه، کمبود آب و گاز لوله‌کشی و وسایل ماشینی مساعد در خانه، باعث وقت‌گیرتر و مشکل‌تر شدن کارهای زنان در مقایسه با کارگران شهرها شده بود.^[۳۳]

البته در طول حیات شوروی، قوانین و مقررات زیادی برای بهبود و تنظیم شرایط کار تدوین شده بود، به‌خصوص در حمایت از کارگران زن. برای مثال در سال ۱۹۷۰ قانون کار مقرر می‌داشت که از کارگران زن نباید در کارهای سنگین و خطرناک مثلاً در معادن زیرزمینی استفاده کرد مگر برای کارهای سبک نظافتی و خدمات عمومی؛ و زنان را نباید در کارهای شبانه به کار گمارد، مگر آن بخش‌هایی از اقتصاد که کار شبانه زنان ناگزیر می‌شود که در آن صورت، شیفت شبانه باید موقتی و کوتاه مدت باشد و شامل زنان حامله و شیرده نگردد. معهدا در ۱۹۸۸ حداقل چهار میلیون زن در شرایط کار نامساعد و پُرخطر کار می‌کردند. که حتی با قواعد و مقررات قانون کار در خود شوروی هم مطابقت نداشت. به‌طوری که بحث‌ها و اعتراض‌های دوران گلاسنوست باعث شد در ۱۹۹۰ اصلاحیه‌های جدیدی را برای بهبود و تقویت قوانین کار به تصویب رسانند.^[۳۴]

اگر چه به لحاظ قانونی دستمزد زن و مرد برای کار برابر، باید برابر می‌بود، اما عملاً درآمد زنان در مشاغل مشابه کمتر از مردان بود. البته این تفاوت در مشاغل با مهارت‌ها و تحصیلات بالا کمتر می‌شد (زنان حدود ۸۵-۸۰ درصد درآمد مردان را داشتند). این تفاوت بیشتر نه ناشی از تبعیض مستقیم، بلکه این واقعیت بود که ارتقاء شغلی معمولاً و بیشتر در همان شش سال اول کار صورت می‌گرفت، یعنی درست سال‌هایی که زنان باید بخش زیادی از وقت خود را صرف تشکیل خانواده و بچه‌داری بکنند.^[۳۵]

بررسی‌های جامعه‌شناختی نشان دادند که ۸۷-۸۳ درصد زنان بعد از ازدواج تحصیلات خود را ادامه نمی‌دادند. در ۷۸ درصد موارد، زنان شوروی اولین بچه خود را در همان دو سال اول ازدواج به دنیا می‌آوردند و لذا اشتغال بیرونی را موقتاً رها می‌کردند. یک‌ششم زنان به‌طور متوسط چهار سال ترک اشتغال داشتند و یا اغلب به کار پاره وقت و در محل نزدیک‌تر به خانه روی می‌آوردند. یعنی عملاً بر تعداد زنان شاغل با مهارت‌های کمتر افزوده می‌شد. مجموعه این عوامل منتج به این واقعیت می‌شد که در حالی که کارگران و کارمندان مرد معمولاً مسیر ارتقاء در شغل خود را طی می‌کردند، فقط ۴۵ درصد زنان در شغل خود جلوتر می‌رفتند، ۴۵ درصد دیگر یا درجا می‌زدند و یا تنزل رتبه پیدا می‌کردند.^[۳۶]

تناقض میان برابری قانونی زن و مرد، اما نابرابری عملی در اغلب عرصه‌ها، بیش از همیشه در دوران گورباچف در پرتو فضای باز (گلاسنوست) آشکارا مورد بحث قرار گرفت. اما باید دید

33- Pilkington, 1992: 960

34- Pilkington, 1992: 203

35- Rimashvskia, N. 1988: 58-71.

36- Pilkington, 1992: 234

کارشناسان شوروی این مسئله را چگونه تحلیل یا توجیه می‌کردند؟

گفته می‌شد زنان به دلیل نقش طبیعی مادری و خانه‌داری، ناگزیر بار مضاعفی بر دوش می‌کشند و دو شیفت کار می‌کنند. کار و اشتغال بیرون از خانه و بعد کار و مسئولیت‌های درون خانه. این شیفت دوم، وقت زیادی برای زنان باقی نمی‌گذارد تا به تقویت مهارت‌های شغلی یا تحصیلی خود بپردازند؛ به‌خصوص به‌دلیل مرخصی‌های بیشتر، در ارتقاء شغلی از مردها عقب می‌مانند. این هر دو توضیح یعنی شیفت دوم به‌دلیل مادر بودن و خانه‌داری و در نتیجه خستگی و کمبود وقت برای ارتقاء شغلی هر دو امری ناگزیر و ناشی از نقش کارگر - مادر تلقی می‌شد که گویی چاره‌ای برایش وجود ندارد و در تقدیر طبیعی زنان نهفته شده است.

البته در دوران گلاسنوست، یک‌عامل دیگری نیز به تحلیل و توجیه نابرابری عملی زنان اضافه شد و آن وجود تبعیض مستقیم علیه استخدام یا ارتقاء زنان در مشاغل مختلف بود. این تبعیض بیشتر علیه زنانی بود که بچه‌های کوچک داشتند. چرا که کارفرمایان فرض می‌کردند این زنان وقت زیادی را از کار زده و صرف رسیدگی به بچه‌های کوچک خود خواهند کرد که خیلی اوقات هم مریض می‌شوند. کارفرماها کارگر مرد را ترجیح می‌دادند چون «از لحاظ جسمی قوی‌تر از زنان هستند و می‌توان آنها را به هر نوع کاری گمارد، راحت‌تر به سفرهای کاری اعزام کرد، و راحت‌تر کار فوق‌برنامه از آنها خواست. مردها مثل زنان برای مراقبت از بچه‌ها یا خویشان بیمار خود درخواست مرخصی نمی‌کنند؛ به‌علاوه سنتاً مردها هستند که نان‌آور اصلی خانواده‌اند.»^[۳۷]

نادیده گرفتن برساخت‌های جنسیت و مناسبات جنسیتی

بار مضاعف دو شیفت کار بر دوش زنان در شوروی سوسیالیستی چه‌بسا سنگین‌تر از وضعیت مشابه برای بسیاری از زنان شاغل در کشورهای سرمایه‌داری بود. چرا که کمبود صنایع سبک خانگی، نبود غذاهای آماده، صف‌های طولانی خرید مواد غذایی، و تداوم تقسیم کار خانگی بر مبنای کلیشه‌های سنتی نقش‌های جنسیتی، ساعات کار خانگی آنها را خیلی بیشتر و پُر دردسرت‌ر کرده بود. یک‌زن باید از قدرت مافوق طبیعی برخوردار می‌شد (Super woman) تا بتواند هم مادر، هم شاغل، و هم به اندازه مردها در شغل و فعالیت‌های اجتماعی خود پیشرفت داشته باشد. توسعه صنعتی شوروی روی صنایع سنگین و اغلب نظامی و فضایی متمرکز بود و به صنایع نرم یا سبک خانگی مثل ماشین لباس‌شویی، ماشین ظرف‌شویی، جاروی برقی و انواع خردکن‌ها و وسائل تسهیل و تسریع کار در آشپزخانه کم‌تر توجه می‌شد. برای مثال تنها در سال‌های آخر موجودیت شوروی و در پرتو اصلاحات گورباچف و امکان فاش‌گویی و بازسازی (پرسترویکا) بود که به همت و ابتکار گروهی از زنان، بر اساس یک‌پروژه



تولیدی مشترک (با سرمایه داخلی و خارجی)، یک کارخانه‌ی تولید تمپان (نوار بهداشتی برای عادت ماهانه زنان) در اوکراین تأسیس شد که البته کفاف نیاز کل شوروی را نمی‌داد و قیمت محصول نیز گران بود. همین کمبود در مورد پوشک نوزادان، دستمال توالت، و دستمال کاغذی هم مطرح بود. یعنی در ابرقدرت شوروی مجهز به بمب اتم و انواع تکنولوژی‌های نظامی و امنیتی، ساده‌ترین وسایل تسهیل کارها در زندگی روزمره نایاب یا کمیاب و گران بودند.

به رغم توصیه‌ها و تأکیدات زنان مارکسیست چون آرماند و کولنتای در دهه اول حکومت شوروی در ایجاد رخت‌شورخانه‌ها، رستوران‌ها و آشپزخانه‌های جمعی و حرفه‌ای و نیز شیرخوارگاه‌ها و مهدکودک‌ها، نظام شوروی در تأسیس چنین نهادهای لازم جهت اجتماعی و حرفه‌ای کردن کارهای بازتولیدی در اغلب نقاط کشور ناموفق باقی ماند. هم مشکل کمبود مهدکودک وجود داشت و هم کیفیت آنها رضایت و اعتماد خانواده‌ها را تأمین نمی‌کرد. تعداد و کیفیت مهدکودک و کودکستان در نقاط مختلف شوروی تفاوت زیادی می‌کرد. برای مثال در روسیه ۷۱٪ مردم به مهدکودک دسترسی داشتند اما، در آذربایجان فقط ۱۶-۱۸٪. بسیاری از خانواده‌ها به مادر بزرگ‌ها و خاله‌ها و عمه‌های بازنشسته خود برای نگهداری از کودکان تکیه می‌کردند.

در ادامه، بخش کوتاهی از شعر «خطوط مطبخ» از شاعر معروف آذربایجانی، نگار رفیع بیلی (۱۹۱۳-۱۹۸۱)، را ترجمه و نقل می‌کنم که نمونه‌ای از اعتراض محتاطانه‌ی زنان تحصیل‌کرده شوروی به «بار مضاعف» را نشان می‌دهد:

...دلم چقدر گرفته در این دنیای مطبخ،

آخر چیزی به نام شاعر در وجود من است...

مقدر است که بعضی‌ها مقامات بالا را اشغال کنند

و دیگران در مطبخ ظرف‌ها را بشویند...

اما چه کسی آنجاست که بیاید تا

مبادا آشپزی که در کنار اجاق گُر گرفته

به خاکستر بدل گردد؟^[۳۸]

جالب این جاست که در همه مقاطع حیات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی شوروی، در گفتمان «مسئله زن» تکیه بر تغییر و تنظیم و سیاست‌گذاری بر نقش زن (مادر - کارگر) بود و به‌ندرت روی تغییر در نقش مرد (پدر - کارگر) گفت‌وگو می‌شد. تقسیم کار در خانه همچنان بر مبنای کلیشه‌های جنسیتی باقی مانده بود و مادريت اساساً و تماماً نقشی مؤنث تلقی می‌شد. مناسبات جنسی و سکسوال نیز همچنان از استانداردهای دوگانه تبعیت می‌کرد. سنجش‌های آماری نشان می‌داد که زنان به‌طور متوسط در روزهای هفته سه ساعت و ۱۳ دقیقه کار خانگی می‌کنند که این رقم در روزهای تعطیل آخر هفته به دو برابر یعنی شش ساعت و ۲۶ دقیقه می‌رسید. در حالی که مردها به‌طور متوسط ۵۸ دقیقه در روزهای کاری و

38- Rafibeyli, N. 1969, in Mirza Ibrahimov (Ed.): 374-378.

دو ساعت و ۴۴ دقیقه در روزهای تعطیل صرف کارهای خانگی می‌کردند.^[۳۹]

برای بهبود وضعیت زنان، معمولاً تکیه بر روی گسترش مزایای مادران در جهت جبران بار مضاعف کار آنها بود، مثل افزایش مدت پرداخت حقوق به مادران برای مرخصی قبل و بعد از زایمان و امکان دوره‌های دیگر مرخصی با پرداخت یا بدون پرداخت برای مراقبت از کودکان کوچک و یا خویشان بیمار. تنها در آخرین سال‌های موجودیت شوروی در پرتو بازشدن فضای سیاسی دوران گلاسنوست بود که به دنبال نقدهای جدی از جمله در زمینه جنسیت و وضعیت زنان، اصلاحاتی در قانون کار صورت گرفت. در ۱۹۸۷ مدت مرخصی پیش و پس از زایمان تا یک سال افزایش یافته بود که همراه بود با پرداخت نیمی از حقوق و حفظ مزایا. همچنین کار نیمه‌وقت و تحت شرایطی در درون خانه برای زنانی که کودکان بیمار داشتند مجاز شده بود. تنها در سال ۱۹۹۰، در پرتو مبارزات سازمان‌های جدید مردم-نهاد زنان بود که در اصلاحیه‌ی جدید قانون، حق مرخصی برای نگهداری از کودکان با پرداخت نیمی از حقوق؛ و مرخصی بیشتر اما بدون حقوق، برای اولین بار به پدر کودک یا مادر بزرگ و یا پدر بزرگ و بستگان نزدیک دیگر نیز شامل گردید.^[۴۰]

انگلس و بسیاری مارکسیست‌ها به درستی گفته بودند که کار تولیدی زن در بیرون از خانه و توان‌مندی شغلی و مالی، شرط اولیه‌ی رهایی‌بخشی و آزادی زنان است. در شوروی اما، زنان به رغم مشارکت وسیع و فعال در تولید و نیز تا حد کمتری در سایر فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی، قدرت اصلی تصمیم‌گیری و عاملیت را نه در عرصه عمومی بلکه در عرصه خصوصی داشتند. البته با درک اهمیت ویژه عرصه خصوصی در این نظام (از لحاظ روانشناختی، جامعه‌شناختی، فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی) می‌توان بهتر متوجه شد که چرا بسیاری از زنان حرفه‌مند شوروی عمده‌ی قدرت، اختیار کنترل و عاملیت و تصمیم‌گیری را در عرصه خصوصی، تجربه و کسب می‌کردند. تا آن‌جا که برخی پژوهش‌گران، فرهنگ جامعه روسیه را نه پدرسالار بلکه مادر-محور دانسته‌اند.^[۴۱]

برای مثال، تولستایا معتقد است در فرهنگ روسی، رابطه عرصه خصوصی و عمومی به شکلی است که برخلاف جوامع غربی این نه «خرد مردانه» بلکه «جان و ضمیر یا معنویت زنانه» (feminine spirituality) است که اولویت دارد. اما شاید باید گفت که در واقع این نه لزوماً فرهنگ روسیه بلکه فرهنگ شوروی بود که این ویژگی‌های خاص را برای نقش خانواده و عرصه خصوصی به وجود آورده بود. چرا که عرصه عمومی آن‌قدر سیاست زده، مذکر، پُر از تشریفات و آداب فرمایشی ایدئولوژیک، و مادی و بی روح و تصنعی بود که افراد اغلب یک ماسک و چهره خشک ظاهری برای بیرون از خانه داشتند. یعنی در واقع در پناه عرصه خصوصی و محیط خانه بود که خود واقعی و رهاسده از قیدوبندهای «انسان طراز نوین» شوروی، فرصت

39- Pilkington, 1992: 202

40- Ibid, 234.

41- Tolstaia, T. 1990: 3-7.



ابراز وجود می‌یافت.^[۴۲]

مشاهدات، پژوهش‌های میدانی و تجربه‌ی خود من نیز در طی زندگی در شوروی حاکی از این بود که مردم دو سبک زندگی و حداقل دو چهره متفاوت داشتند. برای شناخت واقعی مردم باید در زندگی خصوصی آنها وارد می‌شدی.^[۴۳] صمیمانه‌ترین و مهم‌ترین حرف‌ها و تصمیم‌گیری‌ها در سر میز غذا (البته معمولاً همراه با صرف مشروب الکلی) به‌خصوص در آشپزخانه مطرح می‌شد. از آن‌جاکه همواره بیم‌شوند از طرف KGB وجود داشت، مردم آشپزخانه‌ها را که معمولاً فضای کوچک و محدودی داشت، محل خصوصی‌ترین حرف‌ها می‌دانستند.^[۴۴] و این البته زنان بودند که بر قلمرو خانه و آشپزخانه نظارت، مدیریت و کنترل داشتند. در حالت عادی معمولاً مردها حتی پا در آشپزخانه نمی‌گذاشتند. تنظیم بودجه و دخل و خرج خانه و مهمانی‌ها به‌خصوص در نواحی توسعه‌یافته‌تر شوروی با زنان بود.

اما، واقعاً چقدر این تصمیم‌ها و این نوع قدرت، می‌توانست مهم و تعیین‌کننده باشد؟ چند سنجش جامعه‌شناختی در دهه ۱۹۷۰ نشان می‌داد که هم زنان و هم مردان گرایش داشتند که زنان را در خانواده دارای نقش «مسلط»^[۴۵] ببینند. اما، این نقش مسلط به چه معنا بود؟ مشخص بود که مناسبات جنسیتی مبتنی بر مساوات نبود، یا حتی تساوی جویانه هم نبود. در روسیه، مصرف بی‌رویه الکل و خشونت علیه زن از یک‌طرف و در نتیجه ضعف و وابستگی مرد به زن در عرصه خصوصی، از طرف دیگر، اعتبار و احترام مرد را در چشم زن پایین آورده بود. به عبارت دیگر منزلت و حرمت «مردانگی سنتی» پایین آمده بود بدون این‌که بدیل دیگری از مردبودن (بدیلی تساوی‌جو) جای آن را بگیرد. به علاوه، نداشتن اختیارات و کنترل اقتصادی و سیاسی در عرصه عمومی نیز بسترهای شکل‌گیری و تکوین مردانگی سنتی را برای بسیاری از مردان مختل کرده بود.

این فروکاستی‌ها از قدرت سنتی مردان منجر به مناسبات تساوی‌جویانه با زنان نشده بود، بلکه یک‌نوع سنگربندی محافظه‌کارانه به‌وجود آمده بود که در آن زنان به‌ناگزیر خیلی از نقش‌هایی را که سابقاً به مردها واگذار می‌شد، به‌عهده گرفته بودند، درحالی‌که دل‌شان می‌خواست «زنانه» باقی بمانند. از سوی دیگر، مردها که توان کشیدن بار مسئولیت‌های متداول در خانواده را نداشتند، شکایت از این می‌کردند که چرا همسران‌شان بر آنها مسلط هستند و خصائل «زنانه» ندارند. این نوع گله‌ها از «مردانه شدن زنان» و «زنانه شدن مردان»^[۴۶] حتی از زبان رهبران سیاسی چون گورباچف در روسیه و الچی بی در آذربایجان شنیده می‌شد. من خود با تعجب از زبان بعضی زنان جمهوری آذربایجان که در دوره گلا سنوست به

42- Pilkington, H. 1992: 219-220.

43- Tohidi, N. 1996: 111-123.

44- Alexievich, S. 2016.

45- Pilkington, H. 1992: 220-221.

46- Ibid: 225.

ایران سفر کرده بودند می‌شنیدم که «حسرت خانم خانه بودن» و کار بیرون نکردن مثل زنان مرفه ایرانی را می‌کشیدند و از بعضی مردان هم می‌شنیدم که روس‌های کمونیست «زنانگی» را از زنان ما گرفتند و مردها را هم در «حسرت بیک (آقا) بودن» باقی گذاشتند. و البته باز در روزنامه‌ها می‌خواندم (که از قول بعضی تحلیل‌گران و حتی چهره‌های سیاسی امثال ابوالفضل الحی بی، رهبر جنبش ملیت گرا و استقلال طلب آذربایجان گرفته تا گورباچف، رهبر شوروی نقل می‌شد)، اشتغال وسیع زنان در خارج از خانه یکی از دلایل اصلی افزایش جرائم و ناهنجاری‌ها در میان نوجوانان شده است که از مراقبت کافی مادران محروم مانده‌اند. و البته باز به ندرت صحبت از نقش پدر در این موارد به گوش می‌رسید.

خشونت و آزار جنسی: کابوسی مسکوت

مقررات و قوانین حمایتی دولت در قانون کار نشان می‌داد که این نه لزوماً سلامت زنان به صرف زن بودن، بلکه مادران است که باید مورد حمایت و مراقبت‌های ویژه قرار گیرد. سلامتی جسمانی زنان باید تأمین می‌شد تا آنها به خوبی «وظیفه» مادری را برای باز تولید نیروی کار از جمله مادر - کارگران آینده انجام دهند. و الا در مواردی که زنان به مثابه شهروند زن نیاز به حمایت قانون و دولت داشتند، برای مثال در زمینه آزارهای جنسی، حتی تجاوز در محل کار یا خشونت‌های خانگی، آموزش و مقررات مؤثری تدوین نشده بود. معمولاً یا به سختی زنی می‌توانست تجاوز را ثابت کند و یا خود او ملامت شده مسئول تحریک مرد متجاوز قلمداد می‌شد. تنها در صورت شکایت از طرف زن و اثبات ضرب و شتم، دادگاه شوهر ضارب را تا دو هفته از خانه و خانواده جدا می‌کرد و به کار سرویس اجباری برای خدمات محلی وادار می‌کرد. اما فرهنگ شرم و سکوت باعث می‌شد کمتر زنی تابوی سکوت را شکسته به شکایت از همسرش به دادگاه مراجعه کند. پلیس و همسایه‌ها نیز خشونت علیه کودکان و زنان را مسئله‌ای خصوصی تلقی می‌کردند.^[۴۷] امروز ۲۶ سال پس از فروپاشی شوروی، هنوز خشونت علیه زنان در روسیه یکی از بالاترین نرخ‌ها در دنیا را نشان می‌دهد و به دلایل متعدد حتی بیشتر از گذشته هم شده است،^[۴۸] با این تفاوت که در سال‌های اخیر به تدریج فرهنگ سکوت و تحمل خشونت خانگی و آزارهای جنسی در حال دگرگونی است.^[۴۹]

در شوروی، به‌خصوص در مناطق سنتی‌تر آسیای مرکزی و قفقاز، با مسئله‌ی خشونت خانگی و آزارها و سوءاستفاده‌های جنسی در محیط کار، با پنهان‌کاری و «سوختن و ساختن» و امری خارج از حیطه دخالت دولت، برخورد می‌شد. مصرف زیاد و بی‌رویه‌ی مشروبات الکلی، به‌خصوص در روسیه و غرب شوروی، یکی از عوامل تشدیدکننده خشونت علیه زنان و آزارهای

47- Sperling, V. 1990.

48- Human Rights Watch, 1995.

49- BBC News, 2013, March 1.



زنان و جنسیت در تجربه‌ی شوروی

جنسی بود و هنوز هم به شدت بیشتری ادامه دارد.^[50] در آسیای مرکزی، در مناطقی چون تاجیکستان، ازبکستان، و ترکمنستان، که به دلیل تداوم خانواده‌ی گسترده که تا حدی هم ناشی از کمبود مسکن بود، بسیاری از زنان جوان زیر انواع فشارها، کنترل، ستم و خشونت خانواده و بستگان شوهر نیز قرار می‌گرفتند.

کم نبودند زنان جوانی که از روی استیصال به خودکشی، به ویژه خودسوزی، متوسل می‌شدند. آمار قابل اعتمادی در زمینه خشونت‌های خانگی و آزار جنسی و تعداد خودسوزی‌ها در دسترس نیست. اما، به‌رغم مخفی کاری و سانسور، گاه گزارش‌هایی در این موارد در روزنامه‌های شوروی به چاپ می‌رسید. در سفرها و مصاحبه‌های خود من نیز به وجود این خودسوزی‌ها و رنج‌پنهانی زنان اشاره میشد. خشونت‌های خانگی لزوماً ربطی به اعتقادات مذهبی نداشت و گویا در جمهوری‌های سوسیالیستی ارمنستان و روسیه با پیشینه‌ی مسیحی همان‌قدر رایج بود که در جمهوری‌های سوسیالیستی با پیشینه‌ی اکثراً مسلمان، با این تفاوت که به‌نظر می‌رسید میزان «سوختن و ساختن» در روسیه و غرب شوروی کمتر بود و شاید به همین دلیل بود که اگر زنی در آسیای مرکزی از شوهرش شکایت می‌کرد او را «بی‌حیا» و «روس فاسون» می‌نامیدند.

برای نمونه، من در سال ۱۹۹۱ برای یونیسف گزارشی پژوهشی در مورد وضعیت زنان جمهوری آذربایجان تهیه می‌کردم که در یکی از جلسات «سازمان زنان آذربایجان» (که وابسته به دولت بود) در باره‌ی خشونت خانگی و ضرب و شتم زنان و چگونگی برخورد قانون و سازمان آنها در این زمینه پرسیدم. پاسخی که شنیدم برایم در آن زمان شوک‌آور بود: «ما در آذربایجان چنین مسائلی نداریم. اگر هم موارد معدودی پیش بیاید، مشکل معمولاً از خود زنان است که درست یاد نگرفته‌اند که با مرد خود چگونه رفتار کنند که کار به کتک کاری نکشد... در مورد آزار جنسی و تجاوز هم جز در موارد نادر که از بدمستی و ناهنجاری روانی ناشی می‌شود، زنان خوب و درست می‌دانند چه‌گونه خود را در معرض چنین مشکلاتی قرار ندهند.» (نقل به معنی)

البته پاسخ‌هایی که بعد از آن روز از زنان مختلف معمولی یا فعالان سازمان‌های مدنی روبه‌گسترش غیردولتی در مصاحبه‌های خصوصی و انفرادی شنیدم، معمولاً واقع‌بینانه‌تر و منطقی‌تر بود. چنین دریافتم که حتی درست پس از اعلام استقلال از روسیه و فروپاشی شوروی، بخشی از کادربهای مسئول در سازمان‌های دولتی، گویا طبق عادت همچنان خط حزبی را دنبال می‌کنند. آنها از سویی بر واقعیات منفی سرپوش می‌گذاشتند و از سوی دیگر حامل دیدگاهی بودند که درکی درست از براساخت‌های جنسیت و دینامیسم سلطه در مناسبات جنسی و جنسیتی مردسالار را نداشت.

بعدها اما، متوجه شدم عامل دیگری نیز در پشت آن پاسخ نامنتظره و از دید من عجیب و عقب‌مانده وجود داشت که همانا به تلاقی و تصادم حاد مسئله‌ی جنسیت با مسئله‌ی ملیت

50- World Health Organization, 2006.

مربوط می‌شد. باید توجه می‌کردم که این پرسش و پاسخ درست در زمانی رخ می‌دهد که جمهوری آذربایجان با تهاجم نظامی ارامنه بر سر منطقه مورد مناقشه قره باغ روبه‌رو بود و در موضعی تدافعی و ناسیونالیستی قرار داشت. زنان در نهادهای رسمی و دولتی (و حتی غیر دولتی)، وظیفه ملی خود می‌دانستند که در ملاءعام علیه مردان کشور خود حرفی نزنند. بعد از انتشار نوشته‌ی من در ۱۹۹۲، یکی از زنان با تجربه‌تر که سمت مهمی هم در همان تشکیلات داشت، به‌طور خصوصی از من گله کرد که «از تو که خود در اصل از آذربایجان جنوبی هستی توقع نداشتیم در باره‌ی کتک خوردن زنان و بخصوص مسائلی مثل رشد فحشاء در اینجا بنویسی و آبروی ما را در انظار جهانی ببری.» توضیح دادم، اولاً به‌مثابه یک پژوهشگر، من وظیفه دارم واقعیت را بنویسم. ثانیاً، من به‌درستی نوشته‌ام که میزان فحشا در آذربایجان در مقایسه با روسیه و اوکراین بسیار کمتر است. ثالثاً، هم خشونت علیه زنان و هم فحشا در همه کشورها به‌درجات و با شرایط مختلف وجود دارد و مشکل خاص آذربایجان نیست. اما، او که از فعالین سابق حزب کمونیست هم بود، پاسخ داد «ولی برای ما که جامعه‌ی مسلمانی هستیم، وجود این مسئله خیلی تلخ و شرم آور است و باید خودمان یواشکی و بی‌سروصدا با آن مبارزه کنیم.»

طرفه‌آن‌که در سال ۲۰۰۲ در سفر دیگر تحقیقی در باکو دیدم که همین بانو در نهادهای غیردولتی سخت فعال شده است، برای شرکت در کنفرانس‌های زنان بسیار سفر می‌کند، و برای مبارزه با خشونت و آزارهای جنسی در آذربایجان از بنیادهای بین‌المللی، گرنت دریافت کرده است. البته او نه صرفاً به‌انگیزه‌ی دریافت گرنت، بلکه مثل بسیاری از زنان و مردان دیگر شوروی سابق که از انزوای جغرافیائی و فکری و ایدئولوژیک رها شده بودند، عموماً دچار تحول در دیدگاه‌های قبلی خود شده بود و با ادبیات جدید و نگاه متفاوتی به مسائل، به‌خصوص مسائل جنسیتی می‌نگریست.^[۵۱]

سکسوالیته : برخوردها و مقررات

مبحث سکسوالیته در شوروی خود نوشته جداگانه‌ای را طلب می‌کند. در محدوده‌ی نوشته حاضر اما، تنها به جوانبی کلی اشاره می‌گردد. یکی از دست‌آوردهای اصلاحات دوران گورباچف، خاصه فضای باز یا فاش‌گویی (گلاسنوست)، شکستن تابو در سخن‌گفتن از مشکلات و مسائل جنسی بود. چرا که پس از پایان دادن به مباحث رادیکال سال‌های اول حکومت بلشویکی در زمینه جنبه‌های مختلف جنسیت (از جمله تمایلات جنسی و سکسوالیته)، و به‌ویژه به حاشیه راندن فمینیست‌های مارکسیست چون آرماند و کولونتای، دیگر بحث و گفتگوی آزاد در باره سکس عملاً متوقف شده بود. نظریات تابوشکنانه کولونتای در باره‌ی مناسبات جنسی و «عشق آزاد» (آزاد از قیدوبندها و ملاحظات اقتصادی و طبقاتی) که معمولاً به صورت تحریف‌شده و



مخدوش به اطلاع افکار عمومی رسیده بود، هم مسکوت باقی مانده بود.^[۵۲]

در گفتمان و سیاست‌گذاری سال‌های اول دولت بلشویکی، روابط جنسی خارج از ازدواج برای هر دو جنس، و «ازدواج‌های سفید» و فرزندان بی‌پدر، به رسمیت شناخته شده بود. از همجنس‌گرایی و همجنس‌گرایان نیز جرم‌زدایی شده بود. اما در دوران استالین، در عرصه سکسوالیته (مانند بسیاری عرصه‌های دیگر)، سیاست‌ها و مقررات واپس‌گرایانه و سرکوب‌گرانه حاکم شد. از جمله: همجنس‌گرایی غیرقانونی اعلام شد؛ سقط‌جنین غیرقانونی شد و وسایل پیشگیری از حاملگی ناخواسته، از دسترس مردم خارج شد؛ و طلاق مقررات خیلی سخت تری پیدا کرد.

برای مثال، تا دهه ۱۹۶۰، برای درخواست طلاق، زن یا شوهر باید ابتدا در روزنامه شهر آگهی به چاپ می‌رساندند. هدف دولت از این مقررات این بود که طلاق باعث خجالت و شرم گردد تا کم‌تر به سراغ آن بروند. البته مقامات پُر قدرت حزبی و دولتی با پرداخت رشوه یا «پارتی بازی» این محدودیت را دور زده، بی سرو صدا طلاق می‌گرفتند.

یکی از انگیزه‌ها برای این مقررات سخت‌گیرانه، تقویت خانواده و ازدواج‌های رسمی بود و وادار کردن زنان به زاد و ولد بیشتر برای رشد جمعیت. اما با توجه به عوارض جنگ جهانی دوم که بر نیاز جامعه به نیروی کار زنان در عرصه اقتصادی و عمومی هم افزوده بود، دولت در دوره استالین (و رهبران بعدی نیز) ناگزیر بود برای تشویق و ترغیب زنان در هر دو زمینه‌ی کار تولیدی و بازتولیدی (زاد و ولد) تمهیدات لازم را فراهم آورد. بعد از پایان جنگ جهانی که منجر به تلفات میلیونی برای مردم شوروی، به‌خصوص کمبود مردان شده بود، دولت استالین پرداخت اجباری نفقه را متوقف کرد و دیگر شناخت پدر بچه هم ضرورت قانونی نداشت. مادر می‌توانست برای فرزندش گواهی رسمی تولد دریافت کند و در فرم مربوط، نام پدر خالی باقی بماند.^[۵۳]

در شوروی فحشا رسمی وجود نداشت؛ دولت همواره منکر وجود فحشا و پورنوگرافی بود. اگرچه به‌صورت محدود و پراکنده در بازار سیاه، هم فاحشه یافت می‌شد و هم فروش عکس‌ها و فیلم‌های پورنوگرافیک، البته بیشتر به طور وارداتی از آلمان و سایر کشورها و کم‌تر حاصل تولیدات داخلی. تنها در دوره گلاسنوست بود که دوباره بحث و گفتگو در باره فحشای غیررسمی و بیماری‌های مقاربتی که رو به افزایش گذاشته بود، آغاز شد. به‌طورکلی وجود فضای باز، هم بحث‌ها در باره سکسوالیته و نیازهای جنسی زن و مرد، فرای نقش مادر-کارگر و ازدواج رسمی را گشود و هم تابوی گفت‌وگو در باره‌ی حقوق اقلیت‌های جنسی و ایجاد تشکلهای مدنی در دفاع از حقوق آنها را شکست.

52-Kollontai, A. 1923 (English version in 1980). See Firoozeh Mohajer, 2005. translation in Persian:

کولونتای، الکساندرا. «به اروس بالدار جا بدهید»، ترجمه فیروزه مهاجر.

53-53 Ayvazyan, A. 2013.

بخش زیادی از اصلاحات مثبت قانونی در سال‌های آخر موجودیت شوروی ناشی از فاش‌گویی مشکلات، آزادشدن تشکلهای مردم-نهاد مستقل از دولت، ازجمله تشکیل سازمان‌های مستقل زنان و تأسیس رشته‌ی تحصیلی و تحقیقی مطالعات جنسیت در دانشگاه و فشار اجتماعی-سیاسی آنها بر قانون‌گذاران بود.^[۵۴] در پرتو این فاش‌گویی‌های بی‌سابقه بود که برای مثال آمار وزارت امور داخله از افزایش ۱۲۰ درصدی تجاوز در ۱۹۸۹ در مقایسه با سال ۱۹۸۸ خبر می‌داد، و لذا ضرورت پژوهش‌ها و سیاست‌گذاری عاجل در باره مسائل جنسی و جنسیتی رسماً مطرح شد.

البته در قانون جزایی سال ۱۹۶۰ روسیه دو ماده مترقی وجود داشت در مورد تجاوز فردی و یا گروهی (« وادار کردن زنان برای برقراری آمیزش جنسی ») و نیز تجاوز شوهر به همسرش و یا تجاوز مردی به هر فرد وابسته دیگر در خانه یا محل کار. اما تحقیقات نشان داده است که اولاً این دو ماده در قوانین جزایی بسیاری از جمهوری‌ها گنجانده نشده بود. ثانیاً، هم تبصره‌های احتیاطی در این ماده‌های قانونی و هم نگرش و کلیشه‌های غالب در میان مردم و از جمله قاضی‌ها باعث می‌شد بسیاری مواقع زنان خود مقصر قلمداد شوند و یا زن قربانی تجاوز قادر به اثبات جرم نشود، به‌خصوص اگر نتواند باکره بودن خود را قبل از تجاوز ثابت کند.^[۵۵]

بحران دموگرافیک و ابعاد جنسی، نژادی، قومی و ملیتی بحران

چنان‌که اشاره رفت، دولت شوروی، به‌خصوص با توجه به کاهش زاد و ولد و نرخ پایین رشد جمعیت، بودجه‌های کلان و فزاینده‌ای برای حمایت از مادران و بیمارستان‌ها و مراقبت‌های پزشکی پیش و پس از زایمان اختصاص می‌داد و از نقش مادری تجلیل و تکریم می‌گردید و به مادرانی که فرزندان بیشتری داشتند «مدال افتخار» و مزایای اضافی مادی و معنوی تعلق می‌گرفت. انگار یک‌معامله‌ی نانوشته میان دولت و زنان برقرار بود: حمایت پدروارانه دولت از زنان به شرطی‌که به وظیفه‌ی دوگانه کارگر - مادر به خوبی عمل کنند. طرفه‌آن‌که به‌رغم همه‌ی این‌ها، دردهای آخر حیات شوروی، بسیاری از زنان از مادرشدن به‌طور کلی، یا به‌دفعات مورد انتظار دولت، سر باز زدند و دولت سوسیالیستی شوروی با بحران دموگرافیک (جمعیتی) روبه‌رو شد.

برای بسیاری از زنان شوروی که حال دیگر از تحصیلات بالا و اعتمادبه‌نفس و اتکاء به‌خود و امکان فعالیت‌های اجتماعی بیشتری برخوردار شده بودند، سبک زندگی و انتظارات مدرنی مطرح شده بود که با استرس و فشارهای مضاعف مادر- کارگر هماهنگ نبود. به‌همین سبب، بسیاری از آنها، به‌خصوص در مناطق مدرن‌تر و شهری‌تر اروپایی، تن به بچه‌دار شدن نمی‌دادند

54-Pilkington, H. 1992: 223-225.

55- Ibid, 205-208.



و یا حداکثر به یک یا دو بچه قناعت می‌کردند. حتی کمک‌ها و مزایای تعیین‌شده از طرف دولت، مشوق لازم یا کافی برای رشد نرخ رو به کاهش جمعیت نبود. کمبود مسکن برای زن و شوهرهای جوان که گاه سال‌ها منتظر داشتن آپارتمان مستقل می‌ماندند؛ مشکلات نگهداری از کودکان؛ کمبود کمی و کیفی مهد کودک؛ و در نتیجه کمبود وقت لازم برای مطالعه، تفریح، سفر، استراحت و استفاده از سایر جوانب زندگی، عدم تمایل به بچه‌دار شدن را تشدید می‌کرد. حتی کمبود عمومی وسایل جلوگیری از بارداری و شرایط دشوار و پرهزینه‌ی عمل سقط جنین مانع از آن نمی‌شد که زنان بسیاری در طول عمر خود (به طور متوسط) ۵-۸ بار سقط جنین را تجربه نکنند؛ مسئله‌ای که خود به یک‌عامل مخرب در سلامت زنان تبدیل شده بود.

افزایش خالص جمعیت (یعنی تعداد افزایش جمعیت پس از احتساب تعداد مرگ منهای تعداد زایمان برای هر هزار نفر در سال، چنان‌که در جدول ضمیمه دیده می‌شود) از ۱۸ در سال ۱۹۶۰ به ۸-۹ در سال ۱۹۷۶ رسیده بود. جمعیت‌شناسان پیش‌بینی می‌کردند که این رقم تا سال ۲۰۰۰ به ۵.۸ برسد. در کنگره بیست و پنجم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۷۶، رسماً بحث «بحران دموگرافیک» و ضرورت تدوین سیاست جمعیتی که مناسب شرایط بحرانی باشد، مطرح گردید. نگرانی حزب و دولت حاکم هم اقتصادی بود، هم اجتماعی - سیاسی. از یک طرف نرخ تولید مثل (زاد و ولد) همچنان رو به کاهش بیش از حد می‌رفت و از طرف دیگر این کاهش عمدتاً در میان بخش‌های غربی شوروی (اسلاوها) یعنی روسیه، اوکراین، لیتوانی، استونی، مولداویا، و لاتویا به وقوع پیوسته بود. ولی در بخش‌های شرقی و غیراسلاو شوروی یعنی آسیای میانه رشد جمعیت و نرخ زاد و ولد هنوز بسیار بالا باقی مانده بود. بالاترین افزایش خالص در تاجیکستان (۳۲،۲)، ترکمنستان (۲۷،۳) و ازبکستان (۲۷)، و پائین‌ترین در اوکراین (۲،۴)، لاتویا (۳،۷)، و روسیه (۳،۹) بود. روند کاهش نرخ زاد و ولد همراه بود با نرخ فزاینده طلاق و کاهش نرخ ازدواج در میان اسلاوها و عدم تمایل به ازدواج مجدد بعد از طلاق.

Table 7.5: Birth rate, mortality rate and natural growth in the population by republic (calculated for every 1000 population)

Republic	Births				Deaths				Natural growth in population			
	1940	1970	1986	1989	1940	1970	1986	1989	1940	1970	1986	1989
USSR	31.2	17.4	20.0	17.6	18.0	8.2	9.8	10.0	13.2	9.2	10.2	7.6
RSFSR	33.0	14.6	17.2	15.9	20.6	8.7	10.4	10.7	12.4	5.9	6.8	3.9
Ukraine	27.3	15.2	15.5	13.3	14.3	8.8	11.1	11.6	13.0	6.4	4.4	1.7
Belorussia	26.8	16.2	17.1	15.0	13.1	7.6	9.7	10.1	13.7	8.6	7.4	4.9
Georgia	27.4	19.2	18.7	16.7	8.8	7.3	8.8	8.6	18.6	11.9	9.9	8.1
Armenia	41.2	22.1	24.0	21.6	13.8	5.1	5.7	6.0	27.4	17.0	18.3	15.6
Azerbaijan	29.4	29.2	27.6	26.4	14.7	6.7	6.7	6.4	14.7	22.5	20.9	20.0
Moldavia	26.6	19.4	22.7	18.9	16.9	7.4	9.7	9.2	9.7	12.0	13.0	9.7
Lithuania	23.0	17.6	16.5	15.1	13.0	8.9	9.9	10.3	10.0	8.7	6.6	4.8
Estonia	16.1	15.8	15.6	15.1	17.0	11.1	11.6	11.7	-0.9	4.7	4.0	3.7
Latvia	19.3	14.5	15.9	14.5	15.7	11.2	11.9	12.1	3.6	3.3	4.0	2.4
Uzbekistan	33.8	33.6	37.8	33.5	13.2	5.5	7.0	6.3	20.6	28.1	30.8	27.0
Kazakhstan	40.8	23.4	25.5	23.0	21.4	6.0	7.4	7.6	19.4	17.4	18.1	15.4
Kirgizia	33.0	30.5	32.6	30.4	16.3	7.4	7.1	7.2	16.7	23.1	25.5	23.2
Tadzhikistan	30.6	34.8	42.0	38.7	14.1	6.4	6.8	6.5	16.5	28.4	35.2	32.2
Turkmenistan	36.9	35.2	36.9	36.0	19.5	6.6	6.4	7.7	17.4	35.9	28.6	27.3

(Source: Narodnoe Khoziaistvo v 1989 and Narodnoe Khoziaistvo za 70 Let)

توسعه‌ی ناموزون در مناطق مختلف شوروی، تمرکز صنایع پیشرفته و کارآفرین در بخش‌های اسلاو که به‌نوعی بخش «سفید» و اروپایی شوروی محسوب می‌شد، و تمرکز کارهای کشاورزی و یدی در آسیای مرکزی و تا حدی قفقاز (که بخش‌های عقب‌مانده، رنگی و حتی «سیاه» جمعیت تلقی می‌گردید)، عوارض هراس‌آوری را به بار آورده بود. توزیع ناموزون نیروی کار، میزان بیکاری بالاتر در بخش‌های شرقی کمتر صنعتی شوروی، لذا مهاجرت جوانان از آسیای مرکزی و قفقاز به مناطق غربی در جستجوی کار و تحصیل بهتر، به‌تدریج به افزایش رقابت‌های کاری و تنش‌های نژادی، قومی و ملیتی منجر می‌شد.

بنابراین در مسکو تلاش می‌شد توازن «نژادی»، قومی و ملیتی ترکیب جمعیت شوروی به نفع غیراسلاوها به هم نخورد. سیاست‌ها و لوایح جدیدی در زمینه‌ی تقویت خانواده و وظایف مادری و افزایش رشد جمعیت طرح ریزی شد و تبلیغات و کمپین‌های وسیعی در جهت تحکیم «ارزش‌های خانوادگی» به راه افتاد. از جمله کلاس درس جدیدی برای سال نهم و دهم دبیرستان در مورد «اخلاق و روان‌شناسی زندگی خانوادگی» تدوین گردید که تا ۱۹۸۳ در همه‌ی مدارس جزو دروس اجباری شده بود. این کلاس درس شامل آموزش جنسی نیز می‌شد که هدف‌اش تشویق به رابطه‌ی جنسی برای زاد و ولد بود و نه صرفاً لذت‌جویی جنسی.

هم‌زمان تبلیغات وسیعی در مطبوعات علیه سقط جنین و مضرات جسمی و روانی آن بر سلامت زنان به راه افتاد و بر فضیلت و مزایای اجتماعی، فرهنگی و حتی زیست‌شناختی مادری تأکید می‌شد؛ مادری نه به‌مثابه‌ی یک‌انتخاب، بلکه یک «تقدیر طبیعی» زنان. این کمپین‌های تبلیغی و آموزشی همراه بود با افزایش باز هم بیشتر مزایای مادی برای مادران در سال ۱۹۸۱، نظیر افزایش تعطیلات و زمان مرخصی با پرداخت بخشی از حقوق برای مراقبت از کودکان بیمار، و تا ۱۲ ماه بعد از زایمان، پرداخت کمک هزینه به خانواده‌ها برای بچه‌های اول و دوم و سوم و پرداخت کمک هزینه بیشتر حتی به مادران بدون شوهر که این خود تداوم به رسمیت شناختن روند رو به افزایش خانواده‌های تک‌والدی در شوروی بود. این مزایا گرچه کمک‌هایی بود برای کاهش فشارهای مضاعف بر دوش زنان شاغل - مادر، اما مشکل روند پیر شدن جمعیت شوروی، به خصوص بخش اسلاوها را نتوانست حل کند.

تلاقی «مسئله زن» با «مسئله ملی»

بر اساس سیاست جدید جمعیتی دولت، داشتن تعداد سه فرزند به‌مثابه‌ی هنجار مطلوب و لازم برای کشور تعیین گردید. اما، این تعداد بیش از میل و انتخاب زنان و خانواده‌های اسلاو در غرب شوروی و بسا اوقات کمتر از تعداد مورد نظر و سنت زنان و خانواده‌های غیراسلاو در شرق شوروی، به خصوص آسیای مرکزی بود. بسیاری از ملیت‌گرایان در آسیای مرکزی که هنوز خود را به‌نوعی مستعمره روسیه می‌دیدند، در مقابل کنترل جمعیت مقاومت می‌کردند و برای حفظ نرخ بالای زاد و ولد و رشد جمعیت خودی، انگیزه سیاسی هم داشتند. این انگیزه‌های



ناسیونالیستی و اغلب قوم‌محور بر فشارها روی زنان در جهت حفظ نقش‌های جنسیتی سنتی، به‌خصوص در بخش‌های مذهبی‌تر و سنتی‌تر، می‌افزود.

البته نه تنها در میان ملیت‌ها و اقوام غیر اسلاو و مسلمان، بلکه در میان اغلب اسلاوهای مسیحی نیز گرایش‌های ناسیونالیستی قوم - محور و نژادپرستانه در حال رشد و احیاء شدن بود. همراه و همزمان با رشد قوم‌گرایی و ناسیونالیسم، انگاره‌ها و گفتمان سنتی جنسیت‌گرایانه نیز تقویت می‌شد. تا آن‌جا که حتی گورباچف سخن از نیاز زنان به «بازگشت به تکالیف زنانه‌شان» می‌راند و از «فروپاشی خانواده» و «نارضایتی زنان از هویت موجود» ابراز نگرانی می‌کرد.^[56] در جمهوری‌های غیر اسلاو شوروی، تأکید بر بازگشت به سنن ملی و قومی، به‌خصوص در مورد نقش‌های جنسیتی زنان، همسری، مادری، خانه‌داری، پوشش‌ها و لباس‌های محلی و ملی و به تدریج در بعضی مناطق حتی پوشش اسلامی، و اولویت دادن به مردان در اشتغال و تحصیلات عالی و امثال آن در سال‌های پایانی حیات شوروی رو به افزایش آشکاری گذاشته بود.^[57] طی سال‌های فروپاشی شوروی، تنش‌ها و رقابت‌های قومی و ملی‌گرایانه حتی تا حد درگیری‌های خونین بر سر تقسیم سرزمین‌ها و مرزها و منابع و نیز بازتعریف هویت‌های فردی و گروهی و ملی حاد شده بود. این تنش‌ها بار دیگر تلاقی مسائل جنسیتی با مسائل قومی و استقلال‌طلبی ملیتی را به نمایش گذاشت.

چنان‌که گفته شد، فرایند تجدد و مدرنیزاسیون در نظام اتحاد جماهیر شوروی منجر به تحولات بسیاری در مسیر اجتماعی شدن و گسترش امکانات در راه برابری حقوق زنان شد. ه بود. زنان در زمینه تحصیلات، اشتغال، فعالیت‌های فرهنگی و هنری، ورزش و تفریحات و بسیاری حق انتخاب‌های دیگر در پرتو حمایت‌های قانونی و امکانات عملی به موفقیت‌ها و پیشرفت‌های چشم‌گیری دست یافته بودند. این پیشرفت‌ها در مناطق شرقی شوروی در مقایسه با گذشته‌ی آنها بسیار قابل توجه‌تر بود. چراکه قبل از انقلاب اکتبر و تأسیس شوروی در اکثر مناطق آسیای مرکزی و حتی قفقاز مناسبات پیشامدرن و شبه فئودالی اقتصاد کشاورزی رایج بود. بر مناسبات جنسیتی نیز پدرسالاری و قید و بندها و سنن انقیاد زنان مستولی بود. ایجاد یک نظام سوسیالیستی مدرن و صنعتی و حتی ضددین (آته‌ئیست) و برابری حقوق و امکانات برای زن و مرد در بستر چنین سطح پایی‌نی از توسعه در آسیای مرکزی (آسیای میانه)، نه با ایده‌های مارکس منطبق بود و نه با روندهای معمول رشد سرمایه‌داری مدرن. لذا آن‌چه حاصل شد نتیجه یک مهندسی اجتماعی آمرانه، اجباری، از بالا و توأم با مقاومت‌های خونین و سرکوب‌های مداوم بود. طبیعتاً محصول چنین فرآیندی مملو از تناقض‌ها و دستاوردهای خوب و بد و تلخی‌ها و شادی‌های ناگزیر بوده است. به‌ویژه اگر تاریخ یا میراث مناسبات استعماری روسیه در این منطقه را به پیچیدگی و تضادهای موجود در این فرآیند اضافه کنیم و نیز به یاد آوریم که بلشویک‌ها با وعده شعار «رهایی خلق‌های تحت ستم از استعمار روسیه تزاری»

56-Gorbachev, M. 1987.

57-Bodman, H. & Tohidi, N. 1998. See Chs. 8, 9, and 10.

آغاز کرده بودند. اما در عمل خودشان بر آسیای مرکزی و قفقاز و سایر ملل غیر روس سلطه را ادامه دادند.

زنان آسیای مرکزی: جانشینان پرولتاریا؟

لنین مدعی بود که قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، زنان بخش‌های مسلمان امپراتوری روسیه "ستم‌دیده‌ترین ستم‌دیدگان و برده‌شده‌ترین برده‌شدگان بودند."^[۵۸] باتوجه‌به نبود صنایع بزرگ و در نتیجه نبود کارگران صنعتی (پرولتاریا) در جوامع غالباً کشاورزی در آسیای مرکزی، بلشویک‌ها معتقد شده بودند که می‌توان از زنان ستم‌دیده به مثابه "جانشین پرولتاریا" استفاده سیاسی کرد.^[۵۹] بسیج زنان مسلمان آسیای مرکزی به‌ویژه از این‌رو مهم و حساس بود که می‌توانست به‌مثابه‌ی پایگاهی برای حکومت بلشویک‌ها در تضعیف و ایجاد شکاف در صفوف مقاومت‌ها و طغیان‌های ترک‌ها و تاجیک‌ها و تاتارهای مسلمان ضد استعمار و ضد کمونیست به کار آید. به‌ویژه برعلیه جنبش "باسماچی" که در قیام سال ۱۹۱۶ برعلیه سربازگیری روس‌ها از میان مسلمانان آن منطقه شروع شده بود و تا سال ۱۹۲۴ و با وجود قتل‌عام‌ها (با تخمین‌هایی بین ۲۵,۰۰۰-۱۰۰,۰۰۰ تن از آنان) در دره‌ی فرغانه، خیوه، امارت بخارا و خُجند ادامه داشت. البته برای بررسی «مسئله ملی» و خیزش‌های قومی و ملیت‌گرا در شوروی، نوشته‌های جداگانه‌ای لازم است.^[۶۰]

در چنین بستر نامساعد تاریخی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی و در عین تنش‌ها و درگیری‌های خونین بود که بلشویک‌ها به رهبری حزب کمونیست و به‌یاری دپارتمان زنان حزب (ژنوتدل)، کمپین‌های وسیعی را برای جلب زنان آسیای مرکزی به راه انداختند. ژنوتدل از انواع تشکله‌ها، شیوه‌ها و تاکتیک‌های تبلیغاتی، تهییجی و ترغیبی برای بسیج زنان مسلمان استفاده کرد. ازجمله ایجاد مکتب‌خانه‌های سواد آموزی، کارگاه‌های آموزشی مهارت‌های شغلی، خیاط‌خانه‌ها، چاپخانه‌ها، حمام عمومی، کلپ‌های فرهنگی، و کلپ‌های زنان شاغل و ناظر این‌ها. هدف اصلی جلب حمایت از زنان و کشاندن آنها به فعالیت‌های تولیدی اقتصادی و نیز محافل سیاسی حامی رژیم کمونیستی بود. زنانی که اکثر قریب به اتفاق‌شان بی‌سواد و پوشیده در چادر و فرنجه بودند.

هر سال بر تعداد شعبه‌های مختلف ژنوتدل در شهرها و روستاهای ترکستان (تاجیکستان و ازبکستان در آن زمان عموماً ترکستان نامیده می‌شدند) و سایر نقاط اضافه می‌شد. گردانندگان و رهبران این شعبه‌ها، زنان روس فعال در حزب کمونیست بودند که یا از مهاجرین ساکن ترکستان بودند و یا از روسیه برای این مأموریت سیاسی و تشکیلاتی به آسیای مرکزی اعزام شده

58-Tadjbakhsh, S. 1998: 168

۵۹-Massell, G. ۱۹۷۴

60-Massell, Ibid. See also: Suny, R. 1992; Allworth, E. 1994; and Olcott, M. B. 1981.



بودند. به‌علاوه بخشی از کارکنان سیاسی در ارتش سرخ نیز به‌عنوان مسئولان آگاهی‌بخشی کمونیستی و اداره کردن شعبه‌ها و کمیته‌های وابسته به ژنوتدل، در این مناطق به مأموریت گماشته شده بودند. برای نمونه تا سال ۱۹۲۱، چهل و پنج شعبه محلی ژنوتدل در ترکستان فعال بود که گویا ۱۶ هزار زن مسلمان را در فعالیت‌های آنها درگیر کرده بودند.^[۶۱] استراتژی‌شان این بود که کادرهای روسی در میان زنان ترکستان باید کادرهای محلی کمونیست با هویت جدید شورویایی Soviet تربیت کنند تا به‌تدریج کار سازماندهی و تبلیغات ایدئولوژیک را خود زنان محلی به پیش ببرند (البته همواره به‌رهبری و طبق خطوط نظری و سیاست‌ریزی مسکو).^[۶۲]

از جمله تلاش‌های این شعبه‌ها آموزش قوانین جدید به خصوص در عرصه‌ی ازدواج و خانواده بود که می‌باید جای سنت‌ها و قوانین مبتنی بر شریعت را بگیرد. برای نمونه در سال ۱۹۲۱ کمیته مرکزی اجرائی شورا‌های «ترکستان خود مختار شوروی سوسیالیستی» (که بعدها به تاجیکستان و ازبکستان تبدیل شدند)، قوانینی را به تصویب رساند که سنت «شیربها» (کلیم) را که در گفتمان جدید شوروی «قیمت عروس» تلقی می‌شد، ملغا کرد. در قانون جدید سن ازدواج از ۱۶ سال به ۱۸ سال تغییر پیدا کرد. سنت نکاح (قرارداد شرعی ازدواج) که با مدیریت و نظارت آخوندها انجام می‌گرفت غیرقانونی اعلام شد و قرارداد مدنی یا سکولار با ثبت رسمی دولتی جای آن را گرفت (که به ZAGS معروف شد). این دفاتر رسمی دولتی برای ثبت ازدواج، طلاق و صدور شناسنامه فرزندان در همه مناطق شوروی به‌وجود آمد.

مخالفان مسلمان تاجیک و ترک، ژنوتدل را «جنوتدل» می‌نامیدند (جن‌خانه) یعنی دفاتر و اداراتی که جن‌ها و ارواح خبیثه را به حرکت درمی‌آورند. به‌ویژه که تا سال‌ها رهبران و گردانندگان این تشکلهای زنان روسی کمونیست بودند. در مقابله با مقاومت‌ها و مخالفت‌های محلی، در سال ۱۹۲۶ یک‌کمپین فشرده‌تر، وسیع‌تر، و تهاجمی‌تری آغاز شد تحت عنوان «هجوم» که بنا داشت به‌طور رادیکال تری زنان آسیای میانه را از قید و بندهای سنتی و مذهبی رها سازد. هدف در اولین مرحله ایجاد کادرهای کمونیست محلی بود که بتوانند الگو

61-Yemelyanova, Y. 1985. cited in Tadjbakhsh, 183.

۶۲-جالب است ذکر شود که مردان و زنان «سفید» (روسی) از مناطق غرب شوروی برای «هدایت و نجات» زنان اقوام مختلف مسلمان در مناطق شرقی شوروی که سال‌ها تحت سلطه روس‌ها بودند اعزام می‌شدند تا آنها را مدرن و آزاد و سرزمین هایشان را آباد کنند. یعنی خیلی شبیه همان کاری که کلونیالیسم و نوکلونیالیست‌های اروپای غربی و آمریکا در مستعمره‌های آسیایی و آفریقایی ادعای انجام آنرا داشتند. و یا زنان فمینیست اروپایی و آمریکایی نیز در مواردی خواهان هدایت و نجات خواهران تحت ستم در کشورهای مستعمره یا پسااستعماری بودند. ولی بسیاری از منتقدین پست کلونیال چپ معمولاً نظام شوروی و استراتژی‌های کلونیالیستی آن را مورد نقدها و تحلیل‌های مشابه قرار نداده‌اند. بعضی فمینیست‌های پست کلونیال، آن دسته از فمینیست‌های غربی را که با بعضی سنت‌های زن‌ستیز مثل حجاب اجباری، ختنه زنان، و چند همسری درخاورمیانه و آفریقای شمالی مخالفت فعال می‌کنند، غلط یا درست، با لقب «فمینیست‌های امپریالیست» نقد و نفی می‌کنند. اما در مورد مدل مشابه در شوروی توسط «خواهران روس» معمولاً سکوت کرده‌اند. این دوگانگی نمونه دیگری است از این که این نوع «پست کلونیالیست»‌ها بیشتر ضدغربی (به‌خصوص ضد آمریکا) هستند تا ضداستعمار.

یا مدل‌های الهام‌بخش مؤثری برای مردم هر منطقه باشند. لذا پوشاندن سر و حجاب سنتی برای کادرها ممنوع اعلام شد. در مرحله دوم بنا بود تمامی جمعیت زنان را تا سال ۱۹۲۷ در فعالیت‌های ژنوتدل درگیر سازند. برای رسیدن به این هدف، تمامی امکانات و ماشین تبلیغاتی حزب کمونیست به یاری ژنوتدل آمد. وسایل ارتباط جمعی، شعرا و نویسندگان و روزنامه نگاران همگی در خدمت تبلیغات همسو در حمایت از آزادی زنان قرار داده شدند.^[۶۳]

در مراسم جشن روز جهانی زنان در ۸ مارس ۱۹۲۷ در شهرهای بزرگ آسیای مرکزی و قفقاز طبق برنامه، زنان زیادی دست به سوزاندن نمایشی چادرها و فرنگه‌های خود زدند. سوزاندن چادرها اما، بیش از پیش مردان سنت‌گرا را تحریک و عصبانی کرد. به‌طوری‌که در بعضی محله‌ها و شهرها تعدادی از زنان جوانی را که به کمونیست‌ها پیوسته و حجاب سنتی خود را سوزانده بودند، به قتل رساندند. از جمله بی بی زینب از شهر خُجند که بعدها از او به‌مثابه شهید و قهرمان زنان آزاد شرق چهره‌سازی شد. حتی بر اساس داستان فعالیت‌های آزادی‌خواهانه و قتل فجیع او یک آپرا ساختند که گاهگاهی در مناسبت‌هایی در شوروی به نمایش در می‌آمد.

نمونه دیگر، داستان معلم جوان مبارزی به نام «آلماز» بود که در یکی از روستاهای آذربایجان مدرسه سوادآموزی برای زنان به راه انداخته بود و در میان آنها جهت احقاق حقوق زنان تبلیغ می‌کرد. اما، ملای روستا با کمک یکی از همکاران مرد آلماز دسیسه‌چینی کرده عده‌ای از مردم عامی و زمین‌داران را بر علیه او بسیج و قصد کشتن او را کرده بودند. آلماز اما توانست با دخالت و حمایت‌های ژنوتدل از مرگ رهایی یابد. با الهام از این واقعه، نویسنده معروف آذربایجانی، جعفر جبارلی، نمایشنامه‌ای نوشت به نام «سویل» که سال‌ها در مناسبت‌هایی در آذربایجان به روی صحنه می‌رفت و در پایان نمایش هم عده‌ای از زنان به پا خواسته حجاب از سر برداشته به نفع برابری زنان و به‌حمایت از حکومت و لنین شعار می‌دادند.^[۶۴]

بعدها در سال ۱۹۵۰ توسط یک‌هنرمند آذربایجانی "مجسمه زن آزاد آذربایجان" ساخته شد که تا به امروز هم در یکی از میادین شهر باکو برقرار است. این مجسمه که به‌مثابه‌ی سمبل "آزادی زن" تلقی می‌شده است، زنی را با حالتی مصمم و سینه‌ای افراشته در حال برداشتن چادر سیاه از سر خویش به نمایش می‌گذارد. بعد از فروپاشی شوروی عده‌ای از اسلام‌گرایان افراطی این مجسمه را "نماد فساد و بدبختی زنان مسلمان" نامیده درصدد تخریب آن بودند که حداقل تا به امروز موفق به این کار نشده‌اند. (بنگرید به دو عکس ضمیمه از این مجسمه) واقعیت این است که بعضی از ایماژها، تصاویر، و مجسمه‌ها گاه الگوهای تگ‌گونه‌ای بودند که در عرصه تبلیغاتی از زنان در شوروی، از جمله زنان آسیای میانه، تحت عنوان "زن نوین شوروی"، به کار گرفته می‌شدند و چه‌بسا تخیلی و افسانه بودند و نه نمایانگر واقعیت

63-Massel, 1974; Tadjbakhs, p. 168-170; and Tokhtakhojaeva, M. 1995: 42-66.

64-Tohidi, N. 1998: 159.



زنان و جنسیت در تجربه‌ی شوروی

چندگونه، پُرچالش، و پیچیده‌ی زندگی روزمره زنان در شوروی.^[۶۵] چراکه با وجود پیشرفت‌های قابل توجه زنان آسیای مرکزی در زمینه‌ی تحصیلات و مشارکت در کارهای تولیدی و اجتماعی که قبلاً ذکر آن رفت، اغلب آنها در کارهای کم‌درآمد، پُر زحمت و یدی کشاورزی در سطوح پایین مراتب اشتغال باقی مانده بودند و از صدمات ناشی از شرایط غیربهداشتی کار تولیدی، بار مضاعف کارهای بازتولیدی در خانه، و تداوم بسیاری از سنت‌ها و نگرش‌ها و تبعیض‌های مردسالار در رنج بودند.^[۶۶]



زنان، نگهبانان هویت قومی و ملی:

به‌رغم سطح قابل توجهی از اجتماعی‌شدن زنان در همه‌ی مناطق شوروی چنان‌که قبلاً گفته شد، مسئولیت و فعالیت‌های زنان در عرصه خصوصی همچنان از اولویت و اهمیت

۶۵-Hosseinkhah, M

۲۰۱۷. برای نمونه، بنگرید به گزارش واقع بینانه از چند تجربه در نوشته زیر: حسین خواه، مریم. «زندگی در شوروی از نگاه دو زن ایرانی»: Aasoo, ۱۶/۰۸/۱۳۹۶

66-Tokhtakhodjaeva, M. & Elmira Turgumbekova, 1996, and Michaels, P. A. 1998.

اول برخوردار بود. در مناطق غیر اسلاو (بخش غیر روس) شوروی، این موضوع از شدت بیشتر و با اثرات مهم‌تر مستقیم و غیر مستقیم در عرصه‌ی عمومی و سیاسی همراه بود. ازجمله این‌که زنان، مسئول نگهداری از زبان، دین و آیین‌های مذهبی، سنت‌های قومی و ملی یعنی در مجموع، هویت هر قوم و ملیت تلقی می‌شدند. درواقع نقش مادری تنها یک‌نقش در عرصه‌ی خصوصی و غیرسیاسی نبود، بلکه مادران و مادربزرگ‌ها نقش مهمی در حفظ و انتقال خصوصیات فرهنگی و آداب و رسوم، از غذاهای قومی گرفته تا زبان، ترانه‌ها، رقص‌ها، افسانه‌ها، صنایع دستی و سنتی، دین و آداب و آیین‌های مذهبی را در مقابله با هویت‌سازی‌های دولت کمونیستی برعهده داشتند.

یک زن برای مثال در تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، یا آذربایجان، و یا حتی ارمنستان معمولاً وقتی "اصلی"، «نجیب و با عفت» و وفادار به ملیت‌اش تلقی می‌شد که "روس فاسون" (یعنی "روس زده" مثل "غرب زده") نشده باشد. ایده انترناسیونالیسم پرولتری مثل بسیاری از ایده‌های تئوریک شوروی در عمل تحقق نیافت. به خصوص در سال‌های آخر موجودیت شوروی یعنی از ۱۹۸۷ به بعد، تعصب‌ها و باورهای نژادپرستانه، قوم‌گرایانه و ملیت‌پرستانه آشکارا سر باز کرد. این تعصب‌ها اثرات خود را مستقیم و غیرمستقیم در زمینه‌ی نقش‌های جنسیتی نیز آشکار تر نشان می‌داد. رهبران حرکت‌های ملی و استقلال‌طلبانه در اغلب جمهوری‌ها و به‌ویژه گروه‌های نوظهور بنیادگرای اسلامی، همه را به بازگشت به "ریشه‌های فرهنگی، دینی، قومی و ملی" خود دعوت می‌کردند. طرفه آن‌که بسیاری از اقوام در آسیای مرکزی در واقع در چهارچوب همان سیاست‌ها و تقسیمات سرزمینی شوروی (به خصوص در دوره استالین) بود که به ملت تبدیل شده بودند. معهذا چون از نگاه بسیاری از مردم آسیای مرکزی، این فرایند ملت‌شدن به طور درون-جوش و درون-زا صورت نگرفته بود بلکه به دست یک‌ملت غیرخودی که آن را رأس نظامی تحمیلی و شبه‌استعماری تلقی می‌کردند، تحقق یافته بود؛ لذا حاوی تناقضات خاص خود باقی مانده بود.^[۶۷]

اهمیت ویژه‌ی خانواده و عرصه‌ی خصوصی در نظام شوروی

افزون بر دلایلی که تااین‌جا در خصوص اهمیت خانواده و نقش زنان شوروی در عرصه‌ی خصوصی بیان شد، کارکردهای معمول و غیرمعمول دیگری نیز بر اهمیت خانواده افزوده بود. از دهه‌ی ۱۹۳۰ نخبگان کمونیست حاکم دیگر بحث‌های دوره‌ی انقلابی درباره تجربه‌های متفاوت مربوط به انواع فرم‌های اجتماعی و خانوادگی در تنظیم روابط جنسی را کنار گذاشته بودند. دولت از فرم معمول خانوادگی تک همسری به‌مثابه‌ی هنجار پذیرفته شده و واحد پایه‌ای اقتصاد مصرفی سخن می‌گفت، و از آن به‌عنوان عامل پرورش نسل جدید حامی کمونیسم و حفظ ثبات نظام حمایت می‌کرد.



با این وصف، پس از جنگ جهانی دوم خانواده دیگر عملاً حامی ایدئولوژیک دولت حاکم و پرورش دهنده کودکان « با روحیه‌ی کمونیستی » نبود، بلکه اغلب به‌مثابه‌ی بخش مهمی از جامعه مدنی (پنهان)، به پناهگاهی به دور از کنترل استبدادی استالینسم حاکم تبدیل شده بود. به‌علاوه خانواده و مناسبات خویشاوندی به نوعی مأوا یا حافظ «اقتصاد دوم» نیز بود. اقتصاد دوم مربوط می‌شد به مجموعه‌ای از مناسبات و شبکه‌های غیررسمی قانونی و غیرقانونی که اقتصاد دولتی و برنامه‌ریزی‌شده‌ی رسمی را دور می‌زد. استفاده از بازار سیاه، رشوه و فساد جزوی از این اقتصاد پنهان بود و یا به‌طور ساده، جهت تهیه و تأمین نیازمندی‌های کمیاب از طریق مبادله و توزیع در میان شبکه‌ی اقوام و دوستان عمل می‌کرد.

باوجوداین، دولت همچنان برای بازتولید نسل و تداوم جامعه، از جمله تأمین بخشی از نیازهای اقتصادی جامعه به نهاد خانواده تکیه می‌کرد. بعدها عدم موفقیت یا نقصان خانواده در تداوم زاد و ولد به میزان لازم جهت رشد جمعیت بود که نگرانی شدید دولت را ایجاد کرده بود. به‌نظر می‌رسید که معامله یا توافق نانوشته و غیررسمی میان زنان و دولت بر سر حقوق و وظایف بازتولیدی زنان می‌رفت که زیر پا گذاشته شود. اما این تنها زنان (به خصوص در غرب شوروی) نبودند که از "تکالیف" زایش و پایش تعداد لازم کودکان سر باز می‌زدند، بلکه چنان‌که در پرتو گلاسنوست به خوبی آشکار شد، دولت نیز از اجرای درست وظایف پدرگونه و قیم مآبانه خود بازمانده بود.

نقش قیم‌مآب و پدروارانه دولت (و در رأس آن حزب کمونیست) بر مردان و به‌خصوص زنان، درواقع عاملیت و خودمختاری را از شهروندان گرفته بود. "بابا لنین" عملاً باید جای «شه پدر» ، تزار، و حتی خدا را در اذهان پُر می‌کرد. چراکه همه چیز گویی تحت کنترل یک‌مرد-پدر مقتدر باقی مانده بود. فرهنگی که نسل‌ها در استبداد آسیایی روسیه تداوم یافته است، امروز هم نمود خود را بعد از تزارها، لنین و استالین، در پوتین به نمایش می‌گذارد. برای مثال، یکی از شعارهایی که در نشریه‌ی «بیداری تاجیکستان» در ۱۹۲۸ به زبان تاجیک/فارسی تکرار می‌شد عبارت بود از: "کار آزادی زنان، کار لنین بود".^[۶۸]

برای مثال، اشاره می‌کنم به مشاهده‌ای که طی مصاحبه‌ها، یکی از نویسندگان و ژورنالیست‌های سالمند آذربایجان شوروی، صابر گنجه لی ممدو، در ۱۹۹۲ با من در میان گذاشت: «زمانی که من دانش آموز دوره‌ی ابتدایی بودم، در مدرسه سر کلاس از بچه‌ها سؤال می‌شد، روزی شما را چه کسی تأمین می‌کند؟ بعضی‌ها جواب می‌دادیم «پدر» و بعضی‌ها می‌گفتند، خدا. بعد معلم می‌گفت «روزی پدرتان را چه کسی تأمین می‌کند؟» ، خیلی‌ها می‌گفتیم، خدا. بعد معلم می‌گفت، «نه. حالا دعا کنید خدا برای شما بیسکویت بفرستد، ببینید دعای شما اثری دارد؟» بعد از مدتی سکوت و دعا از طرف ما، معلم می‌گفت، «خوب بیسکویت کو؟ ...حالا دعا کنید که بابا لنین برای شما بیسکویت بفرستد.» بعد از چند دقیقه می‌رفت بیرون و با یک کیسه بر می‌گشت و میان ما بسته‌های کوچک بیسکویت پخش می‌کرد

و می‌گفت «این‌ها را بابا لنین برای شما فرستاده!»

به عبارت دیگر، گویی در ذهنیت مردم در شوروی قرار نبود که آزادی و توانمندی و حتی روزی و معیشت را خود زنان و مردان بتوانند بدون اتکاء به دولت‌مردان بزرگ و مقتدر تأمین کنند. زنان شوروی (مانند مردان) از داشتن هر نوع تشکیلات مدنی مردم‌نهاد (مستقل از دولت و حزب حاکم) محروم بودند. لذا هر نوع مبارزه‌ی فرهنگی و مدنی و سیاسی برای تمرین دموکراسی و رشد و بلوغ جامعه مدنی عملاً ناممکن بود و ایجاد تغییر در شرایط، از چارچوب مباحث و تلاش‌های درونی حزب حاکم و دولت فراتر نمی‌رفت. از این‌رو، خانه و خانواده و عرصه‌ی خصوصی بود که به مردم حس تعلق می‌داد و معمولاً جولانگاه اصلی احساس عاملیت و مختاریت را، به‌ویژه برای زنان فراهم می‌کرد.

مثال دیگر، مشاهده جالب و غیرمنتظره برای من فاصله و تفاوت نحوه‌ی برخورد مردم به شرایط بیرون و اندرون خانه بود. بیشتر خانه‌هایی که در باکو طی سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۵ رفتم، واقع در مجموعه‌های آپارتمانی بودند. ساختمان‌ها اغلب چرک و فرسوده، پله‌ها نیمه شکسته، لامپ‌های راهروها اغلب سوخته و آسانسورها بسیار اوقات از کار افتاده بودند. ولی وقتی به داخل آپارتمان وارد می‌شدم با خانه‌ای تمیز و آراسته و با سلیقه مواجه می‌شدم که تناسبی با بیرون آشفته‌ی آن نداشت. گویی هیچ کس را کاری با فضاهای مشاع و مشترک مجموعه‌های مسکونی نبود و دغدغه‌ای هم در میان ساکنین حس نمی‌شد.

وقتی چندبار از روی کنجکاوای پرسیدم چرا محوطه بیرون از خانه‌ها این‌قدر نامرتب، کهنه و مورد غفلت مانده و چرا شما یا همسایه‌ها هیچ کاری برای بهبود فضای مشاع خود نمی‌کنید، پاسخ خیلی ساده این بود: «محوطه بیرون که مال ما نیست». پرسیدم ولی مگر همه ساکنان مجموعه قاعدتاً از این وضع بد متأثر نمی‌شوند؟ پاسخ شنیدم: «البته کار نکردن چراغ‌ها و آسانسور مشکل همه ما هست، اما تقصیر دولت است که کارش را درست انجام نداده. خوب این روزها بدتر هم شده، چون اوضاع به هم ریخته است. قبلاً می‌شد به حزب یا دفتر دولتی شکایت کرد، ولی این روزها یقه که را باید گرفت؟ مملکت بی صاحب شده است». پرسیدم، آیا نمی‌شود همسایه‌ها جمع شوید و هر واحد، سهمی بپردازد و کارگر و باغبان بگیرد تا محوطه مشاع را مرتب و تمیز نگهدارید؟ مانند روشی که ما در آمریکا مجموعه‌های مسکونی را اداره می‌کنیم. از پاسخ‌ها متوجه شدم که حس مالکیت شدید فرد در شوروی معمولاً فقط شامل داخل خانه خود می‌شد. بی‌اعتنایی به آنچه از آن فرد نیست از یک‌طرف و نداشتن هیچ نوع احساس اختیار و یا تجربه برای ابتکار عمل گروهی مدنی و مستقل از دولت از طرف دیگر، یک‌عارضه مهم در فرهنگ سیاسی شوروی شده بود. چراکه دولت پدروار هرگز اجازه روی پای خود ایستادن را به شهروندان نابالغ‌نگه‌داشته‌ی خود، نداده بود.

خلاصه و جمع‌بندی:

فرایند توسعه در شوروی مدلی بود بر مبنای مدرن‌سازی آمرانه، غیر دموکراتیک، خشن،



دولت-محور، و آمیخته با تمامت‌خواهی ایدئولوژیک. در زمینه‌ی جنسیت، آرمان‌های تساوی‌جویانه اندیشمندان لیبرال، فمینیست و سوسیالیست در ملغمه‌ای به نام مارکسیسم-لنینیسم راهنمای نظری و ایدئولوژیک بلشویک‌های حاکم برای حل «مسئله زن» شده بود. اما، از آن‌جاکه پایه‌ی کار کج گذاشته شد، نظام شوروی در اغلب عرصه‌ها، از جمله برابری جنسیتی، در رسیدن به وعده‌های اولیه خود ناکام ماند. بر اساس ایدئولوژی حاکم، ادعا می‌شد که رهایی و برابری زنان تنها در یک نظام سوسیالیستی ممکن است. بنا بود به گفته‌ی انگلس و لنین، مشارکت وسیع زنان در فرایند اجتماعی تولید در نظام سوسیالیستی، منجر به خودمختاری، استقلال و آزادی زنان گردد و دولت سوسیالیستی با تصویب و اجرای قوانین برابر در همه‌ی زمینه‌ها، از این روند رهایی زنان حمایت کرده، پیشرفت، سلامت، رفاه و سعادت آنها را تسهیل و تضمین نماید. اما، در مورد بلشویک‌ها، خیلی زود ماهیت یوتوپیایی ایده‌های اولیه برای استقرار سوسیالیسم در یکامپراتوری شبه‌فئودالی با سطح پایینی از رشد سرمایه‌داری صنعتی آشکار گردید و آنها را ناگزیر به تعدیل و تعویق موقت در مبارزات ضد سرمایه‌داری، یعنی توسل به راهکار «نپ» (برنامه اقتصادی نوین) کشاند. هم‌زمان، ماهیت تقلیل‌گرایانه در درک از «مسئله زن» نیز آشکار شد و ضرورت کنار نهادن نظریه دیترمینسم اقتصادی، با ضرورت عملی دگرگونی در ساختار خانواده، اجتماعی کردن کار خانگی، و تحول در مناسبات، کلیشه‌ها، و انگاره‌های جنسی و جنسیتی همراه شد.

اما، تلاش‌های کنش‌گران و صاحب‌نظران مارکسیست-فمینیستی چون اینسا آرماند، الکساندرا کولونتای، و رهبران سیاسی چون لئون تروتسکی و حتی ولادیمیر لنین در این جهت با موانع و محدودیت‌های مادی و فرهنگی و اولویت‌های سیاسی دیگری روبرو گردید. ازسوی دیگر، ایده‌ی ضرورت آگاهی‌دهی، بسیج و سازماندهی خود زنان در جهت حق‌خواهی و دگرگون‌سازی مناسبات جنسیتی با عاملیت خودشان، به‌خصوص در مناطق سنتی‌تر روستایی و کشاورزی شرق شوروی، در چنبره‌ی میراث و تداوم مناسبات استعماری و ملیت‌گرایی ازیک‌سو و اختلاف در چگونگی ساخت سوسیالیسم و جنگ قدرت در درون حزب و صف‌بندی‌های جناحی، ازسوی دیگر مضمحل شد. آن‌چه عملاً ادامه یافت، عمدتاً تأکید بر به‌کارگیری نیروی کار تولیدی زنان به‌مثابه‌ی پرولتاریا و یا جانشینان پرولتاریا در غرب و شرق شوروی ازیک طرف و ترغیب و تشویق ظرفیت بازتولیدی زنان در بالابردن نرخ زاد و ولد در خدمت رشد جمعیت برای توسعه صنعتی و تقویت نظامی ابر قدرت شوروی بود.

زنان در مناطق مختلف شوروی به پیشرفت‌های تحسین برانگیزی در زمینه سوادآموزی، تحصیلات دانشگاهی، مشارکت اجتماعی در تولید و فعالیت‌های حرفه‌ای و هنری نائل شدند. اما، آنها عموماً در محیط کار، زیر دست مردان باقی ماندند و به‌رغم توانایی‌ها و تحصیلات عالی، سهم ناچیزی در مدیریت تولیدی (۵.۶٪) و مدیریت سیاسی (کمتر از ۱٪) به‌دست آوردند. بار سنگین و مضاعف کارگر-مادر (کارهای اکثراً سنگین در مزرعه یا کارخانه و تکالیف سنگین کار خانگی در غیاب تسهیلات ماشینی) اغلب زنان را ناراضی، خسته و فرسوده می‌کرد.

نارضایتی‌ها از نبود آزادی؛ بغض خفته و فشرده‌ی سال‌ها سرکوب و زندان و اعدام و نقض دائمی حقوق بشر؛ فساد و دورویی در میان بوروکرات‌های حزبی و دولتی؛ عقب‌ماندگی کیفیت سیستم بهداشتی و درمانی بیمارستان‌ها؛ نارسائی‌ها در حفاظت از سلامتی مادران و زنان کارگر؛ کمبود تعداد و کیفیت پایین پرورشگاه‌ها و مهدکودک‌ها؛ عدم تضمین حق کنترل زنان بر بدن و ظرفیت زایمان خود؛ غفلت نظام از باز تعریف "مردانگی" و بازسازی نقش پدر؛ تداوم تقسیم کار بر مبنای نقش‌های سنتی جنسیتی و در نتیجه تداوم بار مضاعف کار در عرصه خصوصی و عمومی بر دوش زنان؛ تداوم استانداردهای دوگانه و تبعیض‌گرای جنسی در عرصه سکسوالیته؛ بی‌اعتنایی دولت در قبال انواع خشونت‌ها از جمله آزارهای جنسی علیه زنان؛ و بنابر همه‌ی این‌ها تداوم عملی درجه دوم ماندن مقام و موقعیت زنان به‌رغم تمامی نظریه‌پردازی‌ها و قوانین تساوی‌جویانه و ادعاهای حمایت آمیز دولت؛ اکثر زنان را هم از کمونیسم رویگردان کرده بود. حمایت از برنامه‌های اصلاحی گوریاجف آخرین تلاش برای موفقیت نسبی نظام شوروی بود که آن مرحله نیز با نتایج درخشان به سرانجام نرسید.

متأسفانه در تحولات ضدکمونستی پس از شوروی هم در اغلب جمهوری‌های استقلال‌یافته تا به امروز شواهد چندانی از رشد دموکراسی و بهبود وضعیت زنان دیده نمی‌شود، بلکه در بعضی زمینه‌ها وضعیت زنان از دوران شوروی بدتر شده است. در اغلب این جمهوری‌ها، خوب و بد نظام سابق را یک‌جا به دور افکنده‌اند. البته ارزیابی از جوانب مثبت و منفی میراث شوروی در مقایسه با شرایط امروز، نوشته‌ی جداگانه‌ای را لازم دارد.

آن‌چه را می‌توان با قاطعیت گفت این است که در مدل‌های توسعه و جنسیت در تجربه کشورهای سوسیال‌دموکراتیک و لیبرال‌دموکراتیک، به‌ویژه در منطقه‌ی اسکاندیناوی، ما شاهد موفقیت‌های نسبی به‌مراتب بیشتر و تحسین‌برانگیزتری در زمینه‌ی برابری زنان، رفع تبعیض‌های جنسی و جنسیتی به‌طور خاص و عدالت اجتماعی به‌طور عام بوده‌ایم. و می‌دانیم که این موفقیت‌ها را اغلب با مبارزات پیگیر مدنی و نیز سیاسی به دست آورده‌اند بدون آن‌که مجبور به تحمل تجربه‌های دردناک و فاجعه‌بار جنگ‌های داخلی، اردوگاه‌های کار اجباری، دادگاه‌های فرمایشی، و سرکوب، زندان و شکنجه و اعدام علیه خودی و غیرخودی بوده باشند.



REFERENCES

Alexievich, S. 2016. *Secondhand Time: The Last of the Soviets* (An Oral History) (New York: Random House).

Allworth, E. 1994. *Central Asia, 130 Years of Russian Dominance: A Historical Overview*. (Duke University Press).

Armand, I. F. 1975. *Stat'i, rechi, pis'ma* (Moscow, Politzadt). (cited in Buckley, 1989).

Ayvazyan, A. 2013. "Sex in the Soviet Union: Myths and Mores" in *Russia Beyond*: https://www.rbth.com/society/2013/09/30/sex_in_the_soviet_union_myths_and_mores_30325.html

BBC News, 2013. "The silent nightmare of domestic violence in Russia," March 1: <http://www.bbc.com/news/world-europe-21474931>

Bebel, A. 1971. *Women under Socialism* (New York: Schocken Books).

Bodman, H. & Tohidi, N. 1998. *Women in Muslim Societies: Diversity within Unity* (Boulder & London: Lynne Rienner Publishers). See Chapters 8, 9, and 10.

Buckley, M. 1989. *Women and Ideology in the Soviet Union* (Ann

Arbor: The University of Michigan Press).

Engels, F. 1968. "The Origin of the Family, Private Property and the State," in Karl Marx and Friedrich Engels: Selected Works (London: Lawrence and Wishart).

Engels, F. 1972. "The Tactics of Social Democracy", in Robert C. Tucker (ed.), p. 412.

Gorbachev, M. 1987. Perestroika (London: Collins).

Hosseinkhah, M. 2017.

: حسین خواه، مریم. «زندگی در شوروی از نگاه دو زن ایرانی»:

Asoo, 1396/08/16 <http://www.aasoo.org/fa/articles/1018>

Human Rights Watch, 1995. "Neither Jobs, Nor Justice: State Discrimination against Women in Russia": <https://www.hrw.org/reports/1995/Russia2a.htm>

Kollontai, A. 1923. "Make Way for Winged Eros: A Letter to Working Class Youth," in Alexandra Kollontai: Selected Writings, with introduction and commentaries by Alix Holt, 1980 (New York/London: Norton & Company): 276-292. See also its translation into Persian by Firoozeh Mohajer, 2005:

کولونتای، الکساندرا. «به اروس بالدار جا بدهید»، ترجمه فیروزه مهاجر، تریبون فمینیستی ایران، ۲۰۰۵/۲۱/۱۱

<http://www.iftribune.es/news.asp?id=2&pass=103>

Massell, G. 1974. The Surrogate Proletariat: Moslem Women and Revolutionary Strategies in Soviet Central Asia, 1919-1929 (Princ-



eton: Princeton University Press).

Marx, K. and Engels, F. 1969. *The German Ideology* (New York: International Publishers).

Marx, K. 1975. 'Economic and Philosophic Manuscripts of 1844' in *Karl Marx and Friedrich Engels: Collected Works* (London: Lawrence Wishart), Vol. 3.

Perkins Gilman, C. 1898. *Women and Economics* (Boston: Maynard & Co.).

Michaels, P. A. 1998. "Kazak Women: Living the Heritage of a Unique Past" in *Women in Muslim Societies: Diversity within Unity*, edited by Bodman, H. & Tohidi, N. (Boulder/London: Lynne Rienner Publishers): 187-204.

Olcott, M. B. 1981. "The Basmachi or Freeman's Revolt in Turkestan, 1918-24," *Soviet Studies*, Vol. 33, No. 3 July.

Pilkington, H. 1992. "Russia and the Former Soviet Republics," in Chris Corrin (Ed.) *Superwomen and the Double Burden: Women's Experience of Change in Central and Eastern Europe and the Former Soviet Union*, (Toronto: Second Story Press).

Rafibeyli, Negar. 1969. "Kitchen Lines," in Mirza Ibrahimov (Ed.) *Azerbaijan Poetry: Classic, Modern and Traditional* (Moscow: Progress Publishers): 374-378.

Rimashevskaya, N. 1988. "Current Problems of the Status of Women," *Soviet Sociology*, vol. 27, no. 1.

Sperling, V. 1990. "Rape and Domestic Violence in the USSR," *Response*, Vol. 13, No. 3.

Stites, R. 1978. *The Women's Liberation Movement in Russia: Feminism, Nihilism, and Bolshevism, 1860-1930* (Princeton: Princeton University Press).

Suny, R. 1992. "Nationalist and Ethnic Unrest in the Soviet Union," in Gail Lapidus (Ed.) *The 'Nationality Question' in the Soviet Union*, (New York: Garland Publishers).

Tadjbakhsh, S. 1998. "Between Lenin and Allah: Women and Ideology in Tajikistan," in Bodman, H. & Tohidi, N. (Eds.) *Women in Muslim Societies: Diversity within Unity* (Boulder & London: Lynne Rienner Publishers): 163-186.

The Woman Question, 1975. Selections from the Writings of Karl Marx; Friedrich Engels; V. I. Lenin; and Joseph Stalin (New York: International Publishers).

Tohidi, N. 1996. "Soviet in Public, Azeri in Private: Gender, Islam and Ethnicity in Soviet and Post-Soviet Azerbaijan" in *Women's Studies International Forum*, 19, nos. 1-2: 111-123.

Tohidi, N. 1998. "'Guardians of the Nation': Women, Islam, and the Soviet Legacy of Modernization in Azerbaijan," in H. Bodman and N. Tohidi (Eds.) *Women in Muslim Societies: Diversity within Unity* (Boulder/London: Lynne Rienner Publications): 137-162.

Tohidi, N. 2000. "Gender and National Identity in Soviet and Post-Soviet Azerbaijan: A Regional Perspective" in *Gender and Identity Construction: Women of Central Asia, the Caucasus and Turkey*, edited by Faride Acar & Ayse Gunes-Ayata (Leiden/Boston/Koln:



Brill): 249-292.

Tohidi, N. 2004. "Women, Building Civil Society, and Democratization in Post-Soviet Azerbaijan," in Kuehnast, K. and Neehemias, C. (Eds.) *Post-Soviet Women Encountering Transition* (Washington: Woodrow Wilson Center Press and the Johns Hopkins University Press), Pp. 149-171.

Tokhtakhodjaeva, M. & Turgumbekova, E. 1996. *The Daughters of Amazons: Voices from Central Asia* (Lahore-Pakistan: Shirkat Gah Women's Resource Center)

Tolstaia, T. 1990. "Notes from the Underground," *New York Review of Books*, vol. 37, no. 9, May 31: 3-7.

Trotsky, L. 1970. *Women and the Family* (New York: Pathfinder Press, Inc.).

Yemelyanova, Y. 1985. *Revolution in Women's Life* (Moscow: Novosti Press).

World Health Organization, 2006. "Interpersonal Violence and Alcohol in the Russian Federation" (PDF).

nayereh.tohidi@csun.edu*

واژگانِ بزرگِ بربادرفته

کوشیار پارسی*

هر انقلابی، ویژگی، شکل و پی‌آمدهای خود دارد (انگلستان، امریکا، فرانسه). همیشه نیز همراه بوده است با دگرگونی بنیادین در زندگی روزمره و شوربختانه خونریزی بسیار. انقلاب روسیه نیز استثناء نیست. نارضایتی و خشم سبب شد تا ساختار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به تمامی فرو ریزد.

در روسیه، از سرِ شتاب سقوط یک‌ه‌سالاری (اتوکراسی)، امید جشن و شادی پا گرفت. شکلی از انقلاب مخملین، بدون خونریزی، سرشارِ برادری و صلح. ادعا می‌شد که انقلاب روسیه با همه‌ی انقلاب‌های تاریخ تفاوت دارد. و این خطا بود. جای جشن، آشوب آمد و اعدام‌ها، کودتا، حکومت نظامی، جنگ داخلی و برادرکشی. گیوتین جای خود داد به تفنگ و هر شکلی از رفاه نابود شد.

همیشه این‌گونه بوده است. به سایه‌ای که ناپلئون بر اروپا افکند بیندیشیم. زمان پیش می‌رود، شادی و نفرت رنگ می‌بازد و دیده می‌شود که انقلاب، تنها شر و شرارت نبوده است. از زمینِ آغشته به خون گل می‌روید، زبان و سنت حفظ می‌شود و شمار شاعران و هنرمندان پس از انقلاب کمتر از پیش نیست. تاریخ پیش می‌رود، گو که وعده‌ی دیگری داده شده بود. صد سال پس از انقلاب اکبر می‌توان نگاهی انداخت به آن‌چه گذشت و دید بر مردم روسیه چه رفت. بساطِ رومانف‌ها به‌دست انقلابیون برچیده و در هم پیچیده شد. رومانف‌ها مسبب همه‌ی جنایت‌ها، خطاها و بلاهت‌ها خوانده شدند. اکنون اما مردم روسیه آنان را قدیس و



نمادِ خونِ پاک می‌شمارند.^[۱]

جنگ نخست جهانی

آغاز جنگ به سال ۱۹۱۴ در روسیه، همچون بسیاری کشورهای دیگر با استقبال روبه‌رو شد، گرچه به دلیل وجود سانسور قوی، نمی‌شد به همه‌ی اسناد مربوط به جنگ و استقبال از آن دسترسی داشت. با این همه، شادی و حمایت هنرمندان و نیز آوانگارد‌ها به‌روشنی دیده می‌شد. ناتالیا گنچاوا چرخه‌ای از چهارده طرح چاپ سنگی (لیتوگرافی) چاپ کرد با عنوان: **جنگ. تصویرهای رازآمیز جنگ**، که انباشته بود از اشارات دینی و تداعی 'نعمتِ آسمانی'. زمینه‌تر از این، طرح‌های جنگ کازیمیر ماله‌ویچ و ولادیمیر مایوکوفسکی شاعر-نگارگر بود که دشمنِ آلمانی، اتریشی و ترک به سخره گرفتند.^[۲]

اما ارتش روسیه پس از پیروزی‌های نخست، به دلیل خطاهای استراتژیکی فرماندهان و کمبود مهمات و غذا در جبهه با شکست روبه‌رو شد. با همه‌ی سانسور و لاپوشانی، خبرها از تعداد بیشمار سربازان زخمی می‌رسید.

یکی از آنان میخائیل لاریونف بود که در تابستان ۱۹۱۵ دمی تردید نکرد در پذیرش دعوت سرگئی دیباگلیف - بنیادگذار باله روسی در سنت پترزبورگ - برای ساختن دکور تئاتر در لوزان تا همراه گنچاوا از روسیه برود و هرگز بازنگردد. مایاکوفسکی و ماله‌ویچ نیز در نوامبر ۱۹۱۴ دست کشیدند از طراحی در ستایش جنگ. مایاکوفسکی پشت کرد به آنان که از جنگ سود می‌بردند و ماله‌ویچ نیز متنی نوشت علیه جنگ که 'چون جمجمه‌ای تُهی غلتان است بر کوهی زمین'. قحطی، گرانی و فساد در دربار نیکلای دوم، به ویژه نقش راسپوتین مورد حمایت شهبانوی دربار سبب ناآرامی و نارضایتی از دولت شد.^[۳]

هنرمندان اما به زمان جنگ ادامه دادند به تجربه‌گری. نمایشگاه‌های بسیار برپا شد. از دو نمایشگاه استقبال بسیار شد: نمایشگاه 'خط تراموای پنج' در پتروگراد (همان سنت پترزبورگ) که ثروتمندی گردآورنده‌ی آثار هنری، یکی از کارهای تاتلین را به بهای نجومی سه هزار روبل خریداری کرد. دومین: آخرین نمایشگاه فوتوریستی 'I.O.O' در پتروگراد (۱۹۱۵) بود که ماله‌ویچ نخستین کارهای والاگرایی ناب به نمایش گذاشت. تاتلین حاضر نشد کارش را در این نمایشگاه

۱-گفتاورد از میخائیل پیتروفسکی (Michail Pitorovsky) رییس موزه دولتی ارمنستان، درآمد کاتالوگ نمایشگاه رومانف‌ها و انقلاب ۱۹۱۷

2-Richard Cork, A Bitter Truth. Avant-Garde Art and the Great War (New Haven & London: Yale University Press, 1994), 48-54 / Der Krieg ist elkart: Bildpropaganda von Majakowski und Malewitsch, in Uwe M. Schneede, 1914: Die Avantgarden im Kampf (Keulen: Snoeck, 2013, 264-273

3-Richard Stites, European Culture in the Great War. The Arts, Entertainment and Propaganda, 1914-1918 (Cambridge University Press, 1999), 8-31

به گفته‌ی خودش 'آت و آشغال آماتوری' به نمایش بگذارد^[۴]. بحث‌ها بالا گرفت و جدی شد. به گونه‌ای بزَن بزَن انجامید، اما موضوع بحث هنوز هنر بود و نه سیاست.

انقلاب ۱۹۱۷

بحث‌ها پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ شکل دیگر گرفت. تزار نیکلا یک هفته پس از قیام، از تاج و تخت کناره گرفت و پس از آن جنگ قدرت آغاز شد میان دولت موقت سوسیالیست لیبرال الکساندر کرنسکی و شورای رادیکال کارگران و سربازان سوسیالیست که به شکل خودجوش در سراسر کشور سازماندهی شدند. زمانِ آن رسید که بسیاری هنرمندان آوانگارد، از جمله ولادیمیر مایاکوفسکی، ماله‌ویچ، تاتلین، ناتان آلتمان، وسولود میرهولد فیلمساز و نیکلای پونین منتقد به سیاست روی آورند.

دوران میان انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر، دورانیست سراسر شور و کنش سیاسی و گفتمان هنری. ماکسیم گورکی همراه گروهی از یاران از دولت موقت حمایت کرده و پیشنهاد تاسیس وزارت هنر دادند که هرگز پا نگرفت. مایاکوفسکی، میرهولد، پونین، آلتمان و دیگران اتحادیه هنرمندان خلاق پایه گذاشتند. تاتلین در آوریل ۱۹۱۷ شد کارشناس هنر شوروی در مسکو. هنرمندان بی‌شماری درهای کارگاه به روی کارگران و دهقانان باز کردند و نمایشگاه‌های بسیار در محله‌های کارگری برپا شد. دیگرانی بودند که برنامه‌های هنری گوناگون در محل‌های همگانی برپا می‌کردند. هنرمندان پیش از انقلاب اکتبر پی برده بودند به تعهد اجتماعی.

بیشتر منابع که جنایت‌های دوران استالین را با دوران پر جنب و جوش پس از انقلاب اکتبر یک‌سان می‌بینند، بر این نظردند که هنرمندان و نویسندگان پس از انقلاب اکتبر وادار شدند تا به خواست بلشویک‌ها تن در دهند. در واقعیت اما، دیگرگونی اجتماعی در روسیه‌ی فئودالی نه از نظر فرهنگی و نه اجتماعی پیشرفتی نداشته است. روشنفکران و هنرمندان بسیاری که همراه اکثریت به اعتراض برخاسته بودند، در زمان تزار محکوم به خاموشی بودند و اکنون صدایشان را باز یافته بودند. درست مثل پدیده‌ای که به زمان انقلاب فرانسه روی داد و نویسندگان و شاعران بزرگی چون ساموئل تیلر کولریج، ویلیام وردزورث و پ.ب. شلی به حمایت بی‌چون‌وچرای آن پرداختند، گوکه تنها یکی‌شان تا دم آخر وفادار ماند به پندارش و دو دیگر، دلخور از ترور بناپارت از انگاره‌ی خود دست کشیدند.

پویایی گفتمان، سخن‌رانی‌ها و گفتارها از خیابان تا کارخانه و ارتش جریان داشت. کوشیده شد تا پس از انقلاب اکتبر، هنر در دسترس لایه‌های گوناگون اجتماعی قرار گیرد و تنها برای جمع کوچک روشنفکران نباشد. گنجینه‌ی هنر ملی شد. هنرمندان آزاد گذاشته شدند در آفرینش کارهای آزاد و نو. این اما تضمین نبود برای هنرمند، زیرا خلق به ستیز میان مرگ و

۴- کاتالوگ به سه زبان انگلیسی، آلمانی، هلندی نمایشگاه موزه شهری آمستردام (۱۹۹۲) با همکاری ۳۴ موزه جهان:

The Great Utopia, The Russian Avant-garde 1915-1932 / Die Grosse Utopie, Die Russische Avantgarde 1915-1932, 86-99



زندگی گرفتار آمده بود، و ده‌ها ارتش امپریالیستی هجوم آورده بودند تا 'بیماری' بلشویسم را 'درمان' کنند (و بی‌گمان کشتارهای بربری بی‌شمار به راه انداختند). بعدتر بود که با گسترش دیوان‌سالاری ضد انقلابی استالینی، دهان هنرمند بستند و تنها جا ماند برای هنر کمونیستی با عنوان دهن پرکن 'رنالیسم سوسیالیستی'.

سخره‌گران که بسیارند، می‌توانند ادعا کنند که خلقِ اهل کار، توانایی شناخت هنر و ادبیات ندارد. خلق را ابله می‌پندارند. تاریخ اما به قدر کافی نشان داده که این حرف بی‌هوده است. به زمان جنگ داخلی اسپانیا، شعرهای ناب فدريکو گارسيا لورکا خواننده‌ی بسیار داشت میان مردان و زنانی که ادبیات نیاموخته بودند. در جست‌وجوی ایده، هر شعر ساده و سیاسی، تا نوشته‌های پیچیده‌ی جامعه‌شناسی و اقتصادی را می‌خواندند. این گفته‌ی تروتسکی شهرت دارد که: 'چه اندازه ارسطو داریم که خوک می‌چرانند' و بعد می‌افزاید که: 'و چه اندازه خوک‌چران داریم که تاج بر سر می‌نهند'.

در ۲۵ اکتبر، دومین انقلاب روی داد که در تاریخ به عنوان انقلاب روسیه شناخته شده است. دولت موقت برکنار شد و همه‌ی قدرت افتاد به دست شوراهای بلشویک‌ها. کنگره شوروی ولادیمیر لنین را که در آوریل ۱۹۱۷ با یاری آلمان‌ها از تبعید در سوییس بازگشته بود، به رهبری سیاسی و ریاست کمیساریای خلق برگزید. برنامه‌ی فرهنگی سپرده شد به آناتولی لوناچارسکی، کمیسر خلق برای آموزش، ترویج و دانش.

آغاز سده‌ی بیستم برای روسیه نویدِ رهایی داشت. 'جامعه‌ی نوین' که آرمانِ حزبِ انقلابی لنین بود، صداهای مثبت به گوش می‌رساند. دارایی به تناسب قسمت می‌شد میان همه. قرار بود روسیه‌ی بزرگ، با رهبری حزب یکی و یگانه شود و مسکو بشود مرکز جهان. هنر نیز شکوفا خواهد شد. استعدادهایی چون کاندینسکی و ماله‌ویچ شرکت داشتند در برپایی نمایشگاه‌های جهانی و هنرِ نو و آوانگارد به خانه‌ای که روسیه باشد؛ کشاندند. موزه‌ها، نگارخانه‌ها و مدارس آموزش راه‌اندازی شدند. هنرمندان به تجربه‌گری در عکاسی، نقش پارچه و ظروف پرداختند. روای اتحاد شوروی آغاز شد.

دو تن نقش بزرگ داشتند در پذیرش مفهوم آوانگارد به مثابه روش رادیکال و انقلابی هنرمند: آناتولی لوناچارسکی، نخستین وزیر فرهنگ اتحاد شوروی و کازیمیر ماله‌ویچ، هنرمند آوانگارد که به شرح ایده‌هاش درباره‌ی هنر پرداخت.

هم برای لوناچارسکی و هم ماله‌ویچ، کاربرد مفهوم آوانگارد برای دست گذاشتن روی انقلابی بودن هنر بود. این مفهوم البته بدون معنای دقیق مورد استفاده قرار گرفت. واژه‌ای که بعدها و پس از جنگ چوگان داغی شد بر تن هنرمند. انگاره این است که گفتمان نظری در اتحاد شوروی دهه‌ی بیست درگرفت و نقش داشت در ساخته شدن واژه‌ی مدرن آوانگارد؛ که نادرست است. گفتمان‌ها و مانیفست‌ها در خارج از روسیه، بس پیش‌تر جریان داشت. دادا،

استایل، باوهاوس و غیره. هنرمندان خارج البته به روسیه نظر داشتند تا ببینند تعهد اجتماعی چگونه می‌تواند با تجربه‌گری شکل کنار آید.

لوناچارسکی مهر محکم‌اش را کوبید بر نقش هنرمندان آوانگارد در روسیه‌ی انقلابی. در دوران تبعید پیش از جنگ نخست جهانی با هنرمندان روس در پاریس، برلن و مونیخ - آلمان، مارک شاگان و واسیلی کاندینسکی- آشنا شده بود که پس از انقلاب اکبر به رابطه‌اش با آن ادامه داد. پیش از جنگ جهانی نخست از واژه‌ی آوانگارد در نوشته‌هایش استفاده کرده بود تا به هنرمند نوگرا بپردازد. همان زمان رساله‌ی 'اخلاقیات و زیبایی‌شناسی' را به چاپ رساند. دیدگاه زیبایی‌شناسایی مدرن نداشت، انگاره‌هایش درباره‌ی زیباییِ تن، رنگ‌های روشن، شکل‌های هماهنگ و پیامِ امیدوارانه، یادآور رئالیسم سوسیالیستی است که در دهه‌ی بیست و سی سده‌ی بیستم در اتحاد شوروی پا گرفت. او تاکید داشت که هنر واقعی هرگز برای گزیده‌گان نیست و همیشه بخشی جداناپذیر از جامعه بوده است که هر طبقه، نیز کارگران، در پیشبرد آن نقش داشته‌اند.

الکساندر بوگدانف نیز همراه لوناچارسکی نفوذ زیادی بر سیاست هنری دولت انقلابی داشت. بوگدانف، هم‌داماد لوناچارسکی، هنر را ابزاری می‌دانست برای سازماندهی جامعه بر اساس معیارهای نوین. سال ۱۹۰۷ رمان علمی-تخیلی درباره‌ی زندگی سوسیالیستی بر سیاره‌ی مریخ - ستاره‌ی سرخ- نوشته بود. در فصل با عنوان 'موزه‌ی هنر' به نقش هنرها در این جامعه‌ی سوسیالیستی پرداخته است. نوشته است که کارخانه‌ها و ماشین‌ها به‌تمامی بر اساس زیباشناسی بنا شده و معماری نیز خویش‌کاری ناب خود بر مریخ دارد. هنر برای تزیین نیست، بلکه با شکل تخیلی، زندگی را دگرگون می‌کند. با نگاه به دگرگونی‌های بعدی می‌توان دید که بوگدانف در شرح یادمانه‌های مریخ به این پرداخته است که 'یادمانه‌ها نه برای اشخاص مهم، که برای روی‌دادهای خاص' بنا شده‌اند^[۵].

لنین پیش از سال ۱۹۱۷ چندان به هنر نپرداخته بود. تنها نوشته بود که آزادی بیان و آزادی شیوه‌ی بیان بی چون و چراست، اما پس از این جمله‌ی زیبا آورده بود که هنرمند نیز باید خود بسپارد به ارزش‌ها و معیارهای آهنین حزب و با هر سرپیچی باید بی رحمانه مبارزه کرد.

انقلاب اکبر و آوانگارد

جدایی در ستیز به جست و جوی راه

شایسته است نگاهی انداخته شود به مفهوم آوانگارد که در روند تاریخ بارها دگرگون شده است؛ از رادیکال تا استوار.

۵- Red Star Красная звезда (۱۹۰۸)، ترجمه شده به زبان انگلیسی در ۱۹۸۴ با همان عنوان



کازیمیر ماله‌ویچ، نگاره سوپره‌ماتیستی، حدود ۱۹۲۷

هیچ مفهومی در تاریخ فرهنگ به اندازه‌ی 'آوانگارد' سیاسی نبوده است. این مفهوم هر بار و از نو دست‌خوش دیگرگونی ایده‌درباره‌اش شده و هر بار نسل نو و گروه‌های اجتماعی آن را از خود دانسته‌اند. روزنامه‌نگار، آرایش‌گر، کفاش و آشپز به زیر پرچم این مفهوم گرد هم می‌آیند. فکر می‌کنی نقادان و گزیده‌گان قوم شانه بالا می‌اندازند که این دست‌آورد والای هنر است. برای رسیدن به معنایی یک‌دست از آن، باید گذر کرد در سیر تاریخی این واژه. اینجا اما تنها بسنده می‌کنم به آوانگارد روسی.

وقتی ماله‌ویچ جوان به پدرش گفت می‌خواهد هنرمند بشود، پاسخ روشن بود: 'هنرمندان زندگی بدی دارند و بیش‌ترشان زندانی‌اند.'

دیدگاه طبقه‌ی متوسط درباره‌ی هنر و هنرمند چنین بود.

خلاقیت مستقل، خیالِ رومانتیک نیست. همچون نفس کشیدن واقعی‌ست. کودک بی‌هیچ انتظار تشویق و تنها از سر نیاز به خط کشیدن و آواز خواندن می‌پردازد.

هنرمند بودن پیچیده بود. هنرمند باید که سرگردان می‌بود میان موقعیت مستقل خود و خواستِ جامعه که آن نیز زیر نفوذِ ایده‌های مسلط قدرت‌مندان بود. هنرمند می‌خواست این بار از شانه بر زمین بگذارد و راه نابِ خود بییماید. بگذرد از زندگی ریایی رابطه میان هنرمند و شهروند، هنرمند و کلیسا، دولت و ارتش. می‌خواست هنرمند باشد قائم‌به‌خود.

آوانگارد و ساخت‌گرا:

ساخت‌گرایی شکلی از بیان هنری است که تنها به خودِ تصویر و ساخت آن توجه دارد. ترکیب‌بندی‌ها، شکل و رنگ به مثابه‌ی عوامل جدا و استوار بر خود دیده می‌شوند و دیگر به چشمه‌ی الهام سنتی هنر یا واقعیت ملموس اشاره ندارند.

انقلاب روسیه نیاز به هنر نو داشت. هنر دوران تزارها و قدرت‌مندانِ فاسد پیشین دیگر نمی‌توانست مورد استفاده باشد، زیرا آلوده بود به بدی و شر. گروه بزرگی از هنرمندان روسی کوشیدند تا از شکل‌های تازه‌ی هنری به آنی برسند که نیازِ زمانه بود.

سوپریماتیسم ماله‌ویچ کوشید تا از شکل جدا شده و به تجرید برسد. نگارگری در گام نخست، تمرین بی‌طرفانه‌ای به شمار می‌آمد که سخت‌گیرانه رو به سادگی داشت و تا آنجا پیش رفت که چیزی نماند جز 'چارکوشه‌ی سیاه' ماله‌ویچ.

ساخت‌گرایان (رودچنکو، ال لیزیتسکی و تاتلین) روی بازبودنِ ساخت کار هنری تاکید داشتند. در سوپریماتیسم، نگاه به خود نگاره بود، در ساخت‌گرایی، توجه به آرمان انقلابی (بلشویک) در پیش‌زمینه قرار داشت. ساخت‌گرایی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ هنر رسمی انقلاب روسیه به شمار می‌آمد. بسیاری از هنرمندان مدرن، نیز کاندینسکی و تاتلین جای‌گاهی شایسته در آکادمی هنر مسکو یافتند. گروه‌های تبلیغ و ترویج شکل گرفتند تا جمع بیشتری از مردم را سوی ارزش‌های کمونیستی بکشانند. بخش بزرگی از مردم روسیه بی‌سواد بود و از این‌رو ایده‌های انقلابیون باید در شکل نمایش و تصویر به میان آنان برده می‌شد. به راحتی می‌توان نزدیکی میان هنرمند و دولت شوروی در کارها دید. هنرمندان به شوراها هنری پیوستند و شدند عضو حزب کمونیست. هنرمندان نخستین شوروی آوانگارد بودند. خلاف جریان سنتی، به تجربه‌گری پرداختند. از دید آنان، هنرمندان و نویسندگان گذشته باید از 'کشتی بخار مدرنیسم' به دریا ریخته می‌شدند - حتی پوشکین و داستایفسکی.

شگفت اینکه دولت انقلابی و وزارت آموزش، ترویج و دانش، در دوران جنگ داخلی، قحطی و موانع بسیار در سازندگی، از توجه به هنر در شکل فشرده غافل نماندند. سال‌های نخست پس از انقلاب انباشته‌اند از توان هنری بی‌چون و چرا. لوناچارسکی در نوامبر ۱۹۱۷ از هنرمندان دعوت کرد که به خدمت دولت انقلابی درآیند. امیدوار بود که نمایندگان جریان‌های گوناگون هنری به این دعوت پاسخ دهند، اما تنها آوانگاردها بودند که با شور بسیار استقبال کردند. همین کافی بود تا نقش مهمی به آنان در ساختن جهانِ نوین هنر سپرده شود. نقشی که بعد روشن شد به تمامی بر سوءتفاهم میان هنرمندان و سیاست‌مداران استوار بود. اهل سیاست انتظار داشتند تا هنرمندان به خدمت ترویج 'خبر خوش' کمونیسم باشند و هنرمندان، انقلاب را آزادی از دگم‌های فرهنگی و سنت می‌دیدند. آینده برای اهل سیاست روشن بود و می‌خواستند همه چیز به کار گیرند در رژه برای رسیدن به پردیس سوسیالیستی و هنرمندان می‌خواستند آینده، بدون برنامه و ایده‌ی از پیش ساخته باشد. شاید شوخی باشد این خیال



غیرواقعیِ سیاسی که ولمیر خلبنیکوف از تاتلین دعوت کرد تا به 'دولت روسای کرهی زمین' بپیوندد.

عدم تفاهم میان هنر و سیاست به دیدگاه و برداشت از انقلاب نیز رسید. اهل سیاست، هنر را به عنوان محصول سیاست غالب و ساختار اقتصادی می‌دیدند در حالی که هنرمندان بر این نظر بودند که انقلاب هنری در نخستین دههی سدهی بیستم، پیشگام انقلاب سیاسی بوده است. مالهویچ اعتقاد داشت که کویسم و فوتوریسم، شکل‌های انقلابی در هنر بودند که پیش از انقلاب سیاسی و زندگی اقتصادی ۱۹۱۷ روی داده بود. تاتلین نیز روی دادهای ۱۹۱۷ را پیامد روی دادهای هنری سالهای پیش می‌خواند. بعدها این استدلال علیه هنرمندان مدرن به کار گرفته شد: آنان که پیش از انقلاب، شیوه‌های هنری ویژه‌ای در پیش گرفتند، در خدمت فرهنگ بورژوازی و رژیم فاسد تزار بوده‌اند.

هنرمندان مدرن، به طور موقت فرصت یافتند تا ایده‌هاشان را آزادانه پیش ببرند. فعال بودند در آفرینش پوستره‌های انقلابی، تزئین فضاهای تبلیغ حزبی و کشتی‌هایی با سالن نمایش فیلم که به سراسر کشور می‌رفتند و نیز در سازماندهی جشن‌های همگانی چون روز اول مه و نخستین سالگرد انقلاب. نقش مهمی هم داشتند در دگرگونی سازمان آکادمی هنر و ساختن موزه برای هنر معاصر. این باید نخستین موزهی جهان می‌شد برای گردآوری هنر تجربیدی (آبستره). این نکته که هنرمندان در این فاصله ساده‌لوحانه به میراثی نگریستند که به آنان سپرده شد، در گفته‌های ساده‌لوحانه‌شان روشن است. مالهویچ اعلام کرد که کارهای روبنس را باید سوزاند. مایاکوفسکی سرود که:

سرباز سفید که دیدی

بگذارش کنار دیوار.

اما رافائل را از یاد برده‌ای؟

راستری را از یاد برده‌ای؟

زمان آن رسیده

برای گلوله‌ها

تا سوراخ کنند دیوار موزه‌ها را.^[۶]

خوشبختانه ناآرامی عصبی هنری دستاوردهای خوب هم داشت. عکس‌های آلتمان در ۱۹۱۸ بر زمینهی میدان پوشیده از پرده‌های کوبیستی و فوتوریستی در کاخ زمستانی پتروگراد در بزرگداشت سالگرد انقلاب و پوسترها برای زندگی سالم، غذای سالم، توجه به کودکان و غیره. آکادمی هنر نیز از سوی هنرمندان مدرن دگرگون شد. در آپریل ۱۹۱۸ لنین و لوناچارسکی و بعدتر یوزف استالین، بخشنامه‌ای صادر کردند برای انحلال آکادمی هنر روسیه و تغییر آن به کارگاه آزاد ملی. دیگر لازم نبود برای ورود به آکادمی امتحان ورودی داده شود. آموزش رایگان شد تا کارگران و دهقانان نیز بتوانند به هنر بپردازند. می‌خواستند تا مرزهای ساختگی میان

6-Matthew Cullerne Bown, Socialist Realist Paintig, New Haven & Yale University Press, 1994, P.

هنر 'ناب' و هنر دست از میان بردارند تا هنری آفریده شود در خدمت خلق. تاتلین به طرح لباس کار پرداخت که با ارزان‌ترین مواد، سبک و راحت بود و گرمای تن حفظ می‌کرد. میز و صندلی و کارهای سرامیک برای کاربرد روزانه ساخت و نیز بخاری که با کم‌ترین سوخت، بیش‌ترین گرما می‌داد.

هنرمندان مدرن چون آلتمان، شاگال، کاندینسکی، ماله‌ویچ و تاتلین در سال‌های نخست انقلاب جای‌گاه شایسته یافتند. تاتلین شد رییس بخش هنرهای زیبای مسکو، وابسته به وزارت آموزش، ترویج و دانش. در اوج بحران اقتصادی، دو میلیون روبل اختصاص داده شد برای خرید آثار هنری، دگرگونی آموزش هنر و نگاه‌داری از میراث فرهنگی. ظرف سه سال ۳۶ موزه افتتاح شد.

یکی از غریب‌ترین پروژه‌های هنری در سال‌های نخستین انقلاب، یادمانه‌ی انترناسیونال سوم یا برج تاتلین است. خویشکاری این یادمانه از آغاز ناروشن بود. قرار بود تا نمادی بشود از زمانه‌ی نو. اما هیچ‌کس، حتا سازنده و معمار نمی‌دانستند چگونه باید ساخته شود. تاتلین همراه با سه دستیار، سه سال روی طرح کارکرد و در ۱۹۲۰، مدلی از آن را نخست در کارگاه خود در پتروگراد و بعد در کنگره هشتم شوروی در مسکو به نمایش گذاشت. می‌خواست این برجی باشد با همه‌ی نشانه‌های انقلاب - دگرگونی و پویایی-، به عکس ایستایی برج ایفل. با چهارصد متر ارتفاع، یعنی صد متر بلندتر از برج ایفل. شرح مفصلی نیز در دفاع از آن نوشت. اما برج ساخته نشد. توضیح و توجیه بسیار در ساخته نشدن آن آورده‌اند. در شوروی فولاد کافی برای ساخت آن وجود نداشت. بسیار گران بود، آن‌هم به زمان قحطی، جنگ داخلی و بسیاری مشکلات داخلی دیگر. لنین و تروتسکی چندان علاقه‌ای به آوانگارد روسی نداشتند. لنین، نخست سکوت پیشه کرد اما بعد علیه جریان‌های مدرن هنری چون اکسپرسیونیسم، کوبیسم و فوتوریسم نوشت که از دید او برای مردم عادی غیر قابل فهم بود و اینکه در جامعه‌ی سوسیالیستی جایی نمی‌توانست داشته باشد. تروتسکی به تحسین تاتلین پرداخت که در طرح خود پشت کرده بود به تزیین‌گری ملی، استعاره و 'چیزهای بی‌هوده‌ی دیگر'، اما نخستین وظیفه‌ی دولت را بازسازی خیابان‌ها، ساختن خانه برای پرولتاریا و پرداختن به طرح فاضلاب می‌دانست. کنار آن، طرح را رومانیتیک و غیرعملی نامید و مقایسه‌اش کرد با داربست ساختمانی که کارگران فراموش کرده‌اند جمع کنند. لوناچارسکی نیز که تاتلین را 'یکی از مهم‌ترین هنرمندان معاصر' نامیده بود، سال ۱۹۲۲ از طرح یادمانه‌ی تاتلین انتقاد سختی کرد. تاثیر لنین را نباید از یاد برد که برای نخستین بار علیه آوانگارد سخن گفت و آن را غیرقابل درک و برای 'از ما بهتران' نامید.

تازه تاتلین چون ایفل مهندس معمار هم نبود. هیچ برنامه‌ی جامعی نیز از طرح‌اش نداشت، جز چند شرح دست‌نویس. مثل یکی که: از فراز برج، نورافکن‌های عظیم، نقش شعارها را بر ابرها خواهند افکند.



این همه بیش تر توهم بود تا واقعیت^[۷].

با پایان جنگ، پایان دوران درخشان آوانگارد هم رسید. گرچه تاتلین و ماله‌ویچ هنوز در جهان هنر شوروی نقش و مقام داشتند. بعدها، به سال ۱۹۳۳ تاتلین هنرمند 'فرمالیست' نامیده شد که معادلی بود برای 'هنرمند بورژوازی فاسد' و یعنی که: غیر هنرمند. سال ۱۹۳۶ دوباره مورد حمله قرار گرفت و سال ۱۹۴۸ 'هنرمند نمایشی دشمن خلق' نامیده شد. مدل طرح یادمانه‌ی تاتلین در موزه‌ی هنرهای زیبای مسکو، اکنون گذاشته شده است کنار کپی تندیس داوود میکل‌آنجلو.

شاید تارکوفسکی در ساختن فیلم زندگی نگارگر سده‌ی پانزدهم؛ آندری روبلف (۱۹۶۶) اندکی به تاتلین نظر داشته است. در صحنه‌ی نخست، مردی در حدود سال ۱۴۰۰ سوار بالن می‌شود تا از بام کلیسا پرواز کند. پیش از پرواز و سقوط نگاه می‌کند به چشم‌انداز پایین. رویای هنرمند: شاید ناممکن، اما آکنده از وهم^[۸].

بی‌گمان ماله‌ویچ، تاتلین و بسیاری آوانگارد‌های دیگر نزدیکی می‌دیدند میان انقلابی که خود یک دهه‌ی پیش در هنر انگیزخته بودند با انقلاب اکتبر. 'ساخت‌گرایانی' چون الکساندر رودچنکو با شادی انگیزخته از انقلاب، شیوه‌ی نگارگری 'بورژوایی' به دور ریختند تا به طرح ابزار کاربردی چون مبل، لباس و بخاری بپردازند. به ازای حمایت‌شان از رژیم کمونیستی پاداش گرفتند و شدند استاد مدارس عالی هنر و طراحی.

با این‌همه، رهبران کمونیست، لنین و تروتسکی ارزش در کار آوانگارد‌ها و ساخت‌گرایان ندیدند. نه تنها خود از درک آن عاجز بودند که بر این ایده بودند کشاورزان و کارگران نیز چیزی از آن درک نمی‌کنند. به سال‌های نخست سرشان به جنگ خونین داخلی میان سرخ‌ها و سپیدها و به چنگ گرفتن قدرت گرم بود و آوانگارد‌ها را به حال خود گذاشتند. سال ۱۹۲۲ که سپیدها شکست خوردند، آمدند سراغ آوانگارد‌ها تا که در آغاز دهه‌ی سی و زیر نفوذ استالین به تمامی از صحنه بیرون رانده شوند.

برخی آوانگارد‌ها زود پی بردند که در نخستین حکومت کارگری جایی ندارند. واسیلی کاندیسکی، از پیش‌گامان هنر تجریدی - که دو کارش در نمایشگاه لندن به نمایش گذاشته شد - درست پس از پایان جنگ داخلی اتحاد شوروی را ترک کرد. مارک شاگال نیز که دو کارش در نمایشگاه بود، فوری کشور را ترک کرد.

سرگئی پاراجانف (۱۹۲۴-۱۹۹۰) کارگردان، یکی از ارمنیان تبعیدی بود. پدر و مادرش از نسل‌کشی ترکیه به گرجستان گریختند. در مسکو فیلم‌سازی آموخت. رازواره‌گی فیلم‌هاش با زبان نمادین شاعرانه، تدوین فوتوریستی و تصویرهای آوانگارد، بی‌اعتنا به بخشنامه‌های

7-Susan Buck-Morss, Dreamworld and Catastroph. The Passing of Mass Utopia in East and West (Cambridge, MA & London: The MIT Press, 2000), 42-69

بارتولومئو راسترلی (۱۷۰۰-۱۷۷۱) معمار ایتالیایی-روسی کاخ زمستانه‌ی سنت پترزبورگ است.

8-Rublev, 1966 The Passion According to Andrei

حکومتی از او هنرمندی جهانی ساخت. فیلم‌سازی چون فلینی، آنتونیونی، برتولوچی، تارکوفسکی و بسیاری دیگر او را به‌عنوان استاد خود ستوده‌اند.

زندگی پاراجانف نمونه‌ای دردناک است. دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد. دلیل آن همجنس‌گرایی بود. پانزده سال اجازه‌ی فیلم‌سازی نداشت. 'رنگ انار' - ۱۹۶۹- از شناخته‌ترین فیلم‌های پاراجانف است^[۹]. داستان زندگی شاعر ارمنی سده‌های میانه - سایات نوا، کارش در دربار، عشق ممنوع به شهبانو و رفتن به صومعه. فیلمی که بیش از زندگی‌نامه‌ی تاریخی‌ست؛ آمیزه‌ای از فرهنگ غنی ارمنی و گرجی، انباشته از نمادهای دینی با استفاده از روایت‌های سنتی در خدمت بیان نوین تصویری برای سده‌ی بیستم. این فیلم پنج سال پس از ساخته شدن، در روسیه به نمایش در آمد. همان سال که پاراجانف را دستگیر و به زندان محکوم کردند.

آکادمی پادشاهی لندن به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب روسیه، نمایشگاه بزرگی در زمینه‌ی نقش هنر در حکومت جوان کارگری برپا کرد. در این نمایشگاه به نقش بلشویک‌ها پرداخته شد و شگرد کهن استالین در زدودن نام تروتسکی از تاریخ انقلاب. مجموعه‌ای شگفت از نگاره، عکس، تندیس و فیلم. کارهایی بس تاثیرگذار که بیننده را به اندیشه وامی‌دارد. در این نمایشگاه رابطه‌ی هنرمندان، نویسندگان، طراحان، معماران، اهل نمایش و فیلم با انقلاب به نمایش گذاشته شد.

بحث هنوز ادامه دارد. نمایشگاه **Revolution: Russian Art ۱۹۱۷-۱۹۳۲** نمایه‌ای است از این بحث‌ها که پرداخته است به دوران پایه‌گذاری نخستین حکومت کارگری بلشویک‌ها و استوار شدن ضد انقلاب به دست استالین. این نمایشگاه یادآور نمایشگاهی‌ست که به سال ۱۹۳۲ در پتروگراد و یک سال بعد با اندکی تغییر در مسکو برپا شد.

در سه سرسرای نخست، هیچ نشان از نگاره‌های تجربیدی، والاگرایی ناب کازیمیر ماله‌ویچ یا ساخت‌گرایی ولادیمیر تاتلین - دو آوانگارد بزرگ روسیه - نیست. بیشتر کارها واقع‌گرایانه‌اند، چون نگاره‌ی عکس‌واری ایزاک برادسکی از لنین.



لنین در سمونلی، ۱۹۳۰، ایزاک برادسکی

برادسکی از شاگردان ایلیا ریپین بود که در اتحاد شوروی استالین به 'پاپ' ولی' هنر تبدیل شد.

بیش از دویست نگاره از مجموعه‌ی نگارگران روس، همراهی شده‌اند با بریده‌هایی از فیلم‌های انقلابی سرگئی ایزنشتین و زیگا ورتوف و ابزار کاربردی ساختارگرایی، چون سرسرای پذیرایی بنای نارکومفین در مسکو (۱۹۳۰) که از بناهای مدرن آرمان‌شهری کمونیستی به شمار می‌آید.



بنای آرمانی برای زیستِ 'انسان طراز نوین' شوروی

در دهه‌های گذشته نمایشگاه‌های بسیاری چون 'آرمان‌شهر بزرگ' در موزه‌ی شهری آمستردام (۱۹۹۲) و 'بنای انقلاب' در آکادمی پادشاهی (۲۰۱۱) برپا شد که این احساس برمی‌انگیزت

که به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ سبب شکوفایی هنر آوانگارد شد. نمایشگاه Revolution: Russian Art ۱۹۱۷-۱۹۳۲ خط بطلان است بر این پندار.

به سال ۱۹۳۲، حزب کمونیست یک‌باره بخشنامه‌ای صادر کرد که همه‌ی نگارگران باید به یک‌شیوه کار کنند. زین پس جایی نبود برای جست‌وجوی درونی هنرمند. تنها آن کاری باید آفریده شود که حزب می‌خواهد: نمایش رویای شوروی. کارگران سخت‌کوش که سهم دارند در برپایی جامعه‌ی نوین، رهبران قدرت‌مند که چون خدایان نقش می‌شوند و زنان مستقل نیرومند که برای رسیدن به آرمان‌هاشان می‌ستیزند. شیوه‌ی 'رئالیسم سوسیالیستی' زاده شد. نگارگران به آفرینش نگاره‌های تاریخی بزرگ می‌پردازند از روی داده‌ها در حکومت شوراهای. در مرکز هر نگاره، رهبر و قهرمان بزرگ می‌درخشد. استالین به سال ۱۹۲۸ روی کار آمد و شد رهبر بی چون و چرا. در جشن بیست و پنج سالگی انقلاب، نگاره‌ای به نمایش گذاشته شد چهار در هفت متر. استالین در بالشوی تتاتر مسکو، زیر نورافکن‌ها و تندیس مرمین بزرگ لنین در پشت میز خطابه، جلوه‌ای خدای‌گونه دارد. اعضای رهبری حزب همراهی‌ش می‌کنند. حالا می‌دانیم که استالین چه به سر آنان آورد که مراقب نبودند. اما به سر این نگاره‌ی تاریخی عظیم چه آمد. هر بار که یکی از یاران استالین کشته شد، نگارگری دستور گرفت تا نقش صورت او از این نگاره بزدايد و چهره‌ای دیگر جای آن بنشاند.

طبقه‌ی کارگر هم باید نقش می‌شد، در شکل ناب. آخر کارگرانند که موفقیت جامعه‌ی نو تضمین می‌کنند. نقش لایه‌های اجتماعی دیگر از یاد نرود: کشاورزان کالخوزها، نظامیان، روشنفکران و نمایندگان گروه‌های دیگر اجتماعی.



آ. آ. میلنیکوف، ۱۹۵۰، بر کشتزارهای آرام



نگاره‌ی بر کشتزارهای آرام از آ.آ. میلنیکوف به تمامی پاسخگوی خواست رئالیسم سوسیالیستی است. واقعیتِ واقع‌گرایانه، امیدوارانه و آرمان‌گرا از زندگی روستایی در شوروی. زنان زیبای مغرور و خندان با چنگک بر شانه رو سوی خانه دارند. زنان ورزیده و سالم. رنگ‌های روشن به‌کاررفته، آسمان آبی، فرش گل در پیش‌زمینه و رود درخشان که در پس زمینه و از جلوی شهر می‌گذرد، همه نقشِ افقِ زیبای شوروی‌اند. به سال ۱۹۵۰ گرسنگی و قحطی در شوروی بیداد می‌کرد. اکنون می‌توان دردِ نهفته در پسِ پشتِ نگاره را احساس کرد. کودکان هم در هنر شوروی جایی در پیش‌زمینه دارند. باید گفته شود که کودک و نوجوان در حکومت شوراهای استالین بی دغدغه رشد می‌کنند.



آزادی، ۱۹۴۴، الکساندر چینکا

دخترانِ مسکو که این‌جا نقش شده‌اند، نمادِ شادی و سلامت‌اند. آخر عضو کومسومول‌اند - جنبش نوجوانان کمونیست که از ۱۴ سالگی عضو آن می‌شدند. یا نگاره‌ی دو در سه متری کودکان یتیم اسپانیا. پدر و مادرشان را در جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۸) از دست داده‌اند و استالین آنان را پذیرفته است. در باغی درخشان و پرگل و مل نشسته و دارند لذت می‌برند از آزادی. اما در نگاره نمی‌بینیم که حتا پس از مرگ استالین هم اجازه‌ی بازگشت به اسپانیا نداشتند.

اندازه‌ی نگاره‌ها نیز باید عظیم می‌بود. نگاره باید در مراکز همگانی، بناهای دولتی، باشگاه‌های فرهنگی، مدارس و ورزشگاه‌ها به نمایش گذاشته می‌شد. باید به مردم نشان داده می‌شد جامعه‌ی نوین چه زیباست. شهرنشینان باید به شوق می‌آمدند از زندگی در روستا. دل کارگران باید به تپش می‌افتادند از دیدن چهره‌ی زیبای "رهبر تمام خلق‌ها". بی‌هوده نیز نبود

که همه‌ی کشور در مرگ استالین به سال ۱۹۵۳ زار می‌گریست. اما می‌توان هنر تبلیغاتی را 'هنر' به شمار آورد؟ هنر، که جانِ آزاد می‌خواهد و در گرهِ ایدئولوژی گرفتار نمی‌آید. در همین نمونه‌های رئالیسم سوسیالیستی می‌توان دید که هنرمند شوروی در تلاش بود تا از استعداد هنری برای استقلال هنری نیز بهره بگیرد.

دختر - که باید نوجوان باشد- به تماشاگر می‌نگرد. توپ‌های پارچه در پشت سر بیشتر به نگاره‌ی آبستره نزدیک است و کارگران نساجی پابرنه‌اند. در این نگاره، هنرمند به تمامی خود سپرده است به آنچه رژیم از او خواسته، اما همزمان کارِ هنریِ مستقل آفریده است.



دختر کارگر نساجی، ۱۹۲۷، الکساندر جنکا



واژگانِ بزرگِ بربادرفته

چند نمونه‌ی دیگر:



رمانسِ آوانگارد روسی و انقلاب: میان سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۳۴ زبان تازه‌ی هنری شکل گرفت و رشد داده شد. تجربه‌گری ماله‌ویچ، کاندینسکی، گونچاروا / نگارگر و طراح لباس) و لاریونف تاثیر بسیار بر پیشرفت هنر مدرن اروپا داشته‌اند. ایزاک بابل نویسنده و مایاکوفسکی شاعر، ادبیات را زیر و رو کردند. مایرهودل شکل فوتوریستی نمایش و شیوه‌ی نو بازی‌گری به میان کشید. ایزنشتین فیلم‌ساز، هنر سینماتوگرافی با زبان نمادین، نوگرایی در تدوین، استفاده از موسیقی و بیان تصویری به کار گرفت. آتشفشان تجربه‌گری در کار بود. تا که استالین به سال ۱۹۳۵ چنگال آهنین به کار برده و آوانگاردیسم را به عنوان هنری نشانه گرفت که برای کارگران و دهقانان نیست. آن را ممنوع کرد و رئالیسم سوسیالیستی را جانشین کرد. هنرمندان آوانگارد حتا به دلیل شیوه‌ی بیان هنری اعدام شدند . خوشبختانه 'هنر' را نتوانست اعدام کند.^[۱۰]

مشکل در نگاه به نقش انقلاب در هنر اما این است که باید دید کارهای هنری با همه‌ی آفرینش والا در خدمت تبلیغ رژیم بوده‌اند همه‌خواه و جنایت پیشه. در نمایشگاه آکادمی پادشاهی، سرسرای را ویژه‌ی نگاره‌های ورزش الکساندر چنگا با عنوان 'آرمان شهر استالین' در نظر گرفته‌اند: اتاق سیاه یادواره‌ها. صدها عکس دیده می‌شود میان نگاره‌های بسیار زیبا از دستگیری دهقانان، هنرمندان، کارگران، استادان دانشگاه و اعضای حزب که در دهه‌ی سی به مجمع‌الجزایر گولاک تبعید شدند و یا در ترور بزرگ سال‌های ۳۷-۱۹۳۶ به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند.

نگاه نمایشگاه Revolution: Russian Art ۱۹۱۷-۱۹۳۲ به همان نمایشگاه ۱۵ سال هنر در جمهوری شوروی است که به سال ۱۹۳۲ در مسکو برپا شد. در چهارمین سرسرا از ده سرسرای نمایشگاه، به یاری عکس‌های ۱۹۳۲، نمایشگاه سال ۱۹۳۲ بازسازی شده است که بخشی از آن به کارهای ماله‌ویچ اختصاص داده شده بود. سی نگاره، از جمله 'چهارگوشه‌ی سیاه' معروف‌اش. آن زمان هنوز اجازه داشت نمونه‌های معماریش (architekton) را به نمایش بگذارد. برای آخرین بار البته: پس از آن همه‌ی کارهای هنر آوانگارد به زیرزمین موزه‌ها تبعید شد.

در سرسراهای دیگر نیز جایای نمایشگاه ۱۹۳۲ مسکو دیده می‌شود که همه‌ی انجمن‌های هنرمندان حذف شدند تا تنها یک اتحادیه هنرمندان برجا بماند. نگارگر ناشناخته، کوزما پتروف-ودکین در لنینگراد شد رئیس اتحادیه و به سال ۱۹۳۴ رئالیسم سوسیالیستی را برای همه‌ی هنرمندان اجباری کرد. در سال‌های نخست پس از اجباری شدن رئالیسم سوسیالیستی هنوز جایی برای نفس کشیدن و دگراندیشی هنرمند بود. مثل 'طبیعت بی‌جان'های پتروف-ودکین که هیچ ربطی ندارد به 'تصویر سوسیالیستی استوار بر رشد دیالکتیکی' ادعا شده در رئالیسم سوسیالیستی.



پرداختن به آنچه بر نویسندگان و شاعران در اتحاد شوروی گذشت، فرصت دیگر می‌خواهد. تنها بسنده می‌کنم به روایت کوتاهی از میخائیل بولگاکف، نویسنده‌ی "مرشد و مارگریتا" (همسر سوم او یلنا شیلوفسکی - Yelena Bulgakova - این دو روایت بر اساس - دست‌نویس - یادداشت‌های روزانه‌ی بولگاکف در جلد دوم زندگی و آثار او نوشته است):

بولگاکف هر روز نامه‌های مرموزی به استالین می‌نوشت با امضای 'تارزان'. استالین هربار به شگفت می‌آمد. کنجکاو به بریا - مقام امنیتی - دستور داد هرچه زودتر نویسنده‌ی نامه‌ها را پیدا کرده و نزد او بیاورند. عصبانی بود: 'این سازمان شما پر است از دزد، اما یک آدم را نمی‌توانید پیدا کنید!'

بولگاکف را می‌یابند و به کرملین می‌آورند.

استالین خوب براندازش می‌کند، پیپ‌اش را روشن کرده و خیلی عادی می‌پرسد: 'پس نویسنده‌ی این نامه‌ها تویی؟'

بولگاکف، اندکی ترسیده می‌گوید: 'خیر جوزف ویساریونوویچ، چطور مگر؟'

'همین‌جوری. آخر جالب می‌نویسی. پس بولگاکف نویسنده تویی؟'

'بله خودم هستم جوزف ویساریونوویچ.'

'پس چرا این شلوار ژنده و کفش پاره؟ جالب نیست. اصلن جالب نیست.'

'درست است، هر طور شما بفرمایید.... اما از نویسندگی که پولی در نمی‌آید.'

استالین رو می‌کند به کمیسر خلق در امور تأمین: 'چرا ایستادی و نگاه می‌کنی؟ نمی‌توانی برای این مرد لباس بیاوری؟ دزدی در سازمان تو عادی است، اما لباس برای این مرد، نه هرگز! چرا رنگت پرید؟ ترسیدی؟ لباس کن تن این مرد! زود برو و لباس بیاور برای این مرد! چیه داری سیبیل را تاب می‌دهی؟ با آن چکمه‌ها! به تو باید همه چیز گفت، به فکر خودت که نمی‌رسد.'

بعد شروع می‌کنند به قدم زدن با هم. دوستی نامنتظره‌ای پا می‌گیرد میان او و استالین.

لحظه‌ای می‌رسد که استالین درد دل می‌کند باهاش: 'می‌دانی میشا، همه می‌گویند نابغه‌ای! نابغه‌ای! اما یک آدم کنارت نیست که باهاش لیوانی کنیاک بنوشی.'

بولگاکف خیره می‌شود به همه‌ی حرکات استالین. آن‌قدر استعداد دارد که بی‌هیچ منظور بد شخصیت استالین را نقش بزند. از آن دست که حتا انسانی به نظر آید. گاهی از یاد می‌بری که بولگاکف دارد از آدمی حرف می‌زند که آن‌همه بلا به سرش آورده است.

بولگاکف، روزی خسته و داغان به دیدار استالین می‌رود.

'بنشین میشا، چرا غمگینی؟ چه شده؟'

'یک‌نمایش‌نامه نوشته‌ام.'

'پس باید خوشحال باشی وقتی نمایش‌نامه تمام شده باشد. چرا غمگینی پس!'

'هیچ تماشاخانه‌ای حاضر نیست اجرا کند.'

'کجا دوست داری اجرا بشود؟'

'البته تماشاخانه‌ی هنری مسکو، جوزف ویساریونوویچ.'
'چه اوضاعی دارند این تماشاخانه‌ها. نگران نباش می‌شما! بنشین!'
استالین گوشی تلفن را برمی‌دارد: 'خانم! خانم! تماشاخانه‌ی هنری مسکو را برام بگیر.' ...
'بله، تماشاخانه مسکو! بله؟ رییس؟ خوب گوش بده، من استالین هستم، الو! می‌شنوی؟'
استالین عصبانی می‌شود و در گوشی فوت می‌کند. 'پس آن ابلهان کمیساریای ارتباطات چه غلطی می‌کنند! همیشه یک اشکالی هست توی این خط. خانم، دوباره تماشاخانه مسکو را بگیر. بله، دوباره، یا خوب به زبان روسی حرف نمی‌زنم! تماشاخانه‌ی مسکو؟ خوب، درست گوش کن و گوشی را نگذار! من استالین هستم. گوشی را نگذار! رییس کجاست؟ چی؟ مرده؟ همین حالا سکنه کرده؟ ای بابا، چه اوضاعی است!'

* نویسنده، مترجم و هنرشناس. از سال ۱۹۹۰ در دانشگاه لیدن، هلند، زبان و ادبیات فارسی تدریس می‌کند. همکاری برای گردآوری نمایشگاه و انتشار کاتالوگ نمایشگاه دو موزه‌ی شهر اوترخت، هلند همکاری. آخرین رمان کوشیار پارسی به نام "سپنتا" سال ۲۰۱۶ توسط نشر آفتاب در نروژ منتشر شده است.

دست‌مایگان:

- Simon Baier, **Tatlin. New Art for e New World**, Yale University Press, 2009
- Richard Cork, **A bitter Truth. Avant-Garde Art and the Great War**, New Haven & Yale University Press, 1994
- Vasily Rakitin, **De grote utopie. De Russische avant-garde 1915-1932**, Amsterdam: Stedelijk Museum, 1992
- Matthew Cullerne Bown, **Socialist Realist Paintig**, New Haven & Yale University Press, 1994
- Svetlana Boym, **Tatlin, or, Ruinophilia**, Cabinet, no. 28 (2007 / 2008)
<http://www.cabinetmagazine.org/issues/28/boym.php>
- Leon Trotsky, **Art and Politics in Our Epoch**, June 1938, First Published: **Partisan Review**. Source: **Fourth International**, March–April 1950, Vol. 11 No. 2 pp. 61–64.
- گفتاورد ولادیمیر مایاکوفسکی از: Matthew Cullerne Bown, **Socialist Realist Pain-tig Milne**, L. Mikhail Bulgakov: A critical biography, Cambridge, Cambridge



University Press, 2009

واژگانِ بزرگِ بربادرفته

نام‌ها به ترتیبی که در نوشته آمده‌اند:

Natalia Goncharova	ناتالیا گنچاورا
Michail Larionov	میخائیل لاریونف
Sergej Djagilev	سرگی دیاگلیف
Suprematism	والاگرایی ناب
Kazimir Malevich	کازیمیر ماله‌ویچ
Alexander Kerensky	الکساندر کرنسکی
Nathan Altman	ناتان آلتمان
Vsevolod Meyerhold	وسولود میرهولد
Nikolay Punin	نیکلای پونین
Samuel Taylor Coleridge	ساموئل تیئر کولریج
Percy Bysshe Shelley	پ.ب. شلی
Anatoly Lunacharsky	آناتولی لوناچارسکی
Alexander Bogdanov	الکساندر بوگدانف
Velimir Chlebnikov	ولمیر خلبنیکوف
Francesco Rastrelli	راسترلی
Constructivism	ساخت‌گرایی (کنستراکتیویسم)
Vladimir Tatlin	ولادیمیر تاتلین
Isaak Brodsky	ایزاک برادسکی
Ilja Repin	ایلیا رپین
Sergei Eisenstein	سرگی ایزنشتین
Dziga Vertov	زیگا ورتوف
Narkomfin Building	بنای نارکومفین
Building The Revolution	'بنای انقلاب
A.A. Mylnikov	آ.آ. میلنیکوف
El Lissitsky	ال لیزیتسکی
Alexander Dejneka	الکساندر جنکا
Sergei Paradjanov	سرگی پاراجانف
Kuzma Sergeevich Petrov-Vodkin	کوزما پتروف-ودکین

نمایه‌ای کوتاه: انقلاب و بازگشت

کوشیار پارسی

بین سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۳۲، هنر پیشگام روسیه، اندک‌اندک پس‌رفتگی فاجعه‌بار تجربه کرد. همه‌ی انقلاب‌ها، گرایش دارند به قربانی کردن فرزندان خود. این حرف و کشف تازه‌ای نیست. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه نیز چنین کرد با هنرمندان پیشرو که نخست با شادی و شور از انقلاب استقبال کردند. لنین، با سلیقه‌ای سده وسطایی، میانه نداشت با آوانگارد‌ها و پیشگامان دیگر اما، حکومت شوروی در سال‌های نخست در امور فرهنگ دخالت نمی‌کرد. در دهه‌ی بیست اما حلقه‌ی ایدئولوژی هرچه بیش‌تر بر هنرمندان تنگ شد. آنچه امروز پیش‌گام نامیده می‌شد، روز بعد در روزنامه‌ی حزب، انگِ بورژوازی می‌خورد. هنرمندانی که خود را انقلابیون واقعی می‌خواندند و به 'هنرِ کهنه' اعلان جنگِ جدی داده بودند، با شگفتی می‌دیدند که خود دشمنِ خلقِ شوروی نامیده می‌شوند. آن که نمی‌خواست به گولاک پرتاب شود، باید عقل به کار می‌گرفت در ستایش برنامه‌ی پنج ساله‌ی رفیق استالین رحمان و رحیم. نمایشگاهِ آکادمی پادشاهی لندن، همه‌ی پیچ و خم‌های هنری میان سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۳۲ را به نمایش گذاشته است.



۱۹۱۷

سه سال پس از آغاز جنگ جهانی نخست، ارتش و مردم روسیه روحیه از دست داده و خسته‌اند. قیام ماه فوریه به سقوط تزار نیکلای دوم می‌انجامد. اندکی بعد، ولادیمیر ایلیچ لنین از تبعید به روسیه بازمی‌گردد. آلمان‌ها کار بازگشت او را برنامه‌ریزی کردند. لنین و همراهان در پاییز همان سال به قدرت می‌رسند: انقلاب اکتبر.



واسیلی کاندینسکی، برداشت III (کنسرت)، ۱۹۱۱

۱۹۱۷-۱۹۱۸

هنرمندان آوانگارد ولادیمیر تاتلین، کازیمیر مالهویچ، الکساندر رودشنکو و واسیلی کاندینسکی رشته‌ی امور به دست می‌گیرند. قدرت‌مندان، از جمله لنین در جلوی صف، با سلیقه‌ی کهنه‌پسند، بیشتر می‌خواهند هنرمندان سنتی کنار خود داشته باشند، اما آنان به هیچ روی حاضر به کار با کمونیست‌ها نیستند.

۱۹۱۸-۱۹۱۹

پس از صلح برست-لیتوفسک در بهار ۱۹۱۸ که جنگ با آلمان پایان گرفت، 'سرخ‌ها' و 'سفیدها' افتادند به جان هم. تزار و خانواده‌اش در ماه جولای به قتل رسیدند.



تزار نیکلای دوم و خانواده‌اش



نمایه‌ای کوتاه: انقلاب و بازگشت

۱۹۱۹-۱۹۲۰

هنرمندان به هیجان آمده‌اند. انقلاب - انگار - همه‌چیزی ممکن ساخته است.



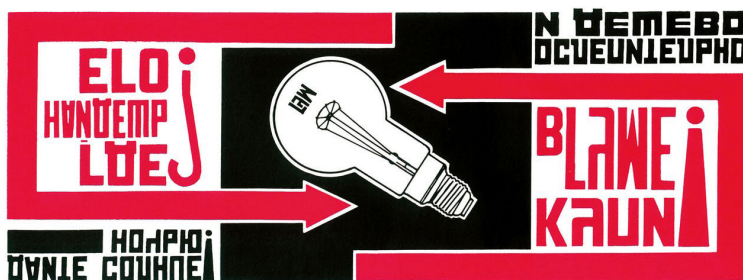
مارک شاگال، موسیقی (تئاتر یهودی)، ۱۹۲۰

تاتلین طرحِ بنای کمینترن با ارتفاع ۴۰۰ متر ارائه می‌دهد. مارک شاگال با امید بسیار باز می‌گردد به زادگاه‌اش ویتبسک (Vitebsk). می‌شود کمیسر امور هنری. هنرِ خیابانی می‌آفریند، در مدرسه هنر تدریس می‌کند و به ترویج فرهنگ یهودی می‌پردازد.

۱۹۲۰-۱۹۲۱



برای بازسازی حمله به کاخ زمستانی (در ۱۹۱۷) شش‌هزار سیاهی لشکر گرد می‌آورند که پس بیش‌ترند از تعداد واقعی کسانی که در حمله حضور داشتند.

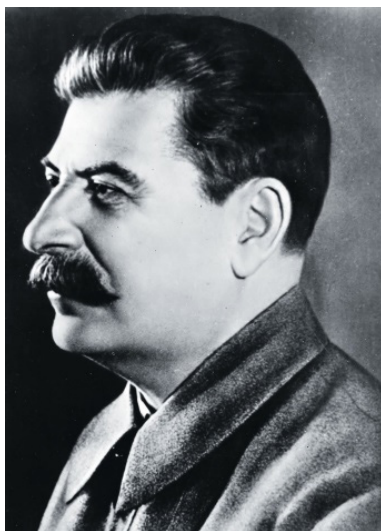


آگهی تجارتی، الکساندر رودچنکو، ۱۹۲۳

همه‌جا بحث داغ درمی‌گیرد که در فرهنگِ نو آیا جایی برای هنر سنتی وجود دارد یا نه. الکساندر رودچنکو به‌خاطر هنر تجریدی‌ش مورد ستایش دولتمردان است. هنرمندان دیگر، از جمله ماله‌ویچ و کاندینسکی ملامت می‌شوند که کارشان رابطه‌ای با خلق ندارد. کاندینسکی، به تنگ آمده از حمله‌ها، دعوت باوهاوس می‌پذیرد و به آلمان می‌رود و دیگر به اتحاد شوروی باز نمی‌گردد.

۱۹۲۲-۱۹۲۴

جنگ داخلی در اکتبر ۱۹۲۲ پایان می‌گیرد. ژوزف استالین می‌شود صدر هیئت رئیسه حزب کمونیست. لنین به سال ۱۹۲۴ می‌میرد و استالین به قدرت بیشتر چنگ می‌اندازد. پتروگراد که تا سال ۱۹۱۴ سنت-پترزبورگ نام داشت، می‌شود لنینگراد.



۱۹۲۲-۱۹۲۳



ساخت‌گرایان (کنستراکتیویست) مرگ هنر سنتی اعلام می‌کنند و به تبلیغ و ترویج 'بیان‌گرایی کمونیستی' ساختار مادی می‌پردازند. تلاش‌ها برای شکل دادن عملی به آن، چون طرح لباس کار برای کارگران، در حد حرف می‌ماند و بس. در باکو، 'سمفونی آژیرها' اجرا می‌شود با صداهای کارخانه، شلیک اسلحه و فریاد شادی جمعیت.



کوزما پتروف-وودکین، کنار تابوت لنین، ۱۹۲۴

۱۹۲۴

کوزما پتروف-وودکین نگاره‌ی چهره‌ی لنین در تابوت می‌سازد. حزب آن را تحسین کرده و نمونه‌ی درست هنر می‌داند. ماله‌ویچ (در جمع دوستان) برای نخستین بار نامِ دین جدید بیان می‌کند: لنینیسم!

۱۹۲۴-۱۹۲۵



استالین به ترویج 'سوسیالیسم در یک کشور' می‌پردازد؛ شعاری که در تضاد است با اندیشه‌ی کارل مارکس. رژیم شوروی با شوق از ابزار فیلم برای تبلیغ استقبال می‌کند. سرگئی ایزنشتین با 'رزمناو پوتمکین' تحسین جهانی برمی‌انگیزد.



کارگران نساجی، الکساندر دجنکا، ۱۹۲۷



۱۹۲۵-۱۹۲۶

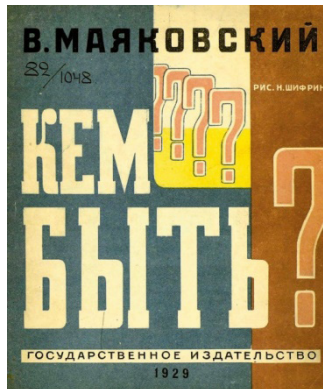
ساخت‌گرایان، خودنامیده انقلابیون سال‌های گذشته، به روشنفکری فردگرا متهم می‌شوند. ماله‌ویچ و دوستان هنرمندش باید پاسخگوی پرولتاریا باشند. گزینه‌ی هنرمندان تنها باید کارگرانِ شاد و راضی و دهقانان سالم و تنومند باشند.



تروتسکی

۱۹۲۷-۱۹۲۸

تروتسکی از حزب اخراج شد. استالین دستور می‌دهد تا همه‌ی تصویرهای تروتسکی از فیلم ایزنشتین درباره انقلاب اکتبر حذف شود. سال ۱۹۲۸ نخستین برنامه‌ی پنج ساله اعلام می‌شود.



چه کسی خواهیم بود؟ ولادیمیر مایاکوفسکی، ۱۹۲۹

۱۹۲۷-۱۹۲۸

اتحادیه نویسندگان پرولتاریا می‌خواست از خطرِ راست پیشگیری کند و حمله به ولادیمیر مایاکوفسکی، میخائیل بولگاکف، بوریس پیلنیاک و ایزاک بابل در دستور کار قرار گرفت. کار فروش نگاره‌های استادان قدیم به موزه‌های غرب و دلان هنر آغاز شد.

۱۹۲۹

قانون‌های تازه دین را ممنوع اعلام می‌کنند. کلیساها یا بسته یا ویران شدند. نام 'روز خرمن' که مسیحی می‌نمود به 'روز برداشت جمعی' تغییر یافت. مهاجرانی که حاضر به بازگشت به اتحاد شوروی نبودند، غیابی به مرگ محکوم شدند.



۱۹۲۹-۱۹۳۰

فیلم‌سازان، نویسندگان و هنرمندان زیر فشار گذاشته می‌شوند به تحسین برنامه پنج ساله بپردازند. برپاکندگان نمایشگاه آثار پاول فیلونوف در لنینگراد از تردید در اینکه آیا قدرت‌مندان سر آشتی با او خواهند داشت، چنان فلج شده‌اند که بارها افتتاح آن را به تعویق می‌اندازند. نگاره‌های سوپره‌ماتیسم دو سال تمام در انبارها خاک خوردند و دیگر به نمایش گذاشته نشدند. ماله‌ویچ به اتهام تبلیغات 'ضد



عضو کالخوز، پاول فیلونوف (Pavel Filonov)، ۱۹۳۱



نمایه‌ای کوتاه: انقلاب و بازگشت

شوروی ' زندانی شد.



۱۹۳۰

جسد مومیایی شده‌ی لنین به میدان سرخ برده شد. هر رابطه‌ای با سنت (مسیحی) بریده شد. کمیسیون ویژه‌ای شش سال تمام به کار یافتن راه حلی برای این شیوه کار مشغول بود.

۱۹۳۱

هنرمندانی که به خط مشی حزب گردن ننه‌ند، به سیبری تبعید می‌شوند یا بی‌کار و به نان شب محتاج.



۱۹۳۱-۱۹۳۲

کلیسای جامع 'مسیح ناجی' منفجر و ویران شد. دادستان‌ها، دانشمندان و اقتصاددانان را در شوهای استالینی به فراهم آوردن زمینه‌های کودتا متهم کردند. قحطی در سراسر اتحاد شوروی بیداد می‌کرد.

۱۹۳۲

در نمایشگاه 'پانزده سال هنر شوروی' در لنینگراد، ۲۶۴۰ نگاره از ۴۲۳ نگارگر به نمایش گذاشته شد. آوانگاردها، جز ماله‌ویچ و فیلونوف به نمایشگاه راه نیافتند. کارِ این دو اما در اتفاقی تاریک آویزان شده بود که کسی نتواند ببیند.



کشاورزان، کازیمیر ماله‌ویچ، ۱۹۳۰

دکتر محمدعلی خنجی

نقدِ «تاریخِ ماد»، «مانیفستِ جبهه‌ی بین‌المللی»

باقر صمصامی*

پس از شهریور ۱۳۲۰ که با ورود متفقین به ایران و بیرون راندن رضا شاه دیکتاتوری سیاه به پایان رسید، جو سیاسی کشور تا حد قابل‌ملاحظه‌ای آماده‌ی پذیرش نظرات و فعالیت‌های گوناگون برای شناخت و حل‌وفصل مشکلات جامعه گشت. در آن جوش‌و‌خروش اجتماعی، نسل جوان و از آن جمله دانش‌آموزان و دانشجویان جایگاه چشمگیری داشتند. محمدعلی خنجی که در آن سال دانش‌آموزی پانزده ساله بود به این گروه اجتماعی تعلق داشت. محمدعلی خنجی زاده‌ی سال ۱۳۰۴ در بحرین است. در سال ۱۳۱۸ به همراه خانواده به تهران آمد. دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان علمیه گذراند. تحصیلات دانشگاهی را در دانشگاه تهران در رشته حقوق قضایی در سال ۱۳۲۶ به پایان رساند و برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و موفق به اخذ دکترای اقتصاد از دانشگاه پاریس شد. در سال ۱۳۲۸ به ایران بازگشت و یک‌سره به خروش فزاینده‌ی نهضت ملی پیوست.

محمدعلی جوان هنوز در سال‌های پایانی دبیرستان بود که وارد سازمان دانش‌آموزان حزب توده شد. در سال ۱۳۲۶ در انشعاب از آن حزب که در اعتراض به سیاست‌های نادرست حزب بود با خلیل ملکی و انورخامه‌ای و جلال آل‌احمد و ... همراهی نمود. پس از بازگشت از



فرانسه در سال ۱۳۲۸ با مبارزان نهضت ملی در مبارزه ملی شدن صنعت نفت به همکاری فعالانه پرداخت و در سازمان‌های جبهه ملی به فعالیت مشغول شد که مهم‌ترین آن‌ها سازمان دانشجویان و جوانان مبارز بود. در همین زمان همکاری نزدیک وی با روزنامه شاهد آغاز شد. این روزنامه در این مقطع زمانی صدای نهضت ملی و دکتر مصدق بود و بارها به دلیل حقیقت‌گویی و انتقادهای اساسی علیه دستگاه استبدادی حاکم توقیف شد. در اوج نهضت ملی و مبارزات دکتر مصدق برای ملی کردن صنعت نفت، حزب زحمت‌کشان ملت ایران با پیوستن تعدادی از سازمان‌ها و جمعیت‌ها و شخصیت‌های طرفدار و وابسته به جبهه ملی تأسیس شد. دکتر خنجی یکی از کسانی بود که در سازمان‌دهی این حزب نقش موثری به عهده گرفت. بعداً که دکتر بقایی به مخالفت با دکتر مصدق برخاست و راه خود را از نهضت ملی جدا کرد، رهبران و کادرهای آگاه و متعهد حزب از جمله دکتر خنجی از دکتر بقایی روی گرداندند و به راه نهضت ملی و دکتر مصدق وفادار ماندند و فعالیت‌های حزبی خود را در حزب «زحمتکشان نیروی سوم» با انتشار هفته‌نامه‌ی نیروی سوم به جای روزنامه‌ی «شاهد» که در اختیار دکتر بقایی بود، ادامه دادند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و اختلافاتی که درباره‌ی ادامه‌ی راه مبارزه در حزب «نیروی سوم» پیش آمد دکتر خنجی معتقد به ادامه‌ی راه مصدق و مبارزه علیه کودتاچیان و استبداد و استعمار بود. و در این دوره بخش عمده فعالیت او در نهضت مقاومت ملی متمرکز بود و نقش عمده‌ای در تهیه مقاله‌های روزنامه مخفی «راه مصدق» و دیگر نشریات نهضت مقاومت ملی بر عهده داشت. از آن‌سو همراه با مبارزانی که سال‌ها با او همکاری داشتند پس از مرداد ۱۳۳۲ «حزب سوسیالیست» را سازمان داد که در دوران فعالیت نهضت مقاومت ملی یکی از حزب‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن بود. در تجدید فعالیت جبهه ملی در ۱۳۳۹ (جبهه ملی دوم) دکتر خنجی عضو هیئت‌موسس آن و حزب سوسیالیست یکی از پایه‌گذاران آن بود. دکتر خنجی بر اهمیت و لزوم تشکیلات منسجم برای جبهه ملی سخت معتقد بود و نبود آن را در زمان کودتای ۲۸ مرداد یک‌عامل اصلی موفقیت کودتا می‌دانست. از این‌رو حزب سوسیالیست با انحلال خود به نفع تشکیلات وسیع جبهه ملی رأی داد. دکتر خنجی در اولین کنگره جبهه ملی در سال ۱۳۴۱ به عضویت شورای مرکزی انتخاب شد و در سمت مسئول تعلیمات جبهه ملی نقش عمده‌ای در تهیه و تنظیم برنامه‌های تعلیماتی به عهده گرفت. دکتر خنجی در طول فعالیت‌های خود پس از ۲۸ مرداد در نهضت ملی و سپس در دوران تجدید حیات جبهه ملی در سال‌های ۳۹-۴۳ چندین بار دستگیر و زندانی شد و خانه‌اش مورد هجوم و دستبرد سازمان امنیت قرار گرفت و هر بار مدرک‌ها و سندها و نوشته‌های او به غارت رفت.

افکار و آثار دکتر خنجی:

چنانچه در بالا فهرست‌وار آوردیم فعالیت و مبارزه‌ی مستمر برای پیروزی نهضت ملی و

دفع استبداد و استعمار همچون وظایف روزمره در مرکز زندگی کوتاه ۴۶ ساله‌ی دکتر خنجی قرار داشت. در این مسیر، اندیشه‌ی راهنمای او همان اصول کلی نهضت ملی بود که ازطرفی تأمین حقوق و آزادی‌های مردم را در مرکز توجه خود داشت و ازطرف دیگر همین مردم نیروی اجتماعی لازم برای رسیدن به این هدف را تشکیل می‌دادند. اما، شرایط اجتماعی برای پیشبرد این مبارزه چندان ساده نبود. فقر و عقب‌ماندگی کشور، هیئت‌حاکمه فاسد و مزدور و اربابان انگلیسی این هیئت‌حاکمه که برای تأمین جریان نفت، این مزدوران را بر مملکت مسلط کرده بودند، مشکلات اساسی حرکت به‌سوی یک ایران آزادوآباد را ایجاد می‌کردند. براین‌پایه بود که دکتر مصدق به مردم آموخت ملی کردن صنعت نفت و بیرون راندن انگلیس، صرفنظر از جنبه اقتصادی آن لازمه آزادی و استقلال ایران است.

علاوه‌برآن دکتر خنجی در کنار افکار و اعتقادات نهضت ملی با اندیشه‌های مارکسیسم و سوسیالیسم آشنایی نزدیک داشت و به‌ویژه درباره‌ی گره‌گاه‌های معینی از آن (انقلاب اکتبر و مساله مالکیت و دولت و طبقات، دوره‌های تکامل تاریخی جوامع بشری، سوسیالیسم در یک کشور و برنامه‌های کنونی مبارزات سوسیالیستی برای آزادی انسان‌ها...) صاحب اطلاعات دقیقی و نظرات تازه بود. نوشته‌های او در زمینه مسائل فوق به‌روشنی نشان می‌دهد که وی آثار مارکس و انگلس را نظیر گروندریسه و نقد اقتصادی و بنیان‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری و کاپیتال و منشأ خانواده و دولت و آنتی‌دورینگ و ... را مطالعه کرده بود. اضافه‌برآن، مسایل انقلاب اکتبر و سوسیالیسم در یک کشور و استالینیزم و کمینترن ... و همین‌طور مرحله سرمایه‌داری انحصاری تراست‌ها و کارتل‌ها و جهانی شدن بازار و تولید را دنبال می‌کرد. دکتر خنجی درعین‌حال در فرهنگ و ادب و تاریخ ایران از دوران باستان تبحر فراوان داشت. به‌این‌ترتیب او برای بررسی و تحلیل تاریخ اجتماعی ایران در جایگاه ممتازی قرار می‌گرفت. بی‌مناسبت نیست که طرح بزرگ تحقیقاتی خود را «تاریخ تحولات اجتماعی ایران» قرار داده بود که جلد اول از کتاب نخستین آن را با نام درباره‌ی «نظام مالکیت متمرکز دیوانی» و «وجه تولید آسیایی» به پایان رسانده بود. می‌توان فکر کرد در سن ۴۵-۴۶ سالگی سالیان چندی برای تکمیل این طرح پیش روی خود می‌دید. هنوز چیزی از تحقیقات و یافته‌های او در این زمینه‌ها منتشر نشده بود که خوشبختانه انتشار ترجمه فارسی «تاریخ ماد» تألیف دیاکونوف فرصتی فراهم آورد که دکتر خنجی ضمن نقد این اثر، بخشی از نظرات خود را در مورد سیر تحولات اجتماعی ایران در دسترس عموم قرار دهد.

اکنون با مروری بر «نقد تاریخ ماد» افکار و اندیشه‌های دکتر خنجی را در عمل و در برخورد با اوضاع و موقعیت‌های مختلف از دوران باستان تا زمان زندگی او مرور خواهیم کرد.^[۱]

۱- کتاب «تاریخ ماد» (که نام کامل آن مفصل‌تر است) تألیف میخائیلوویچ دیاکونوف آکادمیسین معروف شوروی در سال ۱۹۵۶ در مسکو و لنینگراد منتشر شد. ترجمه فارسی آن توسط کریم کشاورز در سال ۱۳۴۵ توسط «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» انتشار یافت.

چند ماه پس از انتشار ترجمه فارسی کتاب «تاریخ ماد»، دکتر خنجی نظرات خود را باعنوان «تاریخ ماد و منشأ نظریه دیاکونوف» در مجله «راهنمای کتاب»، جلد دهم در سال ۱۳۴۶ مطرح کرد که از آن اغلب به «نقد تاریخ



خنجی می‌نویسد: این اثر آکادمیسین دیاکونف «با توجه به مقام علمی که آقای میخائیلوویچ از آن برخوردارند و به‌خصوص که اعتبار آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی پشتوانه کتاب قرار گرفته است و باتوجه‌به خالی بودن زمینه، احتمال آن می‌رود که به‌زودی این تألیف در بررسی تحولات اجتماعی ایران به‌صورت منبع و مأخذ درجه اول درآید و قول او در جمیع موارد «حجت» شناخته شود».

نگرانی خنجی از این است که از سال ۱۹۳۱ به‌بعد کتاب‌هایی درباره تاریخ باستان جوامع شرق «بر اساس یک نظریه‌ی رسمی و به‌منظور توجیه و تثبیت آن ... و در جمیع آن‌ها حقایق مسلم تاریخی دگرگون شده است.» خصوصیت سال ۱۹۳۱ این است که در «مباحث لنینگراد» حکم شد که همه‌ی جوامع بشری از فراماسیون‌های برده‌داری و فئودالی و سرمایه‌داری گذر کنند. خنجی که این حکم را خلاف حقایق مسلم تاریخی می‌بیند و سایه‌ی تاریک آن را بر سر «تاریخ ماد» مشاهده می‌کند، ابتدا مستقیماً به سراغ نظرات واضعان قوانین رشد و تکامل جوامع بشری می‌رود. مارکس در نامه خود نوشت: «... اینکه برنیه^[۲] شکل اساسی پدیده‌های شرقی را - او از ترکیه و ایران و هندوستان سخن می‌گوید- در این امر یافته است که در آن هیچ نوع مالکیت خصوصی زمین وجود ندارد، کاملاً محق است. این است مفتاح واقعی بهشت شرقی ...»^[۳] و انگلس درباره منشأ مالکیت عمومی و زمین نوشت: «... به عقیده من دلیل اصلی شرایط آب و هوا به‌انضمام شرایط زمین و مخصوصاً وجود پهنه‌های بزرگ بیابان‌هایی است که از صحرای آفریقا تا عربستان و ایران و هند و تاتارستان ... گسترده شده است. آبیاری مصنوعی در این نواحی شرط اساسی کشاورزی است و این امر به عهده جماعت‌ها و ایالت‌ها و حکومت‌های مرکزی است.»^[۴] مارکس در جواب نوشت: «آنچه که حالت رکود این قسمت از آسیا را - رکود علی‌رغم تشنجات بی‌هدف که سطح سیاسی را دربرمی‌گیرد- کاملاً توضیح می‌دهد دو نوع اوضاع و احوال است که متقابلاً سبب تقویت یکدیگر می‌شوند: ۱- خدمات عمومی امری است به‌عهده حکومت مرکزی ۲. در کنار حکومت مرکزی، مجموع امپراطوری صرفنظر از چند شهر بزرگ به روستاهایی تجزیه می‌شود که دارای سازمان کاملاً مشخصی هستند ... در بعضی از این جماعت‌ها زمین دهکده به‌طور اشتراکی کشت و زرع می‌شود و در اغلب آنها هر متصرف مزرعه‌ی خود را می‌کارد ... به‌گمان من برای استبداد راکد

ماد» یاد می‌شود.

۲- دکتر فرانسوا برنیه (۱۶۲۵ - ۱۶۸۸) پزشک مخصوص اورنگ زیب بود. در بازگشت به اروپا تجربیات دوازده سال اقامت در هند و نتیجه سفرها و مطالعات خود را در کتابی گردآورد که به «سفرهای برنیه» معروف است و از لحاظ توجه به مسائل اساسی زندگی شرقیان در نوع خود بی‌نظیر است. مشخصات کتاب از این قرار است: Voyages de François BERNIER, Docteur en Medecine de la Faculté de Montpellier. Contenant la Description des Etats du GRAND MOGOL. De l'Hindustan, du Royaume de Kachemire, &c. Paris 1671, Amsterdam 1710.

۳- نامه مارکس به انگلس، دوم ژوئن ۱۸۵۳

۴- نامه انگلس به مارکس، ۶ ژوئن ۱۸۵۳

شرقی اساسی محکم‌تر از این نمی‌توان تصور کرد»^[۵] در همان زمان مارکس در نیویورک دلی تریبون نوشت: «پس از توضیح اوضاع زمین و آب که در نامه انگلس آمده بود، این ضرورت حاد یعنی لزوم استفاده اقتصادی از آب به وسیله جماعت‌ها که در غرب مباشرت آزاد را به سوی همکاری و تقارن داوطلبانه (مانند فلاندر و ایتالیا) سوق داده است در شرق که تمدن در سطح پایین‌تری قرار داشته و وسعت سرزمین‌ها بیش از آن بوده که همکاری داوطلبانه ممکن شود، همان ضرورت، دخالت قدرت مرکزی حکومت را ایجاب کرده است.»^[۶] و در کاپیتال جلد سوم می‌خوانیم «توزیع آب در هندوستان یکی از پایه‌های مادی قدرت مرکزی و استیلای آن بر سازمان‌های کوچک تولید جماعتی است، سازمان‌هایی که پراکنده و فاقد ارتباط با یکدیگرند...» و نیز در همان کتاب «این جماعت‌های کوچک هندی که می‌توان رد آنها را تا قدیمی‌ترین اعصار به‌دست آورد و هنوز هم قسمتی وجود دارند، بر اساس تملک عمومی زمین بر اساس انضمام بی‌واسطه کشاورزی و حرفه‌ها و بر اساس یک تقسیم‌کار تغییرناپذیر ... بناشده‌اند. این جماعت‌ها ... سازمان‌های تولیدی کاملی را تشکیل می‌دهند که از عهده جمیع حوائج خود بر نمی‌آیند. قسمت اعظم محصول به مصرف بی‌واسطه جماعت اختصاص می‌یابد و به‌هیچ‌وجه شکل کالا به خود نمی‌گیرد ... تنها آن قسمت از محصول که اضافه بر مصرف است به صورت کالا درمی‌آید و ابتدئاً در اختیار دولت قرار می‌گیرد که از قدیم‌ترین زمان‌ها قسمتی از آن را به‌عنوان رانت زمین به‌صورت جنس دریافت می‌دارد. این جماعات در بخش‌های مختلف هند شکل‌های متفاوت به خود می‌گیرند. در ساده‌ترین صورت، جماعت زمین را به‌طور مشترک کشت و زرع می‌کند و محصول را بین اعضای خود تقسیم می‌نماید درحالی‌که هر خانواده در مسکن خود به کارهای خانگی از قبیل ریسندگی و بافندگی و غیره اشتغال دارد... سادگی سازمان تولید این جماعات که از عهده تمام حوائج خود برمی‌آیند دائماً به همین صورت تکرار می‌شود و اگر بر حسب اتفاق یکی از آنها از میان برود مجدداً در همان محل و با همان نام یک‌جماعت جدید تشکیل می‌یابد و این امر کلید رمز تغییرناپذیری جامعه آسیایی را به‌دست می‌دهد. تغییرناپذیری‌ای که به وجهی شگفت‌آور با انحلال و تشکیل مجدد دولت‌های آسیایی و تغییرات شدید و پی‌درپی سلسله‌های سلطنتی متناقض است. بنیان تمام عناصر مهم اقتصادی جامعه از تأثیر تمام تشنجات قلمروی سیاسی دور و برکنار می‌ماند...». گفته‌های بالا به روشنی مشخصات اصلی وجه تولید آسیایی را مطرح می‌کند.

آنگاه خنجی می‌گوید «ولی جان کلام و نکته حساس در تئوری وجه تولید آسیایی عبارت از بحث درباره منشأ دولت‌های شرقی است. واضعین نظریه مذکور با تکیه بر ضرورت مباشرت در آبیاری و عدم امکان مباشران فردی در این مسئله حیاتی به استنتاج پرداخته، تأثیر این امر را در پیدایش دولت و طبقات در مشرق زمین مورد بررسی قرار می‌دهند. به عقیده آنان در تحول تاریخی اروپا تجزیه جماعت بدوی - در اثر رشد قوای تولیدی - و تقسیم آن به دو طبقه

۵- نامه مارکس به انگلس، ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳



متخاصم برده‌داران و بردگان و تعارض منافع و مبارزه آن دو طبقه سبب و منشأ پیدایش دولت بود که از همان آغاز دستگاهی است متعلق به یک طبقه که برای حفظ تعادل و نظم اجتماع به سود برده‌داران در برابر بردگان به کار برده می‌شود. و حال آنکه در تحول تاریخی شرق دولت از منشأ دیگری نشأت می‌یابد که با منشأ اروپایی آن به کل متفاوت است. ... نخست جماعت بوده است و عده‌ای خادمان و مباشران امور آن. در مراحل بعد همگام با افزایش تولید و ترقی میزان بازدهی کار انسانی جامعه و مباشر کم‌کم جای خود را به تابع و متبوع و آنگاه به محکوم و حاکم و سپس به استثمار شونده و استثمارکننده واگذار کرده‌اند و پایه‌ی این تغییرات اختلاف در سطح ثروت و مستمند و غنی پدیدار گشته و به نوبه خود تقسیمات ثانوی و گروه‌های اجتماعی (کاست‌ها) را به وجود آورده است».

به این تربیت در روابط وجه تولید آسیایی با جماعات دهقانی و قدرت مرکزی که خود یک طبقه بالادست جامعه است سر و کار داریم. در اینجا نه از برده‌داران خبری هست و نه از بردگان - بردگان خانگی در معابد و کاخ شاهان و غیره لزوماً بردگان تولیدی نیستند. انگلس در آنتی‌دورینگ به روشنی نشان می‌دهد در جوامع شرقی از بردگان در مناسبات تولیدی اثری نیست. استفاده از بردگان در مناسبات تولیدی که صفت مشخص نظام یونان و روم است در مشرق زمین وجود نداشته و از بردگان تولیدی جز به طور استثنایی و در قلمروی محدود معابد و دربارها اثری دیده نشده است.

خنجی ادامه می‌دهد: چنین بود تئوری حاکم بر شرق‌شناسی شوروی و نظرگاه مستشرقین آن کشور تا سال ۱۹۳۱. «از ۱۹۲۵ به بعد تئوری شیوه تولید آسیایی برای حکومت وقت شوروی مزاحمت‌هایی ایجاد کرده بود که آنها تنها در رابطه با اشارات نامطبوع به «دولتی که خود یک طبقه است و طبقه حاکم مرکب از مباشران امور عمومی و تبدیل خادم به مخدوم ... بلکه مسئله مهم‌تر این بود که در آن سال‌ها آن نظریه قدیمی با مسائل سیاسی روز تماس مستقیم پیدا کرد و عمیقاً در برابر سیاست شرقی استالین در چین قرار گرفت. سیاستی که در این سال‌ها به شکست منتهی شده بود. تئوری مذکور غلط بودن اساس تحلیل‌های استالین را در مورد جامعه چینی نشان می‌داد. در آن سال‌ها مقالات و رسالات مهمی درباره وجه تولید آسیایی و انطباق آن به تاریخ باستانی شرق انتشار یافته بود که یکی از آنها مجموعه کامل نوشته‌های واضعان نظریات مذکور

درباره چین و هندوستان بود که توسط ریازانوف مدیر مهم‌ترین انستیتوی علوم اجتماعی شوروی از میان آثار و مؤلفات آنها گردآوری و جمع شد. مهم‌تر از آن مقالات پروفیسور وارگا بود که برای اولین بار تئوری مذکور را برای تحلیل باستانی چین به کار برد. در مقابل، نویسندگانی در تحلیل تاریخ چین با تغییر تئوری سابق القا می‌کردند برده‌داری و فئودالیسم و سرمایه‌داری خط سیر تاریخی تمام جوامع بشری بوده است.

جانبداری استالین از این نظریه موضوع را به یک بحث و بررسی رسمی کشاند که به مباحث لنین‌گرا معروف شد. در این جا دکتر خنجی وضع اسف‌بار این کنفرانس را ضمن یک مقایسه

با استادی تصویر می‌کند:

«اگر برای دیالوگ نوع افلاطونی دو طرف متساوی‌الحقوق با برابری کامل احترامات لازم بود و نتیجه دیالوگ از پیش تعیین نمی‌گشت بلکه نتیجه همان بود که از کوشش صادقانه و متقابل طرفین مباحثه و در اثر «وضع» و «نفی» پی‌درپی و در پایان بحث به‌دست می‌آمد، در دیالوگ نوع «استرووه» _ استالین فقط یک‌طرف کافی بود و احتیاج به «وضع» و «نفی» و «جمع» نبود، زیرا «حکم» شده بود که مباحثه‌کنندگان نتیجه معینی را اعلام دارند. این است که در کنفرانس مذکور هیچ‌یک از طرفداران نظریه وجه تولید آسیایی و حتی پیش‌نهاددهنده اصلی یعنی پروفسور وارگا را به کنفرانس راه ندادند...»^[۷]

در یک چنین محکمه‌ای بود که تئوری مذکور به‌طور غیابی و بدون حضور وکلای مدافع محکوم به مرگ شد و حکمی صادر گردید که نه قابل واخواهی و نه فرجام‌پذیر بود و نیز از همین‌جا بود که شالوده یک تئوری جدید برای مطالعه تاریخ شرق گذاشته شد.

«در مباحث لنین‌گرا تاریخ محکوم گردید که بر طبق الگوهای معین تحول یافته بوده باشد و بدون استثنا چه در غرب و چه در شرق از مراحل سه‌گانه بردگی و فئودالیسم و بورژوازی عبور کرده بوده باشد. از این‌پس مورخان و جامعه‌شناسان و شرق‌شناسان آن کشور در وضع و موقع غم‌انگیزی قرار می‌گیرند. آنها موظف می‌شوند برای تمام کشورهای شرقی یک‌دوره اقتصاد برده‌داری «کشف» کنند. از این‌پس دیگر تحقیق جای خود را به «تطبیق» واقعیات با فرضیات می‌دهد... در آغاز، کنفرانس لنین‌گرا تصمیم گرفته بود که وجه تولید آسیایی همان فئودالیسم است و در سال ۱۹۳۴ آن را یک‌نوع شرقی از نظام بردگی به‌حساب آوردند.»^[۸]

حال ببینیم آقای دیاکونف در این اثر بزرگ خود تکلیف واقعیات و فرضیات را چگونه مشخص کرده‌اند؟ خنجر روش تحقیق او را، همان‌طور که مؤلف در مقدمه کتاب شرح داده، به نقد می‌کشد. در مقدمه آمده است «قلت فوق‌العاده منابع و یک‌جانبه بودن آنها و اختلاف و تضاد عجیبی که در مورد تاریخ برخی اعصار در میان آنهاست، هر پژوهنده‌ای را مجبور می‌سازد عرصه فرض و گمان را بسط دهد. در هیچ‌یک از تاریخ‌های عهد عتیق به‌قدر تاریخ ماد این همه اظهارنظرهای گوناگون و ضد و نقیض به‌عمل نیامده است... مؤلف با قلت فوق‌العاده مطالب و منابع روبه‌رو گشت با این‌حال تئوری‌های علمی نقطه‌اتکای محکمی برای شخص محقق می‌باشد. اوضاع و احوالی که هم‌معنان جامعه برده‌داری بوده است و نخستین گام‌هایی که جامعه مزبور در طریق تکامل برداشته به‌حدی مورد مداخله نظری دانشمندان شوروی قرار گرفته که به‌محض در دست داشتن چند مدرک پراکنده و آثار و امارات غیرمستقیم و غیره می‌توان جریان و مشی تکامل را چنان‌که تقریباً موافق با حقیقت باشد - به‌طور کلی - مشخص نمود و پیشرفت هر مرحله را جداگانه معین کرد...»^[۹]

۷- نقد تاریخ ماد، ص. ۱۲

۸- قد تاریخ ماد، ص. ۱۲

۹- همان



به گفته خنجی در این کتاب موضوع مطالعه «بررسی اوضاع و احوالی که همعنان پیدایش دولت‌های ماننائی و مادی و هخامنشی بوده نیست، بلکه تطبیق آن دوره‌هاست با اوضاع و احوالی که همعنان پیدایش جامعه برده‌داری بوده است! دیاکونف از همان قدم اول این فرض را که اوضاع و احوال جوامع مذکور همعنان با پیدایش برده‌داری بوده است به صورت یک اصل و به عنوان معیار و مقیاس می‌پذیرد. نتیجه‌ی اتخاذ چنین روشی آن شده است که آقای دیاکونف آنچه‌را که خود احتیاج به اثبات دارد به جای دلیل به کار برده است و در یک کار علمی از قدم اول روش علمی تحقیق را به دور افکنده‌اند و به جای آنکه ابتدا روابط و مناسبات تولیدی را در جوامع ماننا و ماد و هخامنشی مورد بررسی قرار دهند و شرایط حاکم بر اقتصاد کشاورزی و حرف و مبادلات و وضع مالکیت زمین و حق انتفاع آن و روابط دولت با دهقانان و سایر اهالی کشور و کیفیت مالیات‌ها و طریقه وصول آنها و بی‌گاری کشوری و لشگری و مسائلی از این قبیل را دور از هرگونه پیش‌داوری بررسی نمایند. و آنگاه اگر در چنین مجموعه‌ای یعنی در مناسبات تولیدی اجتماع و بنیان‌های آن، با اقتصاد بردگی و برده داران و بردگان روبه‌رو گردیدند و وجود آنها را تشخیص دادند به استنتاج بپردازند و نظام آن جوامع را برده‌داری به حساب آورند و تنها پس از طی این مراحل -در مواردی- آن‌هم با رعایت جوانب احتیاط، به قیاس و تشبیه متوسل شوند درست در جهت عکس حرکت کرده‌اند... یعنی ابتدا وجود نظام برده‌داری را امری مسلم و قطعی گرفته‌اند و آنگاه با استناد بر آن به استنتاج و توضیح مسائل پرداخته‌اند... و عجیب‌تر آنکه مناظری از زندگی اقتصادی و اجتماعی ایران بین قرن هشتم و چهارم قبل از میلاد که مؤلف در ذیل عنوان برده‌داری بسته و گریخته به دست می‌دهد هیچ با قضاوت‌های قبلی ایشان سازگار نیست، سهل است، درست در جهت عکس آن قضاوت‌هاست و بر رد آنها دلیل است. خواننده در این جا با نظامی روبه‌رو می‌شود که در آن تقریباً اثری از مالکیت خصوصی زمین به چشم نمی‌خورد و هر چه هست «حق انتفاع» است که آن‌هم نه به افراد بلکه به گروه‌های کشاورزی تعلق دارد که به صورت جماعات در واحدهای ارضی پراکنده به کشت و زرع مشغول‌اند و در هیچ‌جا نه اثری از خصوصیات نظام فئودالی می‌بینید و نه نشانه‌ای از سازمان‌های تولیدی برده‌داری. و در بالای سر جماعات و چند شهر عمده دولت را می‌بینید با تمام صفات و مشخصاتش و نظام اداری متمرکز و سامان‌یافته‌اش و در جماعات کشاورزان را می‌بینید که به سپاهی‌گری فراخوانده می‌شوند. ولی با این‌همه مؤلف پی‌درپی با خواننده از نظام برده‌داری سخن می‌گوید و آنقدر تکرار می‌کند که رفته‌رفته مطلب ملکه ذهن خواننده می‌شود.

نظامات گنومات و قیام عمومی سال ۵۲۲ ق.م.

دکتر خنجی توضیح می‌دهد «در اواخر قرن ششم ق.م. در تاریخ ایران وقایعی روی می‌دهد

که تحلیل علمی آنها می‌تواند گوشه‌های تاریکی از تاریخ اجتماعی کشور را روشن سازد. در این‌جا، با نهضت و قیام‌هایی روبه‌رو می‌شویم که هم از نظر هدف و مطالبات و هم از نظر عناصر شرکت‌کننده و شکل عمل هیچ‌گونه شباهتی به قیام‌هایی که در جوامع برده‌داری روی می‌دهد ندارد و از سوی دیگر با قیام‌های دهقانی قرون وسطی (ژاکری) نیز از هر لحاظ متفاوت است و در هیچ‌یک از این دو قالب قابل درک و تفسیر نیست...»^[۱۰]

خطوط کلی داستان را می‌دانیم، مردی در غیاب کمبوجیه به‌نام بردیا بر تخت سلطنت می‌نشیند، فرمان‌هایی را صادر و نظاماتی را برقرار می‌کند. پس از خودکشی کمبوجیه، داریوش به‌همدستی چندین تن دیگر آن مرد را به قتل می‌رساند «مردی که سراسر آسیا بر مرگ او افسوس خورد» (هرودت) و در نخستین گام نظامات او را ملغی می‌سازد. ولی بعد از اعلام این امر سراسر ایران‌زمین به آتش و خون کشیده می‌شود... و شورش به‌دنبال شورش و کشتار به‌دنبال کشتار به وقوع می‌پیوندد... یک‌جنگ داخلی مهیب که در تاریخ ایران نظیر آن کمتر دیده شده چون آتشی سهمگین دهکده‌ها و واحدهای کشاورزی جماعتی و خانمان‌ها را در کام خود فرو می‌برد...

در تاریخ ماد حقایق تاریخی تقریباً همان‌طور که هست منعکس شده است ولی به‌هنگام قضاوت، درست درجهت عکس حقایق مذکور یا به‌عبارت‌بہتر نه بر مبنای حقایق بلکه بر اساس «شرایط کلی جامعه برده‌داری» نتیجه‌گیری شده است.

درباره وقایع مذکور از قلم آقای دیاکونوف چنین می‌خوانیم: عموم افراد آزاد جماعات از اصلاحات گئوماتا سود بردند. این استنتاج با گفته هرودت مبنی بر اینکه گئوماتا مردم را از مالیات سه ساله و خدمت سپاهی‌گری معاف کرد موافق است. قیام عمومی اندکی دیرتر و در پایان نوامبر و آغاز دسامبر ۵۲۲ ق.م. شروع شد... در اینکه هدف هر دو قیام احیای نظامات زمان بردیای دروغین -نظاماتی که داریوش ملغی کرده بود- بوده شکی نیست. بر روی هم جنبه ملی و عمومی قیام علیه داریوش مورد تردید نمی‌تواند باشد. لشکریان داریوش به‌سرعت تمام آخرین جرقه نهضت فرورتیش را خاموش کردند و چیتران تخمه را در آوریل بر سر نیزه نشانده سیاست کردند... ولی پس از قلع عاصیان عمده و در درجه اول بعد از اطفای شورش فرورتیش و وهیزدانه داریوش اول می‌توانست امپراطوری هخامنشی را نجات‌یافته بشمارد.

و اما قضاوت‌ها: گئوماتا که مغ یعنی کاهن بود می‌بایست طرفدار بزرگان باشد و اقداماتی که وی برای بهبود وضع عامه خلق به‌عمل آورد از روی عوام‌فریبی بود. آکادمیسین استرووه که این اقدام را عوام‌فریبانه می‌خواند کاملاً محق است، ما نباید گئوماتا را کمال‌مطلوب مردم‌دوستی بشماریم. وی البته در میان عامه خلق متحدانی برای خویشتن می‌جست. ولی ماهیت امر در آن زمان به‌احتمال رقابتی بود که میان اصناف مختلف کاهنان وجود داشته و بر سر قدرت سیاسی مبارزه می‌کردند... کودتای گئوماتا نهضت مردم نبوده... تحولی درباری بود...



دکتر خنجی که تابه‌اینجا همیشه با احترام مؤلف را خطاب می‌کرد و کم‌کم از این همه به‌دور رفتن امکاناتی که برای تحقیقات جدی و بزرگ در اختیار دیاکونف هست ناراحت شده، پرت و پلاگویی‌های او را با کمی پرخاش پاسخ می‌دهد: «درست است که گئوماتا با نهضت مردم بر سر کار نیامد... ولی در جریان کار گئومات، حوادث به انتقال قدرت از دستی به دستی دیگر و از خاندانی به خاندان دیگر منحصر نمی‌ماند و کار به مصادره اموال و مراثع و سوزاندن معابد و بخشودن مالیات‌ها و الغای بیگاری می‌کشد.

«آیا این مسائل کافی نیست که ما را برآن دارد که مسائل حادی را که در آن زمان در جامعه ایرانی مطرح بوده بررسی نماییم و با تشخیص صحیح اینکه از مصادره اموال و اقدامات دیگر چه کسی سود برده و چه کسان زیان دیده‌اند و اینکه نظامات گئومات پاسخ چه نوع ضروریاتی بوده است و نیز باتوجه‌به نقش مالیات‌ها و خراج‌ها و اهمیت اجتماعی، اقتصادی آنها در قالب نظام هخامنشی معلوم سازیم که اگر گئومات با نهضت خلق هم بر روی کار نیامده و اگرچه شکل کار در ظاهر یک‌کودتای درباری باشد. ولی این جریان و اقدامات او علامت و نشانه بروز حالت بحران در روابط اجتماعی - اقتصادی جامعه هخامنشی بوده است. به‌خصوص که داریوش در کتیبه بیستون عصیان مردم (کارا) را مقدم بر عروج گئومات بر تخت سلطنت ذکر می‌کند و می‌گوید «چون کمبوجیه عازم مصر شد آنگاه مردم سلحشور دشمن گشت و آنگاه دروغ در کشورها هم در پارس و هم در ماد و دیگر کشورها فراوان گشت... آنگاه مردی بود مغ... او از... قیام کرد. آنگاه همه مردم سلحشور عاصی شدند». در وجود بحران در روابط اجتماعی عصر هخامنشی تردیدی نیست؛ بحرانی که اصلاحات گئومات (به هر قصد و نیتی) پاسخی به آن به‌تناسب ضروریات تاریخی آن دوره بوده است. اصلاحاتی که الغایش کار را به قیام عمومی و حوادث دردناک سال ۵۲۲ ق.م. می‌کشاند. ولی آقایان دیاکونف و استرووه از این‌همه مسائل می‌گذرند و با «عوام فریبانه» خواندن اقدامات گئوماتا، به حکم آنکه چون مغ بوده باید طرفدار بزرگان باشد پرونده را مختومه اعلام و آن‌همه مسائل حساس را از بحث خارج می‌کنند. مگر شخصیت گئومات و محرک او در این میان از لحاظ تاریخی تا چه اندازه دارای اهمیت است؟ مغی دروغگو یا مصلحی خیراندیش؟ با گوش‌های بریده یا با گوش‌های برجای خود؟ هر چه می‌خواهد باشد آنچه اهمیت دارد این است که چرا نظامات او مطلوب مردم بوده است و به‌خاطر احیای آن چرا آن همه اعضای جماعات کشاورزی خود را به کشتن دادند؟ مگر در روابط اجتماعی آن عصر چه پیش آمده بوده است که آن اصلاحات را کمال مطلوب و ضروری می‌ساخته است؟ به‌هیچ‌وجه سخن ما بر سر این نیست که قضاوت آقای استرووه درباره شخص گئومات و نیت او درست است یا نه، بلکه در این مطلب حرف داریم که ایشان و آقای دیاکونف با طرح این مسئله، موضوع اصلی را از بحث خارج می‌سازند و ذهن خواننده را منحرف کرده به مسیر دیگر می‌کشانند. با بحث ازاینکه گئومات کمال مطلوب مردم‌دوستی نبوده است ذهن را از کمال مطلوب بودن اصلاحات گئومات دور می‌سازند. بیاییم سخن آقای استرووه را بپذیریم و بگوییم آن مغ زیرک

به‌خاطر جلب مردم و جستجوی متحدانی برای خود یک‌سلسله اصلاحاتی را فرمان داده است. مگر با قبول این نظریه چه تغییری در مسائل پیش می‌آید؟ با قبول این فرضیه، وجود مسائل حاد اجتماعی، وجود بحران شدید در مناسبات اقتصادی جامعه، وجود تناقضات عمیق در آن روابط که سبب بروز حالت بحرانی شده بود، همان حالتی که مغ عوام فریب از آن بهره‌برداری نمود و همه مسائل دیگر بر جای خود باقی و برقرار می‌ماند. مؤلف تاریخ ماد که آن همه به جزئیات پرداخته‌اند (و این قابل تحسین است) چگونه به خود اجازه داده‌اند بحث درباره ریشه آن نظامات و ضروریاتی که سبب پیدایش آن شده بود و عاملی که حوادث عظیم تاریخی سال ۵۲۲ ق.م. را به‌وجود آورد و مسائلی از این قبیل را کنار بگذارند... چرا در اینجا در طول و عرض این همه صفات حتی یک‌بار درباره ریشه تناقضات و علت این جنگ فجیع داخلی تذکری نمی‌دهند؟ می‌دانید چرا؟ برای اینکه مؤلف نمی‌تواند در گرماگرم وقایع سال ۵۲۲ ق.م. که تمام خطوط حوادث و چهره حقیقی طرفین آشکار است، چنین مسائلی را حتی به‌طور غیرمستقیم مطرح سازد و فی‌المثل از تناقضات عمیق بین بردگان و برده‌داران سخن به میان آورد حتی به‌اشاره. این کار را به وقتی محول می‌کند که آشوب‌ها فرو نشسته و طرفین از میدان خارج و از نظرها ناپدید شده باشند و آنگاه ضمن بحث از کلیات مربوط به اقتصاد برده‌داری و با شیوه هیروگلیفی قضاوتی شگفت‌انگیز درباره ریشه تناقضات و منشأ آن حوادث عرضه می‌دارد...»^[۱۱]

دکتر خنجی نخستین کسی بود که شیوه‌ی تولید آسیایی را در جامعه‌ی ایران مطرح کرد. او با نقد کوبنده و پرمغز «تاریخ ماد» حقیقت این تئوری را در رخدادهای تاریخی ایران باستان - در قرن ششم قبل از میلاد، چنانکه دیدیم - در معرض دید همگان گذاشت، و رد پای آن را بادقت دنبال می‌کند تا در قرن بیستم میلاد به ماجرای حیرت‌انگیز «محاكمه‌ی غیابی» و حکم مرگ این تئوری می‌رسد. حکمی که بنابرآن شرق‌شناسان شوروی از آن تاریخ به بعد (۱۹۳۱) در پژوهش‌های علمی خود مجاز به کاربردن این تئوری یا یافتن شواهد و جریانات و آثار تاریخی که مؤید درستی آن باشند نبودند، بلکه موظف می‌شدند به هرحیله بحث را به «اوضاع و احوالی که همعنان جامعه‌ی برده‌داری است» بکشانند و بدون هیچگونه داده و یافته‌ای یک‌دوره تولید برده‌داری برای تمام جوامع کشف کنند.

چندی پس از انتشار «نقد تاریخ ماد» مقاله‌ای در این مورد در مجله‌ی «نگین» منتشر شد که در جواب آن دکتر خنجی توضیحات نسبتاً مفصلی تهیه کرد اما، بنابه گزارش آقای دکتر عبدالله خنجی سانسور وقت اجازه‌ی چاپ آن را در «نگین» نداد تا اینکه این نوشته همراه چند نوشته‌ی دیگر دکتر خنجی (ازجمله: مخالفت و خصومت استالینیست‌ها با نظریه‌ی تاریخی مارکس، سوسیالیسم در یک‌کشور یا وجه نوین تولید آسیایی، تفاوت رژیم بردگی با رژیم وجه تولید آسیایی از نظر روبنای اجتماعی، تفاوت نظام اقطاعی شرقی با نظام فئودالیت‌ی اروپایی و ...)



و نقد تاریخ ماد مجموعاً در سال ۱۳۵۸ توسط کتابخانه طهوری در تهران منتشر شد. متأسفانه من خود دسترسی به این مجموعه نداشتم ولی از آن‌میان نقد تاریخ ماد و نیز مقاله‌هایی را که قرار بود در مجله‌ی نگین به چاپ برسد در اختیار داشتم که خوشبختانه در همین دو نوشته اشارات روشن‌کننده‌ای به مطالب مطروحه در نوشته‌های دیگر مجموعه یافت می‌شود. علاوه بر آن باید از اثر مربوط به مسائل جهانی دکتر خنجی یعنی مانیفست جبهه‌ی بین‌المللی نام ببریم که ضمن پروراندن پیام اصلی خود، بیش از مباحث مجموعه‌ی بالا را پیش کشیده است. مانیفست یا بیانیه‌ی بین‌المللی حاصل عمری - اگرچه کوتاه- مطالعه و مذاقه در مسایل اجتماعی و تاریخی، آمیخته با احساسات عمیق بشردوستانه است. سخنانی است که از دل برآمده و بر جان نشیند. انسان و دستاوردهای شگرف او را سخت دوست دارد و همه‌ی انسان‌ها را به خیزش و نبرد مسالمت‌آمیز برای رهایی از بند استثمار معدودی استثمارگر و نجات جهان از سوختن و نیستی فرامی‌خواند.

دکتر خنجی مانیفست یا بیانیه را در سال ۱۳۴۳ برای چاپ آماده داشت ولی انتشار رسمی آن را به زمانی موکول می‌کرد که مانیفست به یکی از زبان‌های زنده‌ی اروپایی عرضه شود. اوضاع و احوال جهان در آن زمان از طرفی تحت تأثیر مخاطرات جنگ سرد و سلاح‌های اتمی و از طرف دیگر متأثر از مسایل حاد کشورهای استعمارزده و مبارزات آنان برای تأمین حداقل زندگی در قرن بیستم بود. در چنین شرایطی که اکثریت مردمان از حداقل زندگی انسانی محروم بودند و از آن‌طرف خطر انهدام جهان و همه‌ی انسان‌ها و همه‌ی دستاوردهای عظیم انسان‌ها در هر لحظه وجود داشت، دکتر خنجی به‌عنوان یک‌زنگ خطر و درعین‌حال یک‌بارقه امید به تنظیم و ارایه‌ی بیانیه‌ی بین‌المللی پرداخت با این شعار: انسان‌های سراسر جهان متحد شوید!

تنظیم و لحن بیانیه خوانایی محسوسی با مانیفست کمونیست دارد. خنجی پس از تشریح وضعیت جهان - چه از مشکلات عظیم آن و چه از توانایی‌های شگرف انسان‌ها - با به‌کاربردن متد مارکسیستی در تحلیل اوضاع اجتماعی برپایه‌ی روابط تولیدی به این نتیجه می‌رسد که حرکات تاریخی جوامع بشری در حال حاضر به‌سوی گذار از مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی به‌درجات مختلف است. شکل حاد این پروسه در شوروی و چین و اروپای شرقی دیده می‌شود و اشکال خفیف آن در کشورهای عقب‌مانده که دولت صاحب پروژه‌های بزرگ و زیربنایی است و حتی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری که وجود بحران‌ها و کسادی‌ها و مسایل دیگر رشته‌هایی از سرمایه‌گذاری‌ها و مؤسسات را اجباراً به دست دولت می‌سپارد. به‌گفته‌ی دکتر خنجی «در شرایط کنونی، کشورهای متحده آمریکا نیز علی‌رغم مقاوت‌ها و تلاش‌های محافل ارتجاعی، به‌سوی مالکیت دولتی کشانده می‌شود. همه‌ی تدابیری که برای فرار از بحران به کار برده می‌شود خودبه‌خود راه را برای استقرار مالکیت دولتی آماده می‌سازد ... و تردیدی نیست که سرانجام اجبارهای اقتصادی و ضرورت‌های اجتماعی، مالکیت دولتی را تحمیل خواهد نمود و به عمر تراست‌ها و کارتل‌ها خاتمه داده خواهد شد.»

روند منطقی این گذار، جهان را به مرحله‌ی غلبه‌ی کامل مالکیت دولتی در کشورهای مختلف می‌رساند و این کشورها با رقابت و خصومت علیه یکدیگر (جنگ سرد و گرم و تسلیحات اتمی و غیره) بزرگ‌ترین خطر را برای تمدن و حتی بقای انسان‌ها به وجود می‌آورند. بنابراین فوریت حادی برای همه‌ی مبارزان و بشردوستان به وجود می‌آید که با حضور میلیونی و هرروزی خود در صحنه‌ی مبارزه با تاکتیک‌های مقاومت منفی و با فشار افکار عمومی دولت‌های فعال مایه‌اش را سرجای خود بنشانند و به رعایت اصول بین‌المللی و تخفیف برخوردها و مخاطرات مرگ‌آور پایبند گردانند و بایگیری و توسعه‌ی این بسیج همگانی، جامعه‌ی بشری همچون یک نیروی تاریخی بی‌نظیر، برای در دست گرفتن سرنوشت خود پا به صحنه‌ی تاریخ آگاهانه‌ی خویش می‌گذارد و دروازه‌های جهان سوسیالیستی را به روی خود می‌گشاید.

«در رأس این گروه‌های انبوه، طبقه‌ی کارگر جهانی قرار دارد. ... که دارای یک وجدان اجتماعی بسیار قوی است. هیچ چیز آسان‌تر از بیدارکردن وجدان اجتماعی کارگران نیست» این جنبش وسیع بین‌المللی سوسیالیستی هنوز مرکب این بیانیه خشک نشده کادرهای آماده‌ی خود را در صفوف کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، مبارزین نهضت‌های ضداستعماری... و... پیش روی خویش دارد. در بیانیه‌ی بین‌المللی می‌خوانیم: «تشکیلات احزاب کمونیست جهان بدون شک از بزرگ‌ترین سازمان‌های سیاسی عصر ما به شمار می‌آیند. ... تئوریسین‌ها و نویسندگان کمونیست سازمان اقتصادی سرمایه‌داری را به طور دقیق تحقیق می‌کردند. ... آنها تضاد عمیق میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی را برملا ساخته پرده از راز انهدام کاپیتالیسم برمی‌داشتند. ... ولی سرانجام، تاریخ برای آنها پایان یافت. ... و مخصوصاً پس از استقرار ناسیونالیسم استالینیستی در داخل شوروی و تبدیل بین‌الملل سوم به آلت بی‌اراده در دست استالینیست‌ها، کمونیست‌ها تقریباً در همه‌جا از صورت یک نیروی پیشرو خارج و به یک نیروی ارتجاعی مبدل شدند. ... با همه‌ی ملاحظات فوق نباید از این نکته غافل ماند که کمونیست‌ها به آسانی می‌توانند به یک نیروی مترقی و پیشرو مبدل شوند. ... جنبش بین‌المللی سوسیالیستی می‌تواند بهترین یاران خود را از میان همین کمونیست‌ها به دست آورد.»

درمورد سوسیالیست‌ها و احزاب سوسیالیستی نیز نظیر همین ارزیابی را می‌بینیم و درنهایت «با همه‌ی ملاحظات فوق ... جنبش بین‌المللی می‌تواند سربازان شایسته‌ی خود را از میان افراد سوسیالیست به دست آورد.»

و درمورد مبارزان نهضت‌های ملی: «در شرایط بین‌المللی فعلی می‌توان نهضت‌های ملی را به سوی انترناسیونالیسم سوق داد و میلیون‌ها افراد مبارز آنها را به صفوف نهضت سوسیالیستی بین‌المللی هدایت نمود.»

پایه‌های تئوریک مانیفست بین‌المللی:

نظریه‌ی لنینی امپریالیسم به عنوان عالی‌ترین مرحله‌ی کاپیتالیسم ناظر بر رشد و سلطه‌ی انحصارات (تراست‌ها و کارتل‌ها)، رقابت خون‌ریز آنها در صحنه‌ی جهان، فرمانروایی سرمایه‌ی



مالی، درگیری جنگ‌های عالم‌سوز و درنهایت تحویل بشریت به بربریت است. در این تاریکی، روزنه‌ی امید آلترناتیو سوسیالیستی هنوز مسدود نشده و جامعه‌ی بشریت را به‌سوی خود می‌خواند. این تحلیل لنین در ۱۹۱۶ یک‌سال پیش از انقلاب اکتبر عرضه شد. مانیفست بین‌المللی نزدیک پنجاه سال پس از آن و تجربه‌ی پدیده‌ی تازه‌ی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تنظیم شده است. تجربه‌ی کشوری که در آن اثری از تراست‌ها و کارتل‌ها نیست، جایی برای سرمایه‌ی خصوصی نیست. ولی درعین‌حال بزرگ‌ترین انحصار و همه‌گیرترین کنسرن عصر، در جایگاه «دولت»، تک‌دارنده‌ی وسایل تولید و منابع طبیعی و تک‌ستاننده‌ی ارزش اضافی است. چنان‌که در چند صفحه‌ی پیش اشاره‌ای داشتیم، باتوجه‌به پدیده‌ی جدید شوروی و سپس چین و کشورهای اروپای شرقی و نیز حرکت «اجباری» اروپای غربی و حتی آمریکا به‌سوی فربه‌ی مالکیت دولتی، نتیجه‌گیری دکتر خنجی این بود که حرکت تاریخی جوامع بشری درحال‌حاضر به‌سوی گذار از مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی به‌درجات مختلف است (از اشکال حاد آن در شوروی و چین تا شکل خفیف آن در آمریکا). در این گذار به‌همان‌نسبت که بر وزن مالکیت دولتی افزوده می‌شود از وزن سرمایه‌ی خصوصی و تراست‌ها می‌کاهد، به‌طوری‌که در نهایت منطقی این گذار خبری از سرمایه‌ی خصوصی و تراست‌ها و انحصارات نیست و آنچه می‌ماند مالکیت‌های انحصاری در دست دولت‌های کشورهای مختلف خواهد بود.

در این تصویر از جهان، نقش تراست‌ها و انحصارات که در طرح لنینی در مرکز همه‌ی فعل‌وانفعالات قرار داشت اکنون کم‌رنگ و نهایتاً به‌کلی محو می‌شود و در جای آن دولت‌های هریک مالک کم‌وبیش کل ثروت ملی برای خود فرمان می‌رانند بی‌آنکه منافع و بایدهای تراست‌ها و انحصارات را که پیشاپیش خلعید شده‌اند نمایندگی کنند.

جهان مانیفست بین‌المللی یک یا دو مرحله از جهان لنینی پیشی گرفته است. انقلاب اکتبر و تجربه‌ی شوروی نشان داد می‌توان از دوران تراست‌ها و انحصارات گذشت و نیز نشان داد جامعه‌ی پساتراست‌ها و انحصارات، در خاطره‌ی تاریخی جوامع بشری فرامایون اقتصادی-اجتماعی آشنایی است همچون یک «نظام اجتماعی انتقالی مبتنی بر مالکیت ملی و دولتی یا به‌عبارت‌دیگر رژیم متکی بر مالکیت ملی متمرکز که در آن تنها دولت مالک است و حاکمیت مطلق آن بر مالکیت ملی متمرکز متکی است ... یک‌نوع بازگشت به نظام باستانی وجه تولید آسیایی. یک‌نوع بازگشت در سطحی عالی‌تر.» دکتر خنجی آن را «وجه جدید تولید آسیایی» می‌نامد. «در این نظام وسایل تولید و منابع طبیعی و سرمایه‌ها به افراد یا گروهی از افراد تعلق ندارد بلکه متعلق به جامعه‌ی ملی است و سازمانی مقتدر و گسترده به‌نام دولت مالکیت وسایل تولید و منابع طبیعی را در داخل قلمروهای ملی از افراد سلب و به خود منتقل ساخته است ... باوجودی که اثری از مالکیت فردی دیده نمی‌شود استثمار همچنان وجود دارد. ... و دولت که مالکیت ملی متمرکز رکن اساسی حاکمیت آن را تشکیل می‌دهد عامل و واسطه‌ی این استثمار است. ... و تنها دستگاهی است که به‌وسیله‌ی آن می‌توان سهمی از اضافه ارزش را تصاحب کرد. ... در رژیم وجه جدید تولید آسیایی رهبری و اداره‌ی تولید و توزیع ثروت با

دولت است. ... دولت تنها تراست مقتدر، تنها کارفرما و تنها خریدار نیروی کار و تنها فروشنده محصولات است. ... در این رژیم رقابت بین واحدهای اقتصادی ملی (دولت - ملت‌های مختلف) نظیر رقابت بین تراست‌ها و حتی شدیدتر از آن است و پهنه‌ی جهان صحنه‌ی این رقابت است.» «آنچه درحال حاضر سبب بروز عدم تعادل در زندگی اقتصادی - اجتماعی بشر شده است ناشی از تضاد عمیقی است که بین جنبه‌ی ملی مالکیت از یک سو و جنبه‌ی جهانی تولید از سوی دیگر حکم فرماست.»

این تز بنیادی مانیفست بین‌المللی، تفاوت تاریخی تضادهای پیش و پس از انقلاب اکبر را ترسیم می‌کند. «سرمایه که یک محصول اجتماعی است در سیر تکاملی خود از مراحل عبور کرده، از مالکیت خصوصی و مالکیت تراست‌ها گذشته و در مرحله‌ی کنونی به دوره‌ی مالکیت ملی گام گذارده است. در تمام این مراحل تضاد اساسی بین جنبه‌ی اجتماعی سرمایه و جنبه‌ی غیراجتماعی مالکیت، بین جنبه‌ی عمومی تولید و جنبه‌ی غیرعمومی مالکیت و وسایل تولید همواره باقی مانده و در هر مرحله بر شدت آن افزوده شده است. در عصر ما هر دولت به منزله‌ی یک تراست است که به عنوان مالک سرمایه‌های ملی، اداره‌ی تولید و توزیع ثروت را در جهت تأمین منافع گروهی معینی که ملت نامیده می‌شود به عهده دارد. مالکیت منابع ثروت طبیعی و سرمایه و وسایل تولید «ملی» است درحالی که تولید دیگر جنبه‌ی ملی ندارد و از چارچوب سرحدات تجاوز کرده و جنبه‌ی جهانی به خود گرفته است.»

از همین تز بنیادی مانیفست می‌توان به درک روشن‌تری از سوسیالیسم رسید. «تا چندی پیش عده‌ای چنین وانمود می‌کردند که با الغای مالکیت خصوصی سرمایه و انتقال آن به دولت‌ها، تضاد اساسی بین مالکیت غیراجتماعی و تولید اجتماعی کاملاً از بین می‌رود. تحولات عصر ما و انتقال مالکیت از مرحله‌ی خصوصی به مرحله‌ی ملی و دولتی نشان داد که اگرچه این امر مقداری از موانع رشد قوای تولیدی را از میان می‌برد ولی قادر به حل تضاد اساسی یعنی تضاد بین حالت اجتماعی (جهانی) تولید و جنبه‌ی غیراجتماعی مالکیت نیست بلکه آن را تشدید می‌نماید. ... تردیدی نیست که انتقال سرمایه از افراد و قرارگرفتن آن در خدمت تراست‌ها و کارتل‌ها و سپس انتقال جدید و قرارگرفتن آن در خدمت واحدهای ملی یک تغییر کیفی عظیم به شمار می‌رود ولی در تمام این مراحل ماهیت مالکیت نسبت به ماهیت تولید همان است که بود منتها هر دو - هم مالکیت و هم تولید - مرحله به مرحله رشد و توسعه بیشتری به دست آورده‌اند. ... آیا کسانی که گمان می‌کردند با سلب مالکیت از سرمایه‌داران و مالکین و انتقال آن به دولت‌ها در قلمروهای ملی مجزا سوسیالیسم به وجود می‌آید، در عصر ما با تحقق یافتن این آرزو و استقرار مالکیت دولتی، دیگر محلی برای این نوع توهّمات برای‌شان باقی نیست. ... آنها که گمان می‌کنند سوسیالیسم را در درون مرزهای ملی بنا کرده‌اند یا می‌کنند جز فریب دادن خود و تحریف حقایق کار دیگری انجام نمی‌دهند. ... سوسیالیسم یک نظام جهانی است و در چارچوب مرزهای ملی به وجود نمی‌آید. سوسیالیسم نه آن است که در اتحاد جماهیر شوروی ساخته شده و نه آنکه در چین درحال ساخته شدن است و نه آنکه در انگلستان و سوئد و

کوبا به چشم می‌خورد. سوسیالیسم تنها عبارت است از مالکیت بین‌المللی سرمایه‌ها و وسایل تولید و منابع ثروت طبیعی و به عبارت دیگر سوسیالیسم عبارت است از محو مالکیت وسایل تولید و سرمایه‌ها و تبدیل آنها به وسایل همگانی، و راه آن هم یکی است. هرگز نباید اقدامات دولت‌ها و احزاب را برای دولتی کردن اقتصاد و پایه‌گذاری رژیم مالکیت ملی متمرکز که به طرق مختلف انجام گرفته و می‌گیرد و راه‌های مختلف برای آن متصور است با سوسیالیسم و راه آن اشتباه کرد. دولتی کردن معادن و صنایع و سرمایه‌ها و اراضی که خود یک‌مرحله از تکامل است به هیچ‌وجه استقرار سوسیالیسم به‌شمار نمی‌آید بلکه فقط مرحله‌ای موقت از تکامل تاریخی است.»

دکتر خنجی در بخش‌های دیگر بیانیهِ از سازماندهی، روش‌های خشونت‌پرهیز و مقاومت منفی دوری از جنگ و شورش، از وظایف جبهه‌ی بین‌المللی در مراحل مختلف و دیگر مسایل که در فهرست بیانیهِ دیده می‌شود صحبت می‌کند که در این نوشته به آنها نپرداخته‌ایم. در اینجا، فهرستِ مطلب‌های این بیانیهِ را می‌آوریم:

فهرست	صفحه
۱ - مقدمه	۱
۲ - جهان بیگانه و جهان تقسیم شده	۳
۳ - تولید جهانی و مالکیت ملی	۱۳
۴ - مالکیت ملی متمرکز	۱۹
۵ - قدرت روز افزون دولت	۲۱
۶ - تأمین برتری و جلب منافع ملی بگانه محک تولید اقتصادی	۲۲
۷ - تقسیم اضافه ارزش بین دولت و صاحبان سرمایه‌های مالی	۲۴
۸ - تولید برای بازار جهانی و رقابت بین واحدهای اقتصاد ملی	۲۸
۹ - بین‌المللی کردن منابع ثروت و سرمایه‌ها و وسایل تولید ضرورت تاریخی عصر ماست	۳۰
۱۰ - نهضت‌ها و سازمان‌های بزرگ سیاسی	۳۵
" کمونیست‌ها "	
" فراماسونها "	
" سوسیالیست‌ها "	
" نهضت‌های ملی و ضد استعماری "	
" گروه‌های سیاسی و اجتماعی دیگر "	
۱۱ - جبهه بین‌المللی	۸۳
۱۲ - نه جنگ نه شورش!	۸۸
۱۳ - مقاومت نودها از انواع مبارزات غیر مسلحانه تا روش‌های مقاومت منفی در قلمروهای ملی و مقیاس جهانی	۹۸
۱۴ - اصل همزیستی مسالمت‌آمیز در روابط بین‌المللی کنونی	۱۰۲
۱۵ - بین‌المللی کردن منابع ثروت طبیعی و سرمایه‌ها و وسایل تولید	۱۰۶
۱۶ - وظایف جبهه بین‌المللی در مراحل مختلف	۱۱۷
۱۷ - بسوی مزد واحد - سطح زندگی مساوی - محو طبقاتی و محدودیت	۱۲۲
۱۸ - نتیجه و خاتمه	۱۲۵

*دکتر باقر صمصامی، پزشک متخصص کودکان

بخش دوم

روشنفکری، کنشگری، و امکان نقد

جويا آروين^[۱]

درآيند: روشنفکري واگرا

شايد هنوز هم گروهی که به نام روشنفکران شناخته می‌شوند مهم‌ترین و حتی یگانه خاستگاه به‌کرد در جامعه‌ی ایران باشند، کسانی که با تنگ شدن سپهر آزادی هرچه بیشتر می‌کوچند و پیوند بی‌میانجی‌شان با جامعه را از دست می‌دهند. از این گروه که بگذریم که می‌ماند جز اکثریتی که به کاری نمی‌رسند جز تقلای دائمی برای زیست، و یا دیگری که سود و سودایی در حفظ وضعیت موجود دارند.

اما در میان همان گروه کوچک و کم‌جان روشنفکران هم نه هم‌زبانی می‌بینیم و نه همدلی؛ آنان به تشتتی کاهنده و ناکاراکنده دچارند. در سال‌های اخیر هم نشانه‌هایی - اختلاف‌های اخیر میان روشنفکران دینی با هم و میان آنان و روشنفکران سکولار - به چشم آمده حکایت‌گر از اینکه واگرایی‌های روشنفکران رو به افزایش است، و اگر چنین ادامه یابد شاید روشنفکری ایرانی سرانجام در آب تشتت‌های خود حل و منحل شود. نباید ساده‌انگارانه گمان کرد که تشتت‌ها میان روشنفکران همیشه خوب و سودبخش است. در اوضاع کنونی، روشنفکران ایرانی به پزشکی می‌مانند که بر سر بیماری رو به موت به نام ایران ایستاده و با هم بگومگو می‌کنند. تشتت‌های کنونی میان روشنفکران بدین معناست که اگر هم روزی درهای آزادی

۱- پژوهشگر علوم انسانی. Jooya.Arvin@gmail.com



گشوده شود روشنفکران ایرانی هم‌رأی نیستند که چه باید کرد بلکه کاری نخواهند کرد جز آنکه کوشش‌های همدیگر را خنثا کنند و زین‌سان صحنه برای سلطه‌ای دیگر باز می‌ماند. بی‌راه نیست اگر بگوییم هم‌اینک سلطه تا حدی از آبخش‌خور تشتت روشنفکران سیراب می‌شود. پس لازم است که برای این تشتت‌ها چاره‌ای بیندیشم. به‌طور کلی به مَتا-روشنفکری^[۲] نیاز داریم، به بررسی‌های درجه‌دوم درباره‌ی خود روشنفکری؛ نیاز داریم به بنیادها بازگردیم و از نو بی‌اغازیم، به این امید که تشتت‌های روشنفکرانه هرچه کم‌تر شود و از این راه روشنفکری به آن اثربخشی که باید دست یابد. نوشته‌ی پیش‌رو به این قصد نوشته شده که درآمدی کوتاه بر این رهیافت پژوهشی باشد.

خاستگاه نقد

در نگاهی کلی، روشنفکری در سرشت خود چیزی جز رویکردی نقادانه نیست. اما روشن نیست که نقد روشنفکرانه بر چه بنیادی باید استوار باشد. روشنفکری که جامعه و سنت را نقد می‌کند خود بر چه زمینی ایستاده و از کدام نظرگاه می‌نگرد؟ در سده‌ی بیستم، با روشنگری‌هایی از سوی هرمنوتیک گادامری، نظریه‌پردازان انتقادی با این پرسش روبه‌رو شدند که چگونه خاستگاه نقد را توجیه کنند. به دید گادامر نظریه‌پردازان انتقادی هم، همچون روانکاوی و مارکسیسم، فرض می‌گیرند که از پایگاهی بیرون از جامعه، بی‌توجه به آنچه جامعه باور دارد، آن را نقد می‌کنند و نقدهای‌شان به‌نحوی مصونیت دارد. این یعنی نظرِ خویش را درست بدانیم و بکوشیم آن را بر جامعه تحمیل کنیم. گادامر این رهیافت را نمی‌پذیرفت چون به نظر او ما نمی‌توانیم پایگاهِ هنجارگزارانه‌ی خود را از پیش خود درست فرض کنیم چنانکه گویی فراتر یا بیرون از جامعه ایستاده و حکم می‌کنیم. در واکنش به نقدهایی از این دست بود که هابرماس نظریه‌ی کنش ارتباطی را طرح کرد، به این هدف که نقد را نه بر جایی بیرون/فراتر از جامعه بلکه دقیقاً بر خودِ جامعه، بر «کنش جمعی/ارتباطی»، استوار سازد. گادامر معتقد بود که هیچ خرد نامشروطی در کار نیست که ما را قادر سازد در مقابل و علیه سنت خود بایستیم: «تاریخ به ما تعلق ندارد، بلکه ما به آن تعلق داریم... کانونِ ذهنیت آینه‌ای کژنماست. خودآگاهی فرد تنها یک امر لرزان در مدار بسته‌ی حیات تاریخی است. به همین دلیل پیش‌داوری‌های فرد، بس بیش‌تر از داوری‌هایش، واقعیت تاریخی هستی را شکل می‌دهند».^[۳] پس، بر طبق نظرِ گادامر، روشنفکران به‌اشتباه گمان می‌کنند نقدشان تنها و تنها از خرد مایه می‌گیرد و از جایی بیرون از هر جامعه یا هر سنتی طرح می‌شود و دیدگاهِ هریک

۲- پیشوند «مَتا» را میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی و محمد حیدری ملایری برای پیشوند لاتین «meta-» پیش نهاده‌اند. درباره‌ی «مَتا» در فرهنگ ریشه‌شناختی حیدری ملایری را در اینجا ببینید:

<http://dictionary.obspm.fr/?formSearchTextfield=meta-&formSubmit=Search&showAll=1>

3- Gadamer, Hans-Georg. Truth and Method. New York, 1975. p. 245.



از این سویه که بگذریم، در سطحی نامشهودتر، نقدِ روشنفکرانه حتا ممکن است به‌واقع چیزی نباشد جز برتر دانستنِ یک «سبک زندگی». برای مثال آن سبک زندگی که در دوره‌ی سرمایه‌داری متأخر رواج یافته است. باید پذیرفت که حتا درک ما از انگاره‌ی «آزادی» هم تا اندازه‌ی بالایی از سبک‌های زندگی تأثیر می‌پذیرد. اما در سطحی فلسفی به هیچ وجه آسان نیست نشان دهیم که یک سبک و شیوه‌ی زندگی در خود امکان‌رهای بخشی بیش‌تری نسبت به دیگر سبک‌ها و شیوه‌های زندگی دارد. «سیاستِ هویت»^[5] از نوعی تردید در همین زمینه مایه می‌گیرد: تردید در اینکه تفاوت در شکل‌های زیستن با امکان‌رهای گره خورده است. اما در عین حال باید مراقب باشیم که چنان نگاه نقادانه به نقد خود بر شانه‌های سلطه‌ای دیگر سوار نباشد. مسئله سخت ظریف و حساس است.

نقد و تجربه‌های ستم

شاید لازم نیست خود را به دوگانه‌ی هابرماس-گادامر محدود کنیم. نقد می‌تواند به‌سادگی بر تجربه‌های زیسته‌ی ستم استوار شود و زین‌سان کارِ روشنفکری هم می‌تواند از چنین تجربه‌هایی مایه بگیرد. نمونه‌ای از این رهیافت را به‌روشنی در بیان محمدرضا نیکفر می‌یابیم: اصلاً صحبت بر سر یک نظریه کلان درباره تاریخ نیست، صحبت بر سر موقعیت‌های بشری سرکوب‌شدگی و ستمدیدگی است و اینکه ما می‌توانیم همدلانه آنها را بفهمیم. ما می‌توانیم آنتی‌گونه را بفهمیم، ما می‌توانیم کاوه را بفهمیم و این فهمیدن چون تبیین شود، یعنی به مفهوم درآید، به زبان دادخواهی و حق‌خواهی درمی‌آید. موقعیت‌هایی وجود دارند که universal هستند، همه آدمیان آنها را تجربه کرده و می‌کنند: موقعیت‌های تبعیض، بهره‌کشی و خشونت. همه در نهایت با درد و رنج همراه هستند و درد و رنج هسته سخت احساس‌ای دارد که آن را نمی‌توان با استدلال‌های نسبی‌باورانه زدود.^[6]

اما به نظر می‌رسد تجربه‌های ستم بسیار محدودتر از آن باشند که بتوانند نقدِ روشنفکرانه را پشتیبانی کنند. شاید کسی بگوید اخلاق را هم می‌توان بر تجربه‌های خوبی و بدی مبتنی کرد. اما تجربه‌های ما درباره‌ی خوبی و بدی همه جا برای ما مشخص نمی‌کنند که مصداق‌های خوبی و بدی چه‌ها هستند و اینکه برای ترویج خوبی و مقابله با بدی چه باید کرد. به‌همین‌سان، تجربه‌های ستم هم همه جا به‌روشنی مصداق‌های ستم را برای ما مشخص نمی‌کنند و به ما نمی‌گویند که برای پیشگیری و مقابله با ستم چه باید کرد. اگر واقع‌بین باشیم باید بگوییم نگرش‌های روشنفکرانه بر روایت‌های کلان استواراند که به تجربه‌های فردی از ستم واکاستی نیستند. روشنفکران تبیینی می‌جویند برای آنچه ستم می‌شمارند. چرا اینجا ستم بیش‌تر از آنجاست؟ پرسش به بیانِ دیگر این است که پیکانِ نقد باید کجا و چه و که را نشانه رود؟ این پرسش هم مایه‌ی تشنگی در میانِ روشنفکران بوده است.

5- identity politics

6- <https://www.radiozamaneh.com/306269>

آماج نقد

از آغاز کار روشنفکری به معنای جدید در ایران، یک‌نگرش شایع این بوده که کانون یا علت‌العلل بیابند و نقدگری را بر آن متمرکز کنند. میرزا یوسف خان مستشارالدوله آن علت‌العلل را در «یک کلمه» خلاصه می‌کند: قانون. یک خط غالب در روشنفکری هم این بوده که آن کانون یا علت‌العلل را حاکمیت سیاسی فرض کنند و در نقد آن بکوشند. از روشنفکران چپ گرفته تا روشنفکران مذهبی تا روشنفکران لیبرال همه نقد خود را در وهله‌ی نخست متوجه حاکمیت سیاسی کرده‌اند. پس از رویداد پلاسکو اما محمدرضا نیکفر، با تأکید بر نقش ملت، نگرشی را پیش نهاد که بینش‌هایی در اختیار کار روشنفکری می‌گذارد از جمله اینکه: «دولت همه‌کاره نیست، و چنین نیست که ملت هیچ‌کاره باشد؛ ملت هم باید مورد نقد قرار گیرد و مسئولیت‌اش نشان داده شود؛ و نقد فرهنگی بی‌امان، بایستی مکمل نقد سیاسی باشد».^[۷] مصطفی ملکیان هم پیش از آن بر نوعی «اصالت فرهنگ» تأکید کرده است، دیدگاهی که به موجب آن روشنفکر کسی است که «از اهمیت تراز اول و بلامنازع فرهنگ — یعنی مجموعه‌ی امور درونی و انفسی (subjective) یکایک افراد — در بهبود وضع بیرونی و آفاقی (objective) جامعه غافل نیست و می‌داند که تا دگرگونی مثبتی در ساحت ذهن و ضمیر افراد روی ندهد دگرگونی مثبتی در صحنه اجتماع رخ نمی‌تواند نمود».^[۸] روشن نیست که نقد فرهنگی چه لوازمی دارد. آیا نقش روشنفکران این است که آموزگاران اخلاق باشند و فرهنگ مردمان را به نقادی بگیرند؟ درست این است که صادقانه بپذیریم ما هنوز در تشخیص درد و درمان درمانده‌ایم.

نقد و دین

آنچه تاکنون درباره‌ی امکان نقد و بازاندیشی، نسبت نقد و قدرت، و نقد بر پایه‌ی تجربه‌های ستم گفتیم می‌تواند درباره‌ی نسبت روشنفکری و دین هم برآیمان روشنگری کند. در تاریخ روشنفکری در ایران دین همواره یکی از اصلی‌ترین آماج‌های نقد بوده است؛ کسانی نگرش دینی به‌طور کلی یا دین‌خویی را علت‌العلل مشکلات دانسته‌اند در حالی که دیگران فقط خوانشی از دین را نقد کرده و هم‌زمان از خوانشی دیگر دفاع کرده‌اند. اما واقعیت این است که در زمینه‌ی دین هم روشنفکران ایرانی هنوز سرگردان‌اند.

نقد دین وقتی نقد شیوه‌ای از زیست باشد با همه‌ی ایرادهایی که پیش‌تر گفته شد روبه‌رو می‌شود. چگونه می‌توان شیوه‌ای از زیست را بر شیوه‌ی دیگر برتر دانست؟ روشنفکران دینی در حقیقت از دل هویتی دینی شکل می‌گیرند، شکلی از زندگی با ویژگی‌های خاص خودش. برای اینکه آنان را بفهمیم بهتر است کوشش‌هایشان را در اصل در راستای حفظ آن هویت

7- <https://www.radiozamaneh.com/323253>

۸- مصطفی ملکیان. تقریر حقیقت و تقلیل مرارت: وجه اخلاقی و تراژیک زندگی روشنفکری. ص ۴. (ویرایش از نویسنده) برگرفته به تاریخ بیست فروردین ۱۳۹۶ از تارنمای <http://malekian.blog.ir>

از آنان هم به‌ناچار از دل سنتی برخاسته است.^[۴]

روشنفکران ایرانی نه‌تنها چندان درگیر این پرسش بنیادین نشده‌اند بلکه گویا حتا به این مسئله چندان خودآگاه نیستند. روشن نیست که هر کدام از گروه‌های روشنفکری از چه خاستگاه‌هایی به نقادی می‌پردازند. به نظر می‌رسد همه‌ی طیف‌های روشنفکری در ایران (چپ/لیبرال/دینی) را بتوان در مدلی از نظریه‌ی انتقادی جای داد. باین‌حال اما آگاهی نسبت به ملاحظات که در گفت‌وگوهای هابرماس و گادامر طرح شد در میان روشنفکران ایرانی چندان مشهود نیست.

هابرماس تأکید دارد بر امکان «بازاندیشی» سنت. اما، به نظر گادامر، اگر به این تشخیص دست یابیم که تاریخ‌مند و کران‌مند هستیم، درمی‌یابیم که همواره درون یک سنت ایستاده‌ایم. خرد همواره بخشی از تاریخ است و به موقعیت‌هایی وابستگی دارد که در آن عمل می‌کند. به دیگر سخن، تاریخ در گذارش در جاهایی نمی‌ایستد تا راه را بر خرد آزاد بگشاید. اکنون، اگر نقد گادامر را جدی بگیریم، روشنفکران ایرانی از چه سنت‌هایی مایه می‌گیرند؟

نقد سلطه مستقل از سلطه

در مقام نقدگر گرایش داریم جانب هابرماس را بگیریم و از این نظر پشتیبانی کنیم که بازاندیشی و نقد ممکن است. اما نگاهی به تاریخ روشنفکری و کنشگری — از جمله در ایران — به ما نشان می‌دهد که هر رهیافت نقدگرانه‌ای خود پایه بر سنت و فرهنگی داشته است. با پس‌نگری حتا به این دریافت مهم دست می‌یابیم که رونق کار روشنفکری عموماً همراه بوده است با ارتباط ما با جهان و با شکل‌گیری هسته‌های قدرت سیاسی-اقتصادی در سطح جهانی، قدرت‌هایی که هریک نظام سلطه‌ی خاص خود را در سطح ملی یا بین‌المللی پدید آورده‌اند. برداشتی محافظه‌کارانه و نومیدگر از این سخن این است که سلطه واقعیتری گریزن‌ناپذیر است، همواره هست به شکل‌های متفاوت، و نقد ما بر یک هیولای سلطه هم فقط وقتی ممکن یا کارگر می‌شود که بر شانه‌های هیولای سلطه‌ی دیگری سوار باشیم. این را می‌توان برداشتی فوکویی از نظر گادامر دانست: سنت‌ها قدرت‌هایی انباشته‌اند. در رابطه با کار و بار روشنفکران ایرانی، چنین برداشتی ما را به نقش و تأثیری که روابط قدرت در سطح جهانی بر شکل‌گیری رویکرد نقادانه دارد ملتفت می‌کند. در جنگی که میان فرهنگ‌ها و بلوک‌های قدرت برقرار است، در جنگ رسانه‌ها و روایت‌ها، نقد سلطه در استقلال کامل از هر سلطه‌ای اگر هم شدنی باشد کار آسانی نیست. دوگانه‌هایی چون امنیت/آزادی یا استقلال/آزادی به‌درستی از این نگاه به امکان نقد سرچشمه می‌گیرند. و درست از همین روست که هر رویکرد نقادانه‌ای از سوی روشنفکران لازم است نوعی بین‌المللی‌گرایی را در خود بگنجاند، نوعی نگاه به روابط قدرت در سطح جهانی، و در نتیجه پیشاپیش لازم است نگاه خود را به ملیت مشخص کند.

۴- بحث مفصلی درباره‌ی مباحثات هابرماس و گادامر را در اینجا ببینید: <https://www.radiozamanah.com/253534>



و شیوه زندگی و دفاع از آن به حساب آوریم؛ طبیعتاً برای آنان آسان نیست که آن شیوهی زندگی و هویت را کنار نهند. برای همین آنان به طبع نمی‌توانند دین را از سیاست جدا بدانند چراکه به هر حال با نوعی «سیاستِ هویت» گره می‌خورند.

اما نقدِ دین در میانِ روشنفکرانِ ایرانی کم‌تر نقدِ دینداری و بیش‌تر نقدِ جایگاه دین در عرصه‌ی سیاست و اجتماع است. به نظر می‌رسد آنان کمابیش می‌دانند که سکولاریسم یکی از پیش‌نیازهای دموکراسی است، اما با این حال اندک‌اندک به این آگاهی هم دست می‌یابند که سکولاریسم مطلق اگر حتماً شدنی باشد خود شکلی از سلطه است. پس اینجا هم باز مرز باریکی در کار است که تشخیص‌اش آسان نیست و این دشواری هم نقد را به مخاطره می‌اندازد. آنچه دورانِ «پسا-سکولار» نام گرفته است از همین نکته حکایت می‌کند: مطلوب چیزیست میانِ سلطه‌ی سکولار و سلطه‌ی دینی.

در اینجا نگاهی کوتاه به سه مرحله در سیر اندیشه‌ی یورگن هابرماس درباره‌ی دین می‌تواند روشنگر باشد. در نخستین مرحله (تا اوایل دهه‌ی هشتاد)، هابرماس دین را ابزاری برای سلطه می‌داند و آرزو دارد که از میانِ آدمیان رخت بربندد، آرزویی که او با نظر به تز سکولاریسم معتقد است به‌واقع محقق خواهد شد.^[۹] در مرحله‌ی دوم (۱۹۸۵-۲۰۰۰)، او از این سودا دست می‌کشد و، با نظر به اینکه دین ضرورتی وجودی است و زین‌رو نمی‌توان آن را یکسره از زیست متعارف بشری حذف کرد، به مطالبه‌ی «خصوصی‌سازی» دین بسنده می‌کند.^[۱۰] در سومین مرحله (پس از سال ۲۰۰۰)، او مطالبه‌ی خصوصی‌سازی را هم کنار می‌گذارد و از ایده‌ی «راه دادنِ دین به سپهر همگانی» دفاع می‌کند. با راه یافتن دین به سپهر همگانی، مطالباتِ دینداران صرفاً باید به زبانی سکولار ترجمه شود. این سومین مرحله است که جامعه‌ی پسا-سکولار را نوید می‌دهد.^[۱۱] می‌توان این سه مرحله را سه گامی دانست که هر نظریه‌ی انتقادی — وقتی به نقدِ سلطه چه در شکل دینی و چه در شکل سکولار پایبند باشد — به‌طور طبیعی طی می‌کند. اما آنچه به‌ویژه برای بحثِ ما در این نوشتار اهمیت دارد یکی از دلایلی است که هابرماس را به این سومین مرحله سوق داد: دین سرچشمه‌ای برای معنا و ارزش است.

۹- این مرحله را برای مثال در «واقعیت اجتماعی» و «نظریه‌ی کنش ارتباطی» می‌توان دید.

Jürgen Habermas. On social identity. Telos, 19, 1974.

Habermas, Jürgen. Theory of Communicative Action, Volume One: Reason and the Rationalization of Society. Translated by Thomas A. McCarthy. Boston, Mass.: Beacon Press, 1984.

Habermas, Jürgen. Theory of Communicative Action, Volume Two: Lifeworld and System: A Critique of Functionalist Reason. Translated by Thomas A. McCarthy. Boston, Mass.: Beacon Press, 1987.

۱۰- این مرحله را برای مثال در «اندیشه‌ی پسا-متافیزیکی» می‌توان دید.

Habermas, Jürgen. Postmetaphysical thinking: Philosophical essays. Translated by William Mark Hohengarten. MIT Press, 1994.

۱۱- این مرحله را برای مثال در «طبیعت‌گرایی و دین» می‌توان دید.

Habermas, Jürgen. Between Naturalism and Religion. Cambridge. Polity Press, 2008.

پس شاید دین هم به‌نحوی بتواند آن بنیادی که برای نقد لازم است فراهم کند. به مورد ایران که می‌رسیم وضع پیچیده‌تر می‌شود: دین پیشاپیش آنجا هست، سپهر همگانی را انباشته و ترجمه‌نشده به همه جا پا می‌گذارد. بدین‌سان در نهایت پرسش روشنفکرانِ ایرانی، خواه دینی و خواه سکولار، در قبالِ دین این خواهد بود: آیا در ایران مطالباتِ دینداران به زبان سکولار ترجمه‌پذیر است یا نه؟ اما این پرسش در حقیقت یک‌بن‌بست را نشان می‌دهد. پاسخِ آری به آن به معنای حکومتِ اسلامی است و پاسخِ نه به آن به معنای سلطه‌ی سکولار.

برآیند: کنشگری همگرا

این نوشتار تا اینجا بدینانه و نومیدگرانه بوده است؛ بر واگرایی‌ها و سرگردانی‌های روشنفکران انگشت گذاشته است، و البته چاره را بازگشت به بحث‌های بنیادی دانسته که یک کارِ نظریِ زمان‌بر است. پاسخی عمل‌گرایانه به روشنفکریِ واگرا اما کنشگریِ همگراست. با همه‌ی تشتت‌ها و سرگردانی‌هایی که روشنفکران را دچار کرده، بی‌شک موضوعاتی برای کنشگری هست که بی‌استثنا همه‌ی طیف‌های روشنفکری درباره‌ی آن هم‌نظر‌اند. اگر روشنفکرانِ ایرانی را در الگویی بالا-به-پایین بنگریم، چیزی جز واگرایی‌ها و سرگردانی نمی‌بینیم. اما، در نگاهی پایین-به-بالا، کم نیست موضوعاتی که آنان را نیک به هم می‌پیوندند. روشنفکریِ ایرانی اگر بخواهد به اثربخشیِ درخوری دست یابد باید رهیافتِ «کنشگریِ همگرا» را سرلوحه‌ی کارِ خویش قرار دهد. چنین رهیافتی می‌تواند بسیار سراسرتر جامعه را به آن سویی که برای همه‌ی طیف‌های روشنفکری مطلوب است پیش ببرد.

نشریه‌ی آزادی اندیشه

معیارهای ارزیابی مقاله‌ها و سازوکار انتشار آنها

الف: نشریه آزادی اندیشه از روز نخست اعلام کرده است که کلیه مقاله‌ها (چه در بخش موضوعی و چه در بخش باز نشریه) به صورت «همتاخوانی» (peer review) منتشر می‌شوند. قصد ما از ارزیابی هر مقاله‌ای، نه ارزیابی ارزشی آن است و نه دخالت در نظر نویسنده‌ی مقاله.

تأیید قابل انتشار بودن هر مقاله‌ای، به معنای تأیید نظر آن مقاله نیست؛ بلکه به معنای تأیید آکادمیک بودن آن (در حد نشریه‌ی ما) و رعایت معیارهای مقاله‌نویسی نشریه‌ی ما است که از این قرارند:

- ۱- استواری علمی مقاله.
- ۲- آیا نویسنده به عنوان مقاله‌ی خود وفادار مانده است؟
- ۳- آیا مقاله از انسجام فکری و منطقی برخوردار است؟
- ۴- آیا منابع و ارجاع‌های مقاله قابل استناد و معتبر هستند؟
- ۵- آیا مقاله در حد تکرار مکررات است یا حرف و ادعایی در آن وجود دارد؟

ب: کلیه‌ی مقاله‌های دریافتی برای نشر در نشریه در اختیار دو تن از متخصصان حوزه‌ای که مقاله به آن تعلق دارد، قرار می‌گیرند.



معیارهای ارزیابی مقاله‌ها و سازوکار انتشار آنها

نظر متخصصانی که به ارزیابی مقاله‌ها می‌پردازند (که هم نام ایشان و هم نام نویسندگان مقاله‌ها در مرحله‌ی ارزیابی حذف می‌شود) برای تصحیح اشتباهات یا کاستی‌های نظری احتمالی در اختیار نویسندگان مقاله‌ها قرار می‌گیرد.

چنانچه هر دو متخصص رأی به انتشار مقاله‌ای بدهند، آن مقاله منتشر خواهد شد. اگر دو متخصص مقاله‌ای را (در شکل ارائه شده) مناسب انتشار در نشریه ندانند، مقاله منتشر نخواهد شد. اما در صورت یک نظر مثبت و یک نظر منفی در انتشار مقاله‌ای، سردبیر نشریه و شورای تحریریه با توجه به دلیل‌های ارائه شده و با توجه به محتوای مقاله تصمیم خواهند گرفت.

پ: مقاله‌هایی که پیش‌تر منتشر شده‌اند، نمی‌توانند در نشریه چاپ شوند.
تبصره ۱: ترجمه‌ی مقاله‌هایی که به زبان‌های خارجی منتشر شده‌اند، از این قاعده مستثنا هستند.

تبصره ۲: مقاله‌هایی که حاصل سخنرانی هستند و برای بار نخست به شکل مقاله ارائه می‌شوند، از این قاعده مستثنا هستند.

تبصره ۳: مقاله‌هایی که شکل بسط داده شده و اضافه شده‌ی مقاله‌هایی هستند که پیش از آن منتشر شده‌اند، در صورتی می‌توانند در نشریه منتشر شوند که از نظر ساختار دچار تغییرات شده و در واقع اثر تازه‌ای شمرده شوند. تشخیص این امر با شورای تحریریه خواهد بود.

شیوه‌ی نگارش خط فارسی در نشریه‌ی «آزادی اندیشه»

در دوران معاصر بحث درباره‌ی موضوع خط فارسی دست‌کم پیشینه‌ای صدوبیست ساله دارد که با بحث‌های آخوندزاده و ملک‌خان و مستشارالدوله و... برای تغییر خط فارسی شروع شد و تا سالیان دراز با جدل‌ها و فرازونشیب‌های فراوان ادامه یافت. در پهنه‌ی اصلاح خط فارسی و تدوین قاعده‌هایی برای سروسامان دادن نگارش خط فارسی، نخستین کس استاد بهمنیار، استاد دانشگاه تهران، بود که در خطابه‌ی ورودیه‌اش به فرهنگستان اول به آن اشاره کرد. مقاله‌ی مفصل استار بهمنیار نخست در «نامه فرهنگستان» و سپس در مقدمه‌ی «لغت‌نامه دهخدا» به چاپ رسید. در سال‌های بعد شخصیت‌های علمی عرصه‌ی زبان فارسی نظیر دکتر پرویز ناتل خانلری (ایجاد شورایی برای شیوه‌ی نگارش خط فارسی در کتاب‌های درسی در زمان وزارت خود) و دکتر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی (کتاب «درآمدی بر چگونگی شیوه خط فارسی») و دکتر جعفر شعار (کتاب «فرهنگ املائی») به این امر پرداختند. اما نخستین کوشش جمعی مستقل برای بررسی و سروسامان دادن به وضعیت پراکنده‌ی شیوه‌ی نگارش خط فارسی و قاعده‌مند کردن آن (تا حد امکان) با تشکیل «شورای بازنگری در شیوه‌ی نگارش خط فارسی» (به دبیری کاظم کردوانی و متشکل از کریم امامی، محمدرضا باطنی، علی‌محمد حق‌شناس، احمد شاملو، مصطفی عاصی، ایرج کابلی، کاظم کردوانی، هوشنگ گلشیری) شکل گرفت که نخستین جلسه‌ی آن در تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۷۱ برگزار شد. بسیاری از تغییراتی که امروز در شیوه‌ی نگارش خط فارسی مشاهده می‌شود (مانند موضوع بی‌فاصله نویسی/ جدانویسی، احیای نشانه‌ی اضافه و واردکردن آن در زنجیره‌ی خط فارسی، بحث «ی میانجی»، نوع تازه‌ی نگارش واژه‌های مرکب و ضمیرهای ملکی و مفعولی و صرف فعل‌ها و ...) ریشه در بحث‌ها و پیشنهادهای این شورا و بازتاب‌های آن در نشریه‌ها و نشرها و محفل‌های روشنفکری آن زمان ایران دارد.

یک‌سال پس از تشکیل «شورای بازنگری»، در سال ۱۳۷۲ «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» کمیسیونی خاص (به‌سرپرستی دکتر علی‌اشرف صادقی) برای بررسی این موضوع تشکیل داد (با شرکت محمدرضا باطنی، جواد حدیدی، علی‌محمد حق‌شناس، حسین داودی، اسماعیل سعادت، احمد سمیعی گیلانی، جعفر شعار، علی‌اشرف صادقی - سرپرست کمیسیون) و حاصل کار کمیسیون فرهنگستان و شورای آن نیز تاکنون «رسم‌الخط فرهنگستان» و اثر سودمند «فرهنگ املائی خط فارسی» (به‌سرپرستی علی‌اشرف صادقی و زهرا زندی مقدم) است.

نشریه‌ی «آزادی اندیشه» تا رسیدن به یک‌اجماع کلی در این خصوص، با آنکه می‌کوشد تا حد امکان از شیوه‌ی قانون‌مند یک‌سان پیروی کند با توجه به طبیعت خط فارسی و استدلال‌های فنی اهل فن، راه میانه‌ای در پذیرش سلیقه‌های مختلف کاردانان این عرصه را انتخاب کرده است. تکیه‌ی اصلی ما در این روش، «فرهنگ املائی خط فارسی» است بی‌آنکه پیشنهادهای «شورای بازنگری» و شیوه‌ی نگارش «فرهنگ سخن» و ناشران معتبر ایرانی را از نظر دور داشته باشیم.

Foreword

The journal of “Freedom of Thought” is a publication within the realm of Social Sciences and Humanities. The three intertwined components of “Social Science,” “Thought,” and “Freedom” fully describe the goals of this publication and its reason to exist (*raison d'être*).

The “word” is the primary tool with which theories are developed in Social Sciences and Humanities. In this sense, the Social Sciences and Humanities are disciplines of “discourse.” Meanwhile, “words” and “discourse” emerge through “thought” and as human thought expands and reaches broader horizons, words and discourse emerge with richer and more diverse shades. But thought can grow only within the boundless field of freedom.

Thus the cornerstone of this publication is the protection of unbounded freedom of thought and speech without exceptions (which is different from unconditional freedom, since we know freedom has both conditions and consequences). “Unbounded” signifies the right of humans to enter, think about, and explore any and all fields of existence, and “without exception” means that no one is excluded from this freedom to express their thought and opinion.

We want to be an open window to the vast horizons of thought so those who have a concern for Social Sciences and Humanities and believe its advancement is crucial for Iran's present and future and who believe in freedom of thought and expression, can make this publication their own.

Advisory Board

Kazem ALAMDARI

Kazem IZADI

Arash JOUDAKI

Kazem KARDAVANI

Reza KAZEMZADEH

Farhad KHOSROKHAVAR

Ali Akbar MAHDI

Ali MIRSEPASI

Mohammad Reza NIKFAR

Saeed PAIVANDI

Esfandiar TABARI

Nayereh TOHIDI

Hassan YOUSSEFI ESHKEVARI

AZADIYE ANDISHEH
(Freedom of Thought)

A Persian Journal of Social Sciences & the Humanities



Published by
The Association for Freedom of Thought-Iran (AFTI)
No. 5, December 2017
Editor-in-Chief:
Kazem KARDAVANI

Editorial Board:
Arash DJOUDAKI, Kazem KARDAVANI, Mohammad
Reza NIKFAR, Nayereh TOHIDI, and Hassan YOUSSEFI
ESHKEVARI

Contacts:
Editor-in-Chief:
azadiandisheh.journal@azadiandisheh.com

Board of Directors:
azadiandisheh.society@azadiandisheh.com

////////////////////////////////////
Azadiye Andisheh is a peer reviewed journal